

جنگ داخلی و فاجعه گردان ۲۲ در مه رگه ور

اسماعیل عجم (رضا جهان‌دیده)

فهرست

۳	 مقدمه
۴	 اشاره ای به جنگ داخلی کردستان
۱۳	 اوضاع مناطق کوردنشین در حوالی اورمیه و گردان ۲۲
۲۷	 عقب نشینی گردان ۲۲ از منطقه
۴۰	 عبور از مرز کیله شین
۴۴	 اردوگاه مالومه
۴۹	 تصمیم نادرست رهبری حزب کمونیست ایران و کومه له
۵۲	 سازماندهی گردان ۲۲ برای اعزام به منطقه
۵۹	 آماده شدن حزب دمکرات کردستان ایران برای در هم شکستن گردان ۲۲
۶۰	 بازگشت گردان ۲۲ به منطقه
۶۵	 همکاری و کمک احزاب کورد و عراقی در خاکورک
۷۷	 عبور از مرز و دالانپر
۷۹	 اولین درگیری با حزب دمکرات کردستان ایران
۸۹	 دومین جنگ با حزب دمکرات کردستان ایران

گردان ۲۲ در محاصره نیروهای دو دشمن	۹۹
دخالت نیروهای نظامی ایران.....	۱۰۰
شکست محاصره.....	۱۰۲
عقب نشینی و بازگشت به سوی اردوگاهها	۱۰۸
سومین جنگ، کمین گسترده حزب دمکرات و جنگ در خاک کردستان جنوبی (در عراق).....	۱۱۱
کمکهای حزب شیوعی عراق	۱۲۷
حرکت بسوی اردوگاههای مرکزی کومه له کمکهای حزب شیوعی عراق	۱۳۹
استقبال از پیشمرگان گردان ۲۲	۱۴۱
جلسه کمیته مرکزی با پیشمرگان و بررسی واقعه مه رگه ور	۱۴۳
سرنوشت اسیران جنگ	۱۴۸
سازماندهی و ادامه فعالیت	۱۵۳
سخن آخر	۱۵۴
منابع و توضیحات	۱۵۶
اشاره ای کوتاه به زندگی جانباختگان مه رگه ور و خاکورک	۱۶۶
اشاره به زندگی جانباختگان نجات یافته از جنگ مه رگه ور	۱۸۸
تصاویری از محل و میدانهای جنگ	۱۹۸
تصاویر ۲۸ پیشمرگ جانباخته گردان ۲۲	۲۰۰
تصاویری از قبر دسته جمعی تعدادی از جانباختگان گردان ۲۲	۲۰۱
عکس اسرای کومه له	۲۰۲
عکسهای تعدادی از پیشمرگان گردان ۲۲	۲۰۳
پیوست و ضمیمه	۲۳۳
اسامی تعدادی از پیشمرگان جانباخته کومه له در جنگ داخلی	۲۴۰

مقدمه

این نوشته به شرح وقایع جنگ مه رگه ور که نمونه ای از جنگهای داخلی کردستان است، می پردازد ولی جهت روشن شدن موضوع، ابتدا بطور مختصر به جنگ داخلی، علل و چگونگی وقوع این جنگ، در باره گردان ۲۲ و مناطق فعالیت های آن اشاره می شود. (۱)

جنگها و مبارزات رهائیبخش ملی ملت ستمدیده کرد همواره با اختلافات، خیانتها و جنگهای داخلی همراه بوده است. جنگ های داخلی کردستان جان هزاران نفر از پیشمرگان و مردم را گرفته است و مبارزه ملت کورد با دولتهای مرکزی اشغالگر و استعمارگر را به ضعف و شکست برده است.

جنگ داخلی کردستان در دهه ۱۳۶۰، فاجعه ملی تلخ، وحشتناک و جبران ناپذیری بود. حزب دمکرات کردستان و رهبران آن بویژه قاسملو با برپا کردن جنگ داخلی جنایات و خیانت های ملی زیاد و فراموش نشدنی را مرتکب شدند که برای همیشه در تاریخ کردستان و حافظه تاریخی ملت کرد ثبت و حک شده اند.

پیشمرگان قدیمی خاطرات زیادی از جنگهای رهایی بخش کردستان و جنگ های داخلی در سینه دارند اما کمتر در اختیار جنبش و مردم گذاشته اند. نوشتن آنها جهت غنی کردن تاریخ مبارزات آزادیخواهانه، استقلال طلبانه و برابری طلبانه مردم کردستان ضروری هستند.

در جریان جنگهای آزادیبخش علیه اشغالگران و استعمارگران ایرانی، جنگ داخلی کردستان هم شعله ور شد و نبردها و جنگهای تلخ، سخت و خونین زیادی بین حزب دمکرات و کومه له روی داد.

در طی ده سال پیشمرگی در تعداد زیادی از جنگهای کومه له با حزب دمکرات حضور داشتیم که در همه آنها از جمله جنگهای مه رگه ور و خاکورک، حزب دمکرات باعث و آغازگر جنگ بود. وقایع مه رگه ور آنچنان تلخ و ناگوار بودند که سالیان متمادی مرا آزار داده و در موقع بیان و یاد آن شدیداً عصبی، مضطرب، منقلب و پریشان شده ام. خاطره جنگ مه رگه ور نمونه و سندی است که مردم و نسل آینده را با ماهیت حزب دمکرات کردستان آشنا می کند.

این خاطره داستان غم انگیز، داستان رنج و تلاش پیشمرگان فداکاری است که توسط حزب دمکرات کشته شدند، پیشمرگانی که جز جانشان، چیز دیگری نداشتند که در راه استقلال کردستان و سوسیالیسم تقدیم کنند، پیشمرگانی که سرمایه های کردستان بودند و در دهها و صدها نبرد بر علیه اشغالگران فاشیست و اسلامی ایران جنگ کرده و برای کردستان و زحمتکشان کردستان افتخار و سربلندی فراوانی کسب کرده بودند.

این خاطره یا نوشته، یاد رفقای جان باخته گردان ۲۲ را زنده نگه می دارد و بی شک نام و یاد این مبارزان راه سوسیالیسم، برابری انسانها، آزادی، استقلال ملی، تشکیل دولت و کشور مستقل و رهایی قطعی سرزمین کردستان از اشغال دشمن زنده خواهد ماند. (۲)

در وقوع این فاجعه و شکست کومه له در این نبرد مشخص، اشتباهات رهبری و فرماندهی کومه له انکارناپذیر و بسیار بزرگ بودند. رهبری حزب کمونیست و کومه له با تصمیم غیرعقلانه، گردان ۲۲ را به قتلگاه فرستادند و مسئولیت اشتباهات خود را هرگز به عهده نگرفتند، عاملین آن تنبیه تشکیلاتی و یا محاکمه نشدند و حتی هیچ درس و تجربه ای از شکست و اشتباهات خود نگرفت.

تعدادی از مسئولین و پیشمرگان گردان ۲۲، رفقا حسام قادرپور، مجید تورک (خلیل ورمزیاری)، دکتر خالد بوکانی، ناصر کشکولی، فاضل اصولیان (انور)، مصطفی یونسی، سوعدا مرادیکی، ابوبکر (آریان کریمی) و تعدادی دیگر که شاهدان زنده این واقعه بودند، مرا در نوشتن این خاطره صمیمانه یاری دادند و کمکهای زیادی کردند. من از تشویق ها، زحمات و دلسوزی این عزیزان تشکر و قدردانی میکنم.

متن اول این نوشته یا خاطره که با استقبال روبرو شد، دارای اشکالات املائی و گرامری زیادی بود. در متن حاضر بعضی از اشکالات اصلاح شدند و همچنین موارد و بخشهایی دیگر مانند فعالیت های نظامی گردان ۲۲ در طول جنگ داخلی، سرنوشت اسیران و زندگینامه جانبازان جنگ مه رگه ور اضافه شدند.

لازم به اشاره است که وبسایدهای وابسته به جمهوری اسلامی ایران نسخه اول این نوشته را که با نام "خاطرات یک سوسیالیست آذربایجانی در کردستان" ارائه شده بود، کلاً و سطر به سطر تغییر داده و تحریف کردند و در چندین قسمت در وبسایتهای مرصاد، آکام نیوز، بولتن نیوز، وبسایت ۵۹۸ و غیره منتشر کرده اند. آنها با تحریف و جعل این نوشته، تلاش کرده اند تا از طریق این نوشته همه احزاب سیاسی کردستان، جنبش ملی و رهائی بخش کردستان را بدنام و بی اعتبار بکنند. از دشمن انتظاری جز دشمنی نداریم. واقعیات در نوشته زیر آورده شدند.

اشاره ای به جنگ داخلی کردستان

در طول تاریخ، در کردستان احزاب جنگ طلب، دیکتاتور، ضد دموکراتیک، سودجو، قدرت طلب، سلطه جو و مرتجع کورد همیشه برای حذف و نابودی مخالفان خود به اسلحه و جنگ متوسل شده اند. حزب دموکرات کردستان ایران نمونه ای از این احزاب می باشد که در سراسر تاریخ خود برای حذف و نابودی مخالفان و منتقدان درون تشکیلاتی خود و احزاب و نیروهای سیاسی کردستان به شیوه های پلید، منجر کننده و جنایتکارانه متوسل شده است.

حزب دمکرات کردستان ایران در طول حیات خود بخاطر تبدیل شدن به تنها حزب حاکم در کردستان، اعمال رهبری، هژمونی و یکه تازی در میدان سیاست، فرمانروایی دیکتاتور منشا نه در کردستان، تامین منفعت حزبی و شخصی رهبران حزب به روشهای غیرسیاسی، خشونت و جنگ و کشتار متوسل شده است. این حزب خود را همیشه حزب مادر کردستان، قدیمی ترین حزب کردستان، تنها حزب قدرتمند کردستان و بمثابة مالک و حاکم کردستان تصور کرده است. بدین سبب تصمیم گیری، دخالتگری و اعمال اراده و حاکمیت در تمامی زمینه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اداری، اجرایی و نظامی را حق خود می دانست و به احزاب دیگر اجازه و حق تصمیم گیری و دخالتگری در مسائل کردستان را نمی داد و آنها را با فشار، تهدید و جنگ وادار به تبعیت از حزب دمکرات و به رسمیت شناختن حزب دمکرات بعنوان حزبی انقلابی، دمکراتیک و رهبر جنبش ملی در کردستان می کرد. بنابه افشاگریها و ادعاهای اپوزیسیون منشعب از حزب، رهبران حزب جهت ایجاد اعتماد، تفاهم و سازش با دولت اشغالگر و فاشیستی ایران بطور مداوم تلاش می کردند و در طی مذاکراتی با رژیم اسلامی ایران به توافق رسیده بودند که برای تضعیف و نابودی کومه له، جنگ همه جانبه و سراسری را با این سازمان آغاز کند. همچنین حزب دمکرات می خواست با آغاز جنگ علیه کمونیستها ماهیت ضد کمونیستی خود را به کشورهای غربی اثبات کند و حمایت آنها را نیز جلب کند.

علیرغم همه آنها، کومه له موجودیت و نقش حزب دمکرات را در جنبش ملی برسمیت می شناخت و خواهان اتحاد عمل و همکاری با آن بود ولی هرگز تسلیم سیاستهای جنگ طلبانه، دیکتاتور منشا نه و زیاده خواهی حزب دمکرات نشد.

کومه له مدافع سرسخت منافع کارگران، دهقانان، زنان، کودکان و همه ستمدیدگان کردستان بود. مدافع آزادی، دمکراسی و حق ملت کورد در تعیین خویش بود. برعکس، حزب دمکرات کردستان از آغاز فعالیت اش از نظامها و سیستمهای استثمارگرانه فئودالی و کاپیتالیستی و از منافع اربابان و سرمایه داران دفاع کرده است. بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی، پایه های استعمار و اشغال در کردستان لطمات سختی خوردند و مردم کردستان به آزادیهای نسبی دست یافتند. در مدت کوتاهی حزب دمکرات با تمامی ضعف و ناتوانیها، بسرعت در بخشهایی از کردستان قدرت گرفت. مدتی در مناطق آزاد کردستان، تحت عنوان "حاکمیت حزب دمکرات کردستان" از هیچگونه ظلم و ستمی به مردم زحمتکش کورد کوتاهی نکرد. همیشه خود را حزب حاکم کردستان و بعنوان صاحب کردستان، تنها نماینده مشروع مردم کردستان قلمداد میکرد و حق تصمیم گیری در تمامی زمینه های سیاسی، اقتصادی، حقوقی و غیره را از آن خود دانسته و خود را مسئول و رهبر اجرایی همه امور کردستان می دانست. از اینرو مردم و همه احزاب سیاسی دیگری که قصد دخالت در تصمیم گیریها و دخالت در امور اجرایی کردستان داشتند را قلع و قمع می کرد. با حقوق و آزادیهای دمکراتیک از قبیل آزادی های بیان، قلم، مطبوعات، آزادی تشکل و فعالیت سیاسی تشکلهای مختلف دشمنی کرده، جهت محو و نابودی تمامی احزاب سیاسی دست به سلاح برده و به جنگ متوسل می شد تا با از میان برداشتن احزاب سیاسی رقیب، به تنها حزب کردستانی و بعنوان نیروی مطلق العنان و خودسر تبدیل شود. این حزب شیخ عزالدین حسینی را ساواکی نامید و در نقاط

مختلف کردستان، نه تنها به احزاب کردستانی مانند کومه له، حزب دمکرات کردستان (پیروان کنگره چهارم)، کومه له یکسانی، قیاده موقت بارزانیها و سازمان خه بات تعرض نظامی نمود بلکه در کردستان به پیشمرگان احزاب سراسری ایران مانند سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر، چریکهای فدایی خلق (آرخا)، راه کارگر، اتحادیه کمونیستی و سازمان طوفان تعرض کرد.

در سال ۱۳۶۳ حزب دمکرات حتی به منشعبین تشکیلات خود تحت رهبری سنار مامدی عضو سابق کمیته مرکزی حزب دمکرات اعلام جنگ کرد. حزب دمکرات از اوایل سال ۱۳۶۷ با بخش انشعابی کنگره هشتم خود فقط بخاطر انتخاب نام "حزب دمکرات کردستان - رهبری انقلابی" و وجود بعضی شباهتها در اسم حزب، وارد جنگ شد.

حزب دمکرات کردستان ایران از همان اوایل سال ۱۳۵۸ در برابر فعالیتهای کومه له سنگ اندازی می کرد و به دستگیری، آزار و اذیت هواداران کومه له می پرداخت. به پیشمرگان منفرد و یا واحدهای نظامی کوچک کومه له موانع و مشکلات ایجاد میکرد، آنها را تهدید، خلع سلاح، دستگیر و ترور می کرد. ورود آنها را به مناطقی از کردستان منع می کرد. فعالیت سیاسی، نظامی و دخالت آنها در امور اجتماعی را محدود و ممنوع می کرد. از دور و نزدیک و یا از پشت سر به آنها تیراندازی می کرد. آشکار و پنهان فعالین و پیشمرگان کومه له را ترور می کرد. طولی نکشید که این اقدامات ضد دمکراتیک به درگیرهای نظامی پراکنده، وسیع و برنامه ریزی شده علیه پیشمرگان کومه له تبدیل شدند. من در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۸ در مناطق مهآباد، بوکان، صومای و برادوست، بانه، سقز، سردشت و اردوگاه سونی در عراق، دهها بار شاهد دشمنی های حزب دمکرات کردستان با کومه له بود.

کومه له بنا به دلایل مختلف موافق جنگ و آغازگر جنگ و درگیرها نبود. این به معنای ندیدن نقصان و کاستی های کومه له نیست. کومه له هم محصول جامعه دیکتاتورزده، روابط جامعه عقب مانده و سنتی کردستان و افکار و سنت های استبدادی لنینیستی بود. ساختار حزب لنینیستی در کومه له، راهنما و حاکم بودن اصل سانترالیسم دمکراتیک در آن پتانسیل و ظرفیت کومه له را در ایجاد استبداد، سرکوب درون تشکیلاتی و جنگ افروزی در جامعه کردستان را داشت. اما در عین حال کومه له محصول انقلابیگری، مبارزات حق طلبانه و دمکراتیک مردم کورد، رشد جنبشهای دمکراتیک، افکار دمکراتیک و آزادیخواهانه در جامعه و وجود انسانهای سوسیالیست و رزمنده در درون کومه له بود. از اینرو نزدیک به یک دهه دمکراسی، آزادیخواهی و عدالت خواهی با نام کومه له عجین شده بود. با اشغال مجدد کردستان و تثبیت حکومت اسلامی در کردستان، عقب نشینی جنبشهای دمکراتیکاز یکسو و رشد افکار لنینی و شوونیسم ایرانی از سوی دیگر در حزب کمونیست ایران، باعث سقوط کومه له در سطح تشکیلاتی و اجتماعی شدند.

در مناسبات تشکیلاتی لنینی قبول سانترالیسم و تاکید بر مرکزیت، کاملاً مفهوم دیکتاتوری دارد. اصل سانترالیسم، بدنه حزب و جامعه را به دو بخش اقلیت نخبگان سلطه گر و حاکم و بخش اکثریت مجریان بی چون و چرا و تحت سلطه تقسیم می کنند. در این مناسبات، رهبران تصمیم گیرنده و رهبری کننده هستند و اکثریت

توده های پایینی رهبری شونده و اجرا کننده می باشند. در نظام سانترالیزه احزاب لنینی، فراکسیونها و مخالفان آزادیهای محدود دارند و مورد توهین، تحقیر و سرکوب قرار می گیرند و بنوعی حذف و کنار گذاشته می شوند. هر تشکل هرمی و سلسله مراتبی و یا هر دولتی با نظام سانترالیزه و توتالیتز تمامی عرصه های حیات اجتماعی و یا حزبی را به بند می کشد و مخالفان را سرکوب میکند. چنین احزابی حتی دمکراتیک ترین آنها تحمل هیچگونه مخالفی در داخل حزب و بیرون حزب و جامعه را ندارند. سالها اصل سانترالیسم و مرکزگرایی در مناسبات درون تشکیلاتی و بیرونی کومه له و حزب دمکرات کردستان ناظر بود و بالاخره آنها را تکه تکه و متلاشی کرد.

استبداد راست گرایانه و چپ گرایانه کم و بیش صفات، ویژگیها و ابعاد مشترکی دارند. در کردستان همه مردم و همه احزاب ضرر و زیان استبداد طلبی، اعتقاد به حاکمیت تک حزبی و دیکتاتوری و عدم اعتقاد به پلورالیسم را تجربه کرده اند. کومه له هم از بدو تولدش حزب دمکرات را رقیب و مانعی برای به قدرت رسیدن خودش می دید. کومه له ریشه اختلافات را طبقاتی دانسته و خود را نماینده پرولتاریای کردستان و حزب دمکرات را نماینده فنودالها و بورژوازی کردستان می نامید. با وجود این کومه له علیرغم رقابت سخت در مقابل حزب، هیچوقت جهت "هژمونی در کردستان"، "هژمونی بر جنبش انقلابی خلق کرد" و "رهبری در جنبش کردستان" به سلاح و جنگ متوسل نمی شد. کومه له در برابر تعرضات حزب دمکرات از خود دفاع می کرد و برای وادار ساختن حزب به آتش بس، اجبارا به تعرض و حمله متقابل روی می آورد.

کومه له گاهی و بندرت در مناطقی که قدرتمند بود، پا را فراتر می گذاشت و با بعضی اقدامات متقابل، نسجیده و کوچک برای محدود نمودن فعالیتهای حزب دمکرات می کوشید. شاید و به احتمال زیاد اگر کومه له از توان نظامی برتری برخوردار می شد با حزب دمکرات با زبان سلاح سخن می گفت و آن را هم مانند سپاه رزگاری خلع سلاح می کرد. کومه له در نیمه شب نهم بهمن سال ۱۳۵۸ بطور غافلگیرانه به مقرات سپاه رزگاری حمله کرده و آنها را خلع سلاح کرد و دامنه جنگ به نقاط دیگر کشیده شد. این اقدام کومه له با بهانه های بنی اسرائیلی و ایرادگیری ناموجه و بی مورد، از جمله پیشگیری از حملات آتی آنها، سرسپرده بودن به رژیم سابق شاه، وابسته بودن به عراق و مالکان ضد خلق به مرحله اجرا درآمد. کومه له حتی این دلایل و بهانه ها را در بیانیه ای در جواب به اعتراض چریکهای فدایی خلق به خلع سلاح رزگاری، تحت نام "خطاب به رفقای فدایی در مورد خلع سلاح رزگاری" تاکید کرد. (۳)

ماهیت این اقدام کومه له با پلورالیسم و دمکراسی در تضاد بود و دقیقا به اقدامات جنگ طلبانه حزب دمکرات شبیه بود. سپاه رزگاری در هورامان، پاوه و کامیاران نفوذ و پایگاه اجتماعی زیادی داشت. کومه له در جنگ با رزگاری با توسل به فریب و غافلگیری پیروز شد اما نتوانست رزگاری را از بین ببرد. تاکنون کومه له پیروزی در این جنگ را یکی از افتخاراتش دانسته است. کومه له با جنگ علیه رزگاری یکی از متحدانش را از دست داد و تعداد زیادی از مردم منطقه در غیاب سپاه رزگاری به نیروهای مسلح رژیم اسلامی پیوستند و بالاخره

بعد از گذشت چند سال، کومه له بی آنکه از اقدام نظامی علیه سپاه رزگاری از خود انتقاد کند و یا به درستی آن تاکید بکند، دوباره روابط و همکاری خود را در سطحی محدود با سپاه رزگاری آغاز کرد. کومه له با کمک آنها در بیاره مقر گذاشت و پیشمرگان کومه له در دوره جنگ ایران و عراق با راهنمایی آنها از نقاط مختلف مرز و از میان میدان ها و جبهه های جنگ عبور می کردند.

در رابطه با جنگ کومه له و دمکرات، واقعیت این است که بدون هیچ شک و تردیدی عامل اصلی و آغازگر جنگ داخلی در کردستان، حزب دمکرات بود و اشتباهات، اقدامات و یا تندرویهای کومه له در تبلیغات، هیچکدام نمی توانند به جنگ طلبی حزب دمکرات حقانیت بدهند.

درک، تصور و تحلیل نادرست حزب دمکرات کردستان این بود که کومه له نیرویی کوچک، ناتوان، ضعیف و شکننده است و "همه افراد کومه له با یک قابلمه دلمه سیر می شوند". از اینرو با تمام قدرت برای حذف و نابودی کومه له از صحنه جغرافیای کردستان اقدام کرد. کومه له هر چند در ابتدای جنگ در برابر حملات نظامی حزب دمکرات موضعی دفاعی داشت و هرگز در برابر زورگویی های حزب دمکرات کوتاه نیامد و به مقاومت پرداخت و بلاخره این حزب را با شکست سیاسی، نظامی و انشعاب مواجه ساخت.

از گذشته دور تاکنون در میان احزاب ناسیونالیست کورد پلورالیسم سیاسی، کثرت گرایی، تحمل مخالفان، احترام به آزادیها و حقوق سیاسی وجود نداشته است. آنها برای حذف و نابودی مخالفان و رسیدن به قدرت، به خشونت، روشهای زور و جنگ متوسل شده اند. در افکار و ادبیات سیاسی و حزبی آنها اصطلاح هایی چون "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید" و "شه ق ده زانی قوناغ له کوئییه" زیاد دیده شده و می شود.

بر پایه چنین تفکراتی حزب دمکرات به مدت یک دهه در مناطق مختلف کردستان فعالیتهای سیاسی و نظامی کومه له را با تهدید، زور، فشار، ترور و جنگ ممنوع یا محدود می کرد تا آن را نابود و یا به تمکین و تبعیت از خود وادار بکند.

تاکنون تعدادی از رهبران، کادرها و فرماندهان سابق و اپوزیسیون درون حزب دمکرات کردستان از زوایای مختلف سیاستها و عملکردهای نادرست و ضد دمکراتیک حزب دمکرات را نقد کرده اند و در مصاحبه ها، مباحثات و مقالات شان به مذاکرات محرمانه رهبری حزب و شخص قاسملو به این موضوع اشاره کرده اند که شرط رژیم اسلامی برای وارد شدن به مذاکرات جدی با حزب و دادن امتیازاتی به حزب این بود که با کومه له وارد جنگ بشود و آنرا تضعیف یا نابود کند.

در شهریورماه سال ۱۳۶۳، حزب دمکرات به رهبری قاسملو در کنگره ششم و در اولین پلنوم کمیته مرکزی، پروژه جنگ سراسری بر علیه کومه له را پایه ریزی و اعلام کرد و در تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۶۳ به مقرهای کومه له در اورامانات حمله کرد و جنگ داخلی آغاز شد. مذاکرات و تلاشهای سیاسی نتوانستند حزب دمکرات را وادار به معرفی و مجازات عاملین این فاجعه که کسی جز قاسملو نبود، بکنند.

بعد از شکست تلاشهای سیاسی، برای کومه له دو راه بیشتر باقی نمانده بود، یا باید مقاومت و جنگ می کرد یا باید تسلیم و نابود می شد. کومه له بدرستی راه مقاومت سرسختانه را انتخاب کرد.

در ششم بهمن ۱۳۶۳، کومه له با تعرض نظامی موفقیت آمیز، جواب تعرض حزب دمکرات را داد. تعرض کومه له بهانه ای شد تا تصمیم، سیاست و مصوبه کنگره ششم حزب یعنی سراسری شدن جنگ داخلی که از سه ماه پیش آغاز شده بود، به اجرا درآید و جنگهای پراکنده به جنگ سراسری و همه روزه تبدیل شود. قاسملو تصمیم گیرنده و سیاستگذار اصلی حزب در آغاز جنگ داخلی و سراسری بود. (سند شماره ۱ با ترجمه فارسی)

حزب دمکرات در نشریه کردستان به شماره ۸۳۵ شروطی را برای پایان جنگ اعلام کرد که بدین قرار بودند: "اولا کومه له بگوید حزب دمکرات اصیل و انقلابی است. ثانيا در مقابل سازمانهای مترقی تعهد کند که فاجعه ششم بهمن را تکرار نکند. ثالثا این واقعیت را بپذیرد که کومه له در کردستان نماینده اقلیتی ناچیز است و اگر طرفدار دمکراسی است باید اراده اکثریت حزب دمکرات را بپذیرد."

قبول شروط حزب دمکرات، به معنای شکست و تسلیم کومه له بود. شکست و تسلیم بدون این که کومه له "ته قه" ای یا شلیکی کرده باشد. کومه له هیچ چاره ای جز مقاومت و جنگ نداشت. جنگی داخلی خشن و بیرحمانه چهارسال و نیم ادامه یافت. طرفین معمولا از سلاحهای سبک و نیمه سنگین استفاده می کردند. جمهوری اسلامی مستقیم و غیرمستقیم از حزب دمکرات کردستان حمایت می کرد.

کومه له نسبت به حزب دمکرات پیشمرگ کمتری داشت اما پیشمرگان "ایدئولوژیک" کومه له اراده قوی، روحیه رزمندگی، همدلی و روحیه فداکاری زیادی داشتند. آنها انسجام تشکیلاتی داشتند و از مهارت، توانایی های نظامی و فرماندهی کارآمد در سطوح گردانها برخوردار بودند. مردم در مقابل جنگ طلبی حزب دمکرات از صلح طلبی کومه له حمایت می کردند. اینها بخشی از عواملی بودند که باعث پیروزی سیاسی و نظامی کومه له در جنگ داخلی شد. پیروزی کومه له در جنگ، هرگز نتوانست شکستهای جنبش ملی و رهایی بخش کردستان را جبران کند.

سرانجام حزب دمکرات در جنگی طولانی، سخت، بیرحمانه و سرنوشت سازی که آغاز کرده بود، شکست سیاسی و نظامی بزرگی خورد و به جز ضربه زدن به مبارزه مردم و تضعیف جنبش رهایی بخش کردستان به هیچیک از اهداف خود دست نیافت.

شکست نظامی حزب دمکرات بدنبال خود موجب تشدید بحرانهای سیاسی و تشکیلاتی درونی این حزب شد. بعد از کنگره هفتم در تاریخ ۲۶ اذر ماه ۱۳۶۴، مخالفت با جنگ داخلی و مخالفت با سیاستهای حزب در محافل، کنفرانسها و پلنومهای خود این حزب شدت گرفت. تعداد زیادی از رهبران و کادرهای سرشناس حزب استعفا دادند. (سند شماره ۲)

عبدالرحمان قاسملو و رهبری حزب با هدف یکدست کردن حزب، به تهدید، ارباب، جاسوسی، پرونده سازی، ترور شخصیت، سرکوب، منکوب، تصفیه، توبیخ، خلع سلاح، سلب عضویت، سلب مسئولیت، تصفیه، حذف و کنار گذاشتن مخالفان درون حزب پرداخت.

در زمستان سال ۱۳۶۶ در کنگره هشتم اختلافات درونی به اوج خود رسید. قاسملو با اقدامی ضد دموکراتیک، بطور تکررانه، انحصارگرانه و بر خلاف اساسنامه حزب، خودش لیستی معروف به "لیست فیکس"، متشکل از بیست و سه نفر را که همگی هم نظرش بودند، به کنگره ارائه داد. او اعضای رهبری و کنگره را تهدید کرد که اگر به لیست فیکس او رای ندهند، او دیگر به سمت دبیر اولی حزب ادامه نخواهد داد. در کنگره هشتم انتخاب رهبری حزب با رای مخفی توسط کاندیدها توسط قاسملو الغا و زیر پا گذاشته شد و افراد مورد نظر قاسملو در لیست فیکس با اکثریت بسیار ضعیفی رهبری حزب را بدست گرفتند. اختلافات درونی حزب دموکرات به انشعاب منجر شد. پانزده نفر از رهبران حزب در تاریخ اول فروردین ۱۳۶۷ اعلام انشعاب کردند و "حزب دموکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی" را تشکیل دادند. حزب دموکرات شاخه قاسملو یا پیرو کنگره هشتم به آنها اعلان جنگ داد. کومه له از شاخه رهبری انقلابی حزب حمایت همه جانبه سیاسی، مالی و نظامی کرد. کومه له بعد از انشعاب حزب دموکرات کردستان اعلام آتش بس یکجانبه کرد. رهبری انقلابی حزب دموکرات طی اطلاعیه ای پایان جنگ با کومه له را اعلام کرد ولی حزب دموکرات کردستان پیرو قاسملو و کنگره هشتم به جنگ ادامه دادند.

در نتیجه سیاستهای قاسملو و دیگر رهبران حزب دموکرات حدود هزار پیشمرگ کومه له و پیشمرگ حزب دموکرات کردستان به خون خود غلتیدند. صدها پیشمرگ حزب و کومه له زخمی شدند. صدها پیشمرگ اسلحه به زمین گذاشتند. زندگی صدها پیشمرگ دیگر تباه شد. خانواده قربانیان برای همیشه بخاطر غم و داغ فرزندانشان دچار رنج و عذاب زیادی شدند. قاسملو و رهبران حزب بزرگترین ضربه سیاسی و نظامی را بر جنبش ملی، رهایی بخش دموکراتیک کردستان و استقلال طلبانه وارد آوردند بطوریکه اشغالگران ایران هرگز نتوانسته بودند چنین ضربه ای را به این جنبش وارد کنند.

حزب دموکرات کردستان بخاطر زورگویی و جنگ طلبی، در میان مردم کاملاً منزوی و در معرض بحرانهایی نا علاج قرار گرفته بود، به خاطر انشعاب، نیمی از نیروی خود را از دست داده بود، بخاطر مذاکره با رژیم اسلامی ایران از شورای ملی مقاومت اخراج شده بود و جمهوری اسلامی نه تنها هیچ امتیازی به حزب دموکرات در قبال جنگ با کومه له نداد بلکه قاسملو را در دیداری ترور کرد و از همه مهمتر ضربات سختی که از پیشمرگان کومه له خورده و بکلی توان جنگ با کومه له را از دست داده بود، ناچاراً "جام زهر کوردی" را سر کشید و شکست را پذیرفت.

حزب دموکرات در تاریخ ۱۷ اردیبهشت سال ۱۳۶۹، بعد از پنج سال و نیم از آغاز جنگ داخلی در تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۶۳، در اطلاعیه ای اعلام کرد که جنگ علیه کومه له را ادامه نمی دهد.

جنگ داخلی پایان تلخی برای حزب دمکرات داشت. کومه له در تاریخ ۲۴ اردیبهشت سال ۱۳۶۹ با صدور بیانیه ای پیروزی خود را در این جنگ اعلام کرد و از موضع قدرت، تاکید کرد که تا زمانیکه حزب دمکرات به سلاح متوسل نشود و به یورش مسلحانه علیه کومه له متوسل نشود، کومه له نیز دست به سلاح نخواهد برد.

جنگ خونین و طولانی با صدور دو اطلاعیه کوتاه به پایان رسید اما هرگز توافقنامه صلح یا آتش بس بین کومه له و دو شاخه حزب دمکرات کردستان در حضور نیروی ثالث، ناظر و بی طرف امضا نشد. صلح بدون امضای توافقنامه در حضور نیرو یا نهاد ناظر نادرست و غیرمنطقی به نظر می رسید. هیچ ضمانتی برای آغاز مجدد جنگ وجود نداشته و ندارد. هیچ مکانیزمی و هیچ نهادی برای کنترل و نظارت به نقض صلح و آتش بس غیررسمی وجود نداشته است. راه برای آغاز جنگ باز گذاشته شده است و احتمال شعله ور شدن آتش جنگ داخلی در هر لحظه و زمانی وجود دارد.

تاریخ ملت کورد مملو از غم انگیزترین و تلخ ترین وقایع است. اشغالگران و استعمارگران ایرانی از یک سو و نیروهای قدرت طلب، خائن و جنایتکار کورد از سوی دیگر، ملت کرد را دچار فجایع بی شمار کرده اند و آن را در ضعف، بندگی و اسارت نگه داشته اند.

حزب دمکرات کردستان با راه انداختن جنگ داخلی باعث کشته شدن صدها پیشمرگ کومه له، حزب دمکرات و مردم غیرنظامی شد. در این جنگها صدها نفر زخمی و برای همیشه معلول جنگی شدند، معیارها و اصول اخلاقی و ارزشهای انسانی زیر پا گذاشته شدند، اسرا اعدام شدند، به جنازه پیشمرگان زن کومه له تجاوز کردند، شرایط سخت جنگ و مبارزه برای پیشمرگان سخت تر شد، صدها پیشمرگ حزب دمکرات و کومه له اسلحه به زمین گذاشتند، هزاران پیشمرگ دچار بیماریهای روانی شده اند و تا پایان زندگی شان رنج خواهند کشید. خانواده های جانبازان و قربانیان رنج و عذاب بی پایان متحمل شدند و در تمام طول حیات خود از بیماریهای روانی رنج برده اند و در داغ از دست دادن فرزندان شان در خلوت تنهایی سوخته و نابود شدند.

در جنگ داخلی علاوه بر تحمیل تلفات سنگین انسانی و کشتار بهترین جنگجویان کردستان، یکپارچگی و اتحاد ملی و مردمی را در کردستان از هم گسیخت و کینه، نفرت و دشمنی را در بین مردم کردستان ایجاد شد. تراژدی جنگ داخلی و تداوم آن به مدت چهار سال و نیم، در میان مردم کردستان نفرت، بی اعتمادی، دلسردی، انفعال سیاسی و تحزب گریزی را بوجود آورد و بزرگترین ضربات را به مردم کردستان و جنبش رهایی بخش ملی و استقلال طلبانه کردستان وارد آورد.

جنگ حزب دمکرت با کومه له، بزرگترین خدمت سیاسی و نظامی را به رژیم اشغالگر جمهوری اسلامی ایران نمود و به رژیم فاشیست اسلامی و اشغالگر ایران کمک کرد تا همه مناطق آزاد کردستان را اشغال کند و حاکمیت و سلطه استعمارگرانه خود را در کردستان تثبیت کند.

حزب با برپایی جنگ داخلی، جنگ علیه رژیم را عملاً متوقف کرد و فرصت های طلایی را برای جمهوری اسلامی آماده کرد تا بتواند مناطق آزاد کردستان را اشغال کند و حاکمیت و سلطه استعماری خود را در کردستان تثبیت و مستحکم بکند.

بدین ترتیب حزب دمکرات مسئولیت و سهم بزرگی در عقب نشینی ها و شکستهای جنبش ملی و رهایی بخش و استقلال طلبانه کردستان داشت. حزب روحیه مردم کرد را شکست. اعتماد مردم را از احزاب سیاسی سلب کرد. مردم را از مبارزه دلسرد کرد و آنها را ناامید و منفعل ساخت. از دید رهبران حزب، گویی هیچ اتفاقی نیافتاده است. گویی زندگی و جان جوانان کرد و مردم کردستان بی ارزش است و انگار جنایت و خیانت به مردم و مبارزه مردم ستمدیده کورد چیزی عادی و آسان است. جنگ را براحتی و غیرمسئولانه آغاز می کنند، آتش بس می کنند و اندکی بعد همه قول و قرارها را زیر پا گذاشته و دوباره آتش سوزان جنگ را برپا می کنند.

جناحها و گرایشهای سیاسی مختلف درون حزب دمکرات بارها و بارها از هم جدا شدند و پس از مدتی دوباره متحد شدند. هیچکدام از آنها در مصوبه ها، بیانیه ها و قرارهای کنگره ها و پلنوم هایشان جنگ داخلی را محکوم نکردند و آنرا به عنوان فاجعه ملی برسمیت نشناختند. هیچکدام به بررسی ضررهای جنگ داخلی و اشتباهات خود نپرداختند. هیچیک از رهبران ترسو و چاپلوس، قاسملو را بخاطر جنایات و خیانتهايش به حزبش، به ملت کرد، جنبش ملی و رهایی بخش کردستان محکوم نکرده است. هیچ رهبری از نقش خودش در جنگ افروزی، از خود انتقاد نکرد. هیچکس یقه مقصرین را نگرفت. هیچ رهبری بخاطر اشتباهاتش تنبیه، خلع مسئولیت و دادگاهی نشد. هیچ رهبر و فرماندهی به خاطر اشتباهاتش در جنگ داخلی استعفا نکرد. هیچکدام از برپایی جنگ داخلی اظهار تاسف نکرده است. آنها حتی از بازماندگان قربانیان جنگ داخلی کردستان عذرخواهی نکردند و همچنان سیاستها و اهداف سابق و همیشگی خود را تعقیب کرده اند و مانند قهرمانان پیروز و شکست ناپذیر جنگ حضور دارند. تعدادی از مجریان و معماران جنگ داخلی تاکنون تلاش کردند نقش خود را در این جنگها انکار کنند تا پایشان در معرکه گیر نکنند. آنان جرئت نکرده اند اشتباهات غیرقابل بخشش خود را به نقد بکشند، چون آنها بخوبی می دانند که با نقد خودشان، موجودیت احزاب ضد دمکراتیک و قدوسیت رهبران سمبولیک فعلی و گذشته شان به خطر می افتد.

آغاز جنگ داخلی کردستان خیانت و جنایت علیه مردم و جنبش ملی کردستان بود اما عاملان آن بدون مجازات باقی ماندند. عبدالرحمان قاسملو (۴) شخص اول حزب دمکرات، تصمیم گیرنده و سیاستگذار حزب، طراح و معمار پروژه جنگ داخلی کردستان بود. قاسملو مسئول جنایات و جرایم جنگی بشمار می رود. عبدالرحمان قاسملو تصمیم گیرنده اصلی حزب دمکرات می توانست با یک دستور و پیام کوتاه به جنگ خاتمه دهد، اما او چنین نکرد و جنگ را تا پایان عمرش ادامه داد.

جنگ داخلی نتیجه سیاستها، ایدئولوژی و سیستم دیکتاتورمنشانه احزاب و رهبران ناسیونالیست کورد است. تا زمانیکه چنین احزابی به حیات و فعالیت ادامه بدهند، هیچ نوع دوستی، همکاری، آشتی و صلح در کردستان برقرار و پایدار نخواهد شد. تغییر سیاست و عملکرد حزب دمکرات و حتی دیگر احزاب موجود در کردستان با

انتقاد امکان ناپذیر است. از اینرو ملت کرد برای رسیدن به آزادی ملی، برابری، رفاه و عدالت اجتماعی به احزاب دموکراتیک، سوسیالیست و استقلال طلب تازه ای احتیاج دارند.

تاکنون سیاستهای دیکتاتورمنشانه، ضد دموکراتیک و تمایلات شدید قدرت طلبی، منافع حزبی و منافع شخصی رهبران بر احزاب کورد حاکم بوده است. هنوز مکانیسم هایی ایجاد نشدند که تفکر و اندیشه دموکراسی و پلورالیسم را در احزاب و جامعه تثبیت کنند. تا به حال منافع ملی کردستان، منافع کارگران، زحمتکشان و عموم مردم کردستان جایگزین قدرت طلبی، طمع و منفعت طلبی رهبران احزاب نشده است. لذا در آینده وقوع جنگ داخلی مجدد در میان احزاب سیاسی کورد و جناحهای اپوزیسیون درونی آنها حتمی و اجتناب پذیر به نظر می رسد و کردستان فجایع بی شماری در ابعادی بزرگتر و دهشتناکتر از سابق را شاهد خواهد شد.

اوضاع مناطق کوردنشین در حوالی اورمیه و گردان ۲۲

در این بخش قبل از پرداختن به خاطره جنگ مه رگه ور، کمی به وضعیت منطقه و فعالیت گردان ۲۲ در مناطق غربی ارومیه اشاره می شود.

کومه له مناطق غربی ارومیه و سلماس در حاشیه مرزی ایران و ترکیه را "شمال کردستان" می نامید. این منطقه کاملاً روستایی و کوهستانی است که در غرب جاده های اشنویه - ارومیه و ارومیه - خوی بصورت باریکه ای با پهنای کم در نوار مرزی ایران و ترکیه قرار دارد. در این باریکه کوردهای شکاک هیچ شهری ندارند. دهستانهای صومای، برادوست، مه رگه ور، ته رگه ور، بخشی از انزل، کناربروژ، شیران، شنتال و چهریق در این منطقه واقع شده اند. در هر روستا یا منطقه ای ایل و عشیره مشخصی بسر می برد.

در این مناطق روابط فئودالی و عشیرتی حاکم بود. معمولاً سرعشایر خودشان فئودال و ارباب بودند. ایل یا عشیره کاردار و عبدویی در مناطقی مرزی نزدیک سلماس و ارومیه زندگی میکنند. ایل کاردار از دوازده طایفه تشکیل می شود که پرجمعیت ترین آنها را مامدی کاردار، پزآقا، فنک و نیسان تشکیل می دهند. ایل عبدویی از ۹ طایفه تشکیل میشود که مهمترین آنها هناره، شکری، نعمتی و پزاقای عبدویی می باشند. در صد سال گذشته رئیس عشیره های ایل کاردار اسماعیل آغا سمیتکو، عمرخان شریفی، طاهرخان پسر اسماعیل آغا سمیتکو و گاکارین پسر طاهرخان بوده اند. سالیانی دراز سنار مامدی ریاست مامدی ها را بعهدہ داشت. در اطراف خوی ایل میلان حضور دارند که طایفه های مهم آنها دودکانلو، کچلانلو و شیخکانلو میباشد. در اطراف ماکو طایفه جلالی حضور دارد. در مناطق مه رگه ور و ته رگه ور ایل هرکی زندگی می کند. ایل هرکی متشکل از سه عشیره سیدان، مندان، سرهاتی می باشد. لهجه یا گویش هرکی ها کمی با گویش کرمانج های صومای برادوست متفاوت است. گویش کوردهای شیران و صومای برادوست به گویش کرمانج های مناطق وان و دیاربکر در

کردستان شمالی نزدیک است ولی گویش و لهجه هرکی ها شبیه بادینی ها در کردستان جنوبی می باشد. بعضی از هرکی ها خودشان و بارزانی ها را نه کرمانج بلکه بادینی می نامند. در دوره عثمانی و قاجار مرزها مشخص و دقیق نبودند. از اینرو بعضی از منابع کورد به کوچ دامپروران هرکی از منطقه بارزان و حوالی شمزینان به مه رگه ور و همچنین به کوچ کرمانج های مناطق وان و جزیره به حوالی سلماس و ارومیه اشاره میکنند که شامل پدر بزرگ اسماعیل آغا سیمیتقو هم می شود. تاکنون آمار دقیقی از تعداد و جمعیت کوردهای روستاها، بخشها و دهستانهای حوالی ارومیه، سلماس، خوی و ماکو وجود نداشته است.

مردم این مناطق همیشه تحت ستم های دولتها، فنودالها و سرعشیره ها بودند و در فقر و محرومیت زندگی کرده اند. مردم منطقه اکثرا بیسواد بودند و تا اواخر دهه شصت فقط تعداد کمی توان تحصیل داشتند. در سالهای اخیر سطح تحصیل و سواد نسل تازه بسیار رشد داشته است. بیشتر روستاهای منطقه کوچک، کم جمعیت و بدون هر گونه امکانات ابتدایی برای زندگی بودند. بزرگترین روستاهای منطقه، روستای گنگه چین در برادوست، روستای ممکن در صومای و دیزج و راژان در مه رگه ور بودند. در میان آنها روستای دیزج مه رگه ور بزرگترین روستا یعنی حدود سیصد و پنجاه خانوار و دو هزار نفر جمعیت داشت. بخشی از نیروهای قیاده موقت و بارزانی ها از سال ۱۳۵۴ در روستاهای زیوه، دیزج، راژان، حلج، سیلوانا مستقر شدند. آنها در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی هم در منطقه حضور داشته و در سرکوب کوردها در خدمت جمهوری اسلامی ایران بودند.

بخشی از جمعیت روستاها بنابه علل و عوامل مختلف از جمله جنگها، توپ و خمپاره بارانهای مداوم و ویرانی روستاها، تحریم اقتصادی، آزار و اذیت مردم روستاها توسط نیروهای نظامی ایران، امنیتی و میلیتاریزه شدن منطقه، وضعیت خراب و بحرانی دامپروری و نبود زمین کشاورزی، محرومیت، فقر و بیکاری به روستاها، شهرک ها و شهرهای تورک نشین آذربایجان غربی مانند ارومیه، نقده، سلماس، خوی و ماکو و غیره مهاجرت کردند. همچنین در دهها سال گذشته تعدادی از کار قاچاق مواد مخدر در مرز ایران - ترکیه صاحب پول و سرمایه عظیمی شده بوده اند، به شهرها رفتند و در بخش های مختلف سرمایه گذاری های بزرگ و وسیعی کردند. از اینرو هر روز از جمعیت مردم در روستاهای کوردنشین کاهش یافته و به جمعیت کوردها در روستاها و شهرهای تورک افزایش می یافت و می یابد. مهاجرت وسیعی که از اوایل انقلاب اسلامی شروع شده بود، اکنون با شدت بیشتری همچنان گسترش و ادامه دارد. مهاجرت کوردها به احتمال زیاد ترکیب جمعیتی شهرهای تورک را تغییر داده است. این وضعیت باعث شده بخشی از احزاب و جریانات ناسیونالیست افراطی کورد سیاست توسعه طلبی پیش بگیرند و به اراضی آذربایجان ادعای ارضی بکنند. این برای تورکها غیرقابل قبول خواهد بود و بلاخره بحراناها، نزاع های ملی احتمالا خونین، به جنگ اجتناب ناپذیر منجر خواهد شد.

کومه له فعالیت خود را از سال ۱۳۵۹ در منطقه صومای برادوست آغاز کرد و در سه روستا مقرر داشت. درمانگاه گنگه چین توسط تیم پزشکی کومه له با مسئولیت دکتر محمد اداره می شد. در اوایل کار، بیشتر پیشمرگان از نواحی مکریان و اشنویه به صومای برادوست اعزام شده بودند.

از پیشمرگان آن دوره می توان از حسین سهیلی، رحیم قادری، سعید برهان از مهاباد، محتسم طاطایی از سقز، خالد عزیزی، محمد فتاحی، سلطان خسروی، مصطفی یونسی، عثمان رسولی و ماموستا عبدالله عبدالهی از اشنویه و زبید زیندشت از اهالی منطقه نام برد.

تابستان سال ۱۳۶۰ نیروهای جمهوری اسلامی ایران با همکاری قیاده موقت توانستند پیشمرگان کومه له و دمکرات را طی حملات گسترده ای از منطقه اخراج بکنند. در جریان عقب نشینی ها، در تاریخ ششم شهریور ماه سال ۱۳۶۰ تفنگ پیشمرگی در روی ضامن نبود و بطور تصادفی دستش به ماشه خورده و گلوله ای به فتح الله ربطی اصابت کرد و جان باخت. این درگیریها با قیاده موقت و جمهوری اسلامی در حوالی اشنویه هم ادامه داشت و در جنگ بایزآوی در تاریخ ۱۸/ ۴/ ۱۳۶۰ یازده پیشمرگ کومه له جان باختند. کومه له بار دیگر فعالیت خود را از بهار سال ۱۳۶۱ شروع کرد و در روستای حاجی بایرام مقر گذاشت و در مناطق کناربروژ، صومای، برادوست و بخشی از انزل فعالیت سیاسی و نظامی میکرد. در آن سال مهمترین درگیریهای نظامی، درگیری روستای شگفتیک بود که تعداد زیادی از نیروهای رژیم کشته، زخمی و اسیر شدند. در عملیاتی دیگر در جاده ارومیه - سلماس دو نفر از مسئولین مهم سپاه پاسداران اورمیه و اشنویه که دو زندانی اعدامی مجاهدین را جهت اعدام به شهر دیگری منتقل می کردند، دستگیر شدند. پیشمرگان زنجیر پاهای دو مجاهد خلق را بردند و آنها را تحویل سازمان مجاهدین خلق دادند.

در روستاهای کوردنشین اورمیه، حزب دمکرات کردستان، طاهرخان پسر اسماعیل آغا سیمیتکو سرعشیره عبدویی و سنار مامدی سرعشیره مامدی ها نیروی نظامی زیادی داشتند. سنار مامدی قبلا عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان بود ولی از حزب انشعاب و جدا شده بود. او به رابطه دوستانه با کومه له علاقه داشت در حالیکه طاهرخان با کومه له رابطه خصمانه ای را پیش گرفته بود و در روستاها و مناطق تحت نفوذش، فعالیت کومه له را ممنوع کرده بود. نیروهای طاهرخان چندین بار در روستاهای قه زن، جوجهی، گنگچین به روی پیشمرگان کومه له اسلحه کشیده و تعدادی از پیشمرگان کومه له را تهدید و خلع سلاح کرده بودند.

نیروهای نظامی طاهرخان انگیزه ملی گرایی بسیار ضعیفی داشتند. آنها برای آزادی و رهایی کردستان از اشغال و استعمار مبارزه نمی کردند و هیچ وقت خبری از جنگ آنها علیه نیروهای رژیم شنیده نشد. زمانیکه جمهوری اسلامی به روستاهای آنها حمله می برد آنها مقاومت نکرده و عقب نشینی می کردند و مردم مسلح روستاها سلاحهای خود را زمین گذاشته و یا تحویل رژیم می دادند. در منطقه ای محدود افراد مسلح طاهرخان بیشتر در خدمت حفظ و تداوم قدرت و منافع طاهرخان بودند. طاهرخان در روستای "دوستان" مستقر بود می خواست دولت ایران حاکمیت عشیرتی و فئودالی او را مانند گذشته تحمل بکند. طاهرخان رئیس تیره ها و عشیره عبدویی و پسرانش گاگارین (سرعشیره کنونی عشیره عبدویی)، حکمت (حه کو) و اصغر در منطقه شبیران و بخشی از صومای ضمن قاچاقی گری به شیوه ای ظالمانه حکمرانی می کردند.

سنار مامدی رئیس عشیره مامدی در سال ۱۳۰۴، در روستای حاجی جفان در دهستان شنتال متولد شده بود. پدرش قوتاز مامدی مالک ۲۲ روستا و رئیس عشیره مامدی بود.

سنار مامدی هم مانند طاهرخان برای حفظ قدرت و منافع خود تلاش می کرد. در سال ۱۳۶۲ او خواهان همکاری نظامی و دوستی با کومه له شد. بدین منظور چندین بار مذاکراتی در مقر مرکزی او در روستای سپی دره صورت گرفت اما عملاً اقدام مشترکی صورت نگرفت. در زمستان سال ۱۳۶۲ زمانیکه یک گروه هشت نفری کومه له از جمله محسن رحیمی، فایق خضری، حسین معماری مهین دارایی، زوبید شیکاک از روستای حسنی برای مذاکره با سنار به سپی دره می رفتیم، در برف و سرما راه را گم کردیم و در میان کوههای بلند و دره های بی انتها تا نیمه شب سرگردان بودیم. بطور تصادفی صدای نعل اسب را شنیدیم. چند کولبر به تیراندازی و فریاد ما جواب دادند. کولبرها ما را به روستای هرکیان راهنمایی کردند. حه کو (حکمت) پسر طاهرخان و افرادی در هر سو سنگر گرفتند و مانع ورود پیشمرگان کومه له به روستا شدند. تعدادی از ریش سفیدان میانجیگری کرده و مانع جنگ شدند. بلاخره توافق شد که ما شب را در خانه یکی از اعضای شورای روستا استراحت بکنیم و صبح زود روستا را ترک بکنیم. افراد طاهرخان و پسرش حه کو خانه را تا صبح محاصره کردند و در پشت دیوارها و خانه ها سنگر گرفته بودند. با روشنایی هوا از ما خواستند فوراً روستا را ترک بکنیم. ما از روستا خارج شدیم و در عصر آنروز به سپی دره رسیدیم و در فردای آنروز به مقر سنار رفتیم.

حزب دمکرات کردستان سنار مامدی را خائن و دشمن معرفی می کرد و برای نیروهایش محدودیت و مشکلاتی ایجاد میکرد. رابطه آنها بحرانی شده بود و هر لحظه احتمال حمله حزب دمکرات به نیروهای سنار مامدی وجود داشت. در همین اثنا جمهوری اسلامی ایران "عملیات لیلۃ القدر ارومیه" را در منطقه آغاز کرد. (۵)

در آغاز این حمله، پیشمرگان کومه له و مردم روستاهای حسنی و سلطانی فکر می کردند که حزب دمکرات به نیروهای سنار مامدی حمله کرده است. آنها بعد از بکار افتادن سلاحهای سنگین و توپخانه دشمن به حمله گسترده رژیم پی بردند.

در روز ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۳، نیروهای دولتی با چندین هزار پاسدار، ارتشی، پیشمرگان مسلمان (جاش)، بسیجی و گروههای ضربت عملیات بزرگ وسیعی را تحت نام "عملیات لیلۃ القدر ارومیه" از چهار جبهه به مناطق مختلف شمال کردستان بویژه منطقه شپیران آغاز نمودند. قرارگاه حمزه در روستای هوسین، قرارگاه عملیاتی را به فرماندهی غلامرضا جلالی مستقر کرده بود. این قرارگاه چهار قرارگاه فرعی دیگر در سلماس، روستاهای هشتیان، هوسین و چره ایجاد کرد. آنها بطور همزمان به مقر طاهرخان در روستای دوستان، به محل استقرار سنار مامدی در سپی دره، به مراکز کومه له و حزب دمکرات در روستاهای حسنی و سلطانی در منطقه شپیران و به پیشمرگان دمکرات و کومه له در حوالی روستاهای گل شیخان و اربیلان حمله کردند. در روز چهارم جنگ، از پایگاههای نظامی هشتیان و گنبد به روستاهای هله گوش و گنچه و حوالی آنها حمله شد. این جنگها که وسعت آن هر روز گسترده تر می شد بیش از یک هفته ادامه داشتند.

پیشمرگان کومه له روزهای متوالی و پی در پی جنگهای سخت و طولانی با نیروی نظامی ایران داشتند که در طول این جنگها دو پیشمرگ کومه له اسیر و سه پیشمرگ کومه له جان باختند. پیشمرگان کومه له در سه جبهه حسنی، گلشیخان و گنچه تلفات سنگینی به نیروهای رژیم وارد آوردند. در جنگ روستای حسنی ۱۹ جسد از

نیروهای رژیم در کوه مسلط به روستا به جا ماند و نزدیک به ۱۰ جسد در حین عقب نشینی در دره های پشت روستا افتاده و باقی مانده بودند. همچنین در این حملات دهها نفر از افراد رژیم از جمله حسن طاهر نژاد مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه حمزه و یکی از جاش های معروف کشته شدند.

در حمله و عملیات لیلۃ القدر رژیم، پیشمرگان حزب دمکرات کردستان، نیروهای مسلح سنار مامدی و نیروهای مسلح طاهرخان مقاومت و جنگ نکردند و در جریان عقب نشینی ها فقط چند درگیری پراکنده به آنها تحمیل شد.

در جریان این جنگها تشکیلاتهای نظامی و عشیره ای طاهرخان، سنار مامدی و همچنین شبکه های قاچاق مواد مخدر آنها فرو پاشید و جنگ قریب الوقوع حزب دمکرات و سنار مامدی صورت نگرفت. در این جنگها حزب دمکرات بخش مهمی از نیروهای خود را از دست داد. صدها نفر از آنها به ترکیه گریختند، صدها نفر بطور انفرادی و یا بطور گروهی خود را تسلیم نیروهای نظامی ایران کردند و یا اسلحه به زمین گذاشتند و به خانه های خود بازگشتند. شبکه های قاچاق مواد مخدر حزب دمکرات هم که پنهان و آشکار از کانالها و پوشش های مختلف انجام می گرفت، مانند تشکیلات نظامی حزب ضربه خوردند. پیشمرگان و فرماندهان "هیزی حاتم" همگی و همزمان خود را تسلیم رژیم کردند، اما علیرغم همه ضربات، نیروهای نظامی حزب دمکرات کردستان بکلی از هم نپاشیدند و صدها نفر از پیشمرگان هیزی سرگرد عباسی و هیزی نحو به فعالیت ادامه دادند.

کومه له در حملات وسیع اشغالگران تلفات کمی داد. در جنگهای شبیران کسی کشته و زخمی نشد. در جنگ روستای کچه ناصر علوی و طاهره آماجی (مریم تورک) جان باختند و دو پیشمرگ بنامهای مجید طاهری (مجید تورک) و فخرالدین آودیلان اسیر شدند. پاهای مجید در اثر شکنجه در زندان جمهوری اسلامی ضربه و صدمه دیده و در راه رفتن درد و مشکل داشت. فخرالدین از کودکی پایش می لنگید و با سختی راه می رفت. آن دو بعد از چندین سال از زندان آزاد شدند. مجید بعد از چند سال به استرالیا مهاجرت کرد. در جنگهای حوالی سرو یعنی خانیک و آلوسان در منطقه برادوست رفیق احمد حنیفه ای (احمد تورک میانه) در تاریخ اول تیر ماه سال ۱۳۶۳ از ناحیه سر زخمی شد و بعد از چند ساعت جان باخت و در روستای خانیک بخاک سپرده شد. احمد مدت کمی قبل از جانباختن پدرش را در منطقه کناربروژ ملاقات کرد. احمد در سال ۱۳۵۷ به مبارزه سیاسی روی آورد و هوادار چریکهای فدایی خلق شد. او در سال ۱۳۶۱ به سربازی فراخوانده شد. احمد در فروردین سال ۱۳۶۲ با سرباز دیگری از سربازی فرار کردند و با سلاحهایشان به کومه له ملحق شدند. او ابتدا پیشمرگ سردشت شد و در تابستان سال ۱۳۶۲ به سومای اعزام شد. در این منطقه، احمد حنیفی ای در جنگ های جوجهی، جنگ روستای برده زی، عملیات و کمین جاده روستای عمرآوا و چندین عملیات دیگر شرکت داشت.

در طول جنگهای تابستان، تعدادی از پیشمرگان کومه له اسلحه به زمین گذاشتند ولی علیرغم ریزش نیرو و تلفات، کومه له استحکام تشکیلاتی خود را حفظ نمود. پیشمرگان بخاطر جنگهای مداوم و طولانی، تحرک بیش از حد، خستگی، بی خوابی، کمبود مواد غذایی و زندگی در دامن طبیعت خشن کوهها و دره های سرد بسیار فرسوده شده بودند. جمهوری اسلامی با اشغال اکثر روستاها و ایجاد مقرات و پایگاههای نظامی، ابتکار عمل نظامی را در منطقه بدست گرفت و نیروهای مسلح کومه له و حزب دمکرات را کاملاً به حالت دفاعی درآورد.

تابستان سال ۱۳۶۳ پیشمرگان گردان ۲۲ در شرایط بسیار سختی قرار داشتند. در این دوره افراد ترسوی دشمن روحیه، جرات و جسارت پیدا کرده بودند و با نیروی کم کوه به کوه، دره به دره و روستا به روستا برای شکار پیشمرگان می گشتند. آنها در هر کجا از حضور پیشمرگان مطلع می شدند، حمله می کردند. در حالی که قبلا در هر عملیاتی صدها و هزاران سرباز و پاسدار وارد عملیات جنگی می شدند و معمولاً ضربات و شکستهای بزرگی را متحمل می شدند.

فرماندهان گردان در تقابل با تعرضات رژیم، پیشمرگان را به واحدهای کوچک چند نفری تقسیم کردند تا در روستاهای مختلف مخفی بشوند. در همان دوره بکارگیری این شیوه در نقاطی از کردستان با شکست روبرو شد و خطر نابودی واحدهای نظامی کوچک در صومای و برادوست هم بزودی محرز شد. از اینرو دوباره همه نیروهای کومه له متمرکز شدند و در بلندیهای کوههایی مانند کوتول یا کوتول داغی به ارتفاع ۲۹۰۰ متر در مرز ترکیه، کوه شیخ بایزید به ارتفاع ۲۷۰۸ متر در صومای، کوه چهارشنبه به ارتفاع ۲۷۸۰ متر بین مناطق کناربروژ و صومای، کوه آوغوان به ارتفاع ۲۷۲۵ متر بسر بردند. با این وجود پیشمرگان همچنان مورد تعرض قرار می گرفتند و یا در مسیر راهها به کمین می افتادند. نیروهای نظامی ایران در یکی از این تعرضات شکست خورد. بعد از شکست بزرگ نیروهای رژیم در حمله به پیشمرگان کومه له در روستای نوسر، از قدرت تعرضی رژیم کمی کاسته شد و وضعیت اندکی به نفع پیشمرگان بهتر شد.

در شرایط اشغالی تازه، پیشمرگان کومه له فقط در شبها برای غذا خوردن در بعضی از روستاها حضور می یافتند. آنها بعد از ساعاتی استراحت از روستا خارج می شدند و تا روشنایی هوا پیاده روی می کردند، آنها با تغییر مسیر و تغییر محل استقرار، در کوهها و دره های مختلف مخفی می شدند تا از حملات و تعرضات نظامی رژیم در امان باشند. علیرغم همه اقدامات امنیتی و تغییر تاکتیکهای نظامی، باز هم جنگها و درگیریهای زیادی به پیشمرگان تحمیل می شد.

در چنین موقعیتی مردم دهات بشیوه های مختلف به پیشمرگان کومه له کمک می کردند. بدون کمک مادی و معنوی مردم زندگی و مبارزه برای پیشمرگان غیرممکن بود. چندین سال کردستان بویژه روستاها در محاصره اقتصادی کامل بودند و کوپن ارزاق جهت تامین مایحتاج زندگی به مردم کورد داده نمی شد. سالها آوردن ارزاق از شهر به روستاها قاچاق و جرم محسوب می شد و بخاطر آن مردم در پستهای بازرسی با توهین ها، دستگیریها و آزارهای متعددی روبرو می شدند. بسیاری از مردم شغل و درآمدی نداشتند و بخشی از مردم با کولبری و یا دامداری زندگی می کردند. اهالی روستاها مشکلات اقتصادی داشتند و زندگی شان از طرف دشمن در خطر نابودی بود. با وجود همه مشکلات آنها پیشمرگان کومه له را بخشی از خانواده خود و عزیزانشان می دانستند. آنها وضعیت و اطلاعات نظامی دشمن را در اختیار پیشمرگان قرار می دادند، زخمی ها و واحدهای نظامی را در خانه هایشان مخفی می کردند. سلاح و مهمات برای پیشمرگان تهیه کرده و یا مهمات آنها مخفی می کردند. درهای خانه ها همیشه به روی پیشمرگان باز بود. در چنین شرایط سختی مردم غذا، کمک مالی، لباس، کفش، جوراب پشمی و دیگر نیازمندیهای پیشمرگان را تامین می کردند.

منطقه اشغال شده بود و تعداد کمی از روستاهای دور افتاده و کوچک نیمه آزاد بودند. پیشمرگان برخلاف میل شان مجبور بودند بیشتر به این روستاها رفت و آمد کنند. مردم فقیر و محروم این روستاها تحت فشار و ناراحتی زیادی بودند اما کمتر اعتراض می کردند و با روی خوش سفره فقیرانه را با نان و پنیر یا دوغ و ماست و یا با غذای گرم و ساده می آراستند. برای پیشمرگان استراحت، نان و چای مهم بودند ولی بیش از آنها توجه و رفتار مردم با پیشمرگان مهمتر بود. پیشمرگان همیشه از محبت و مهربانی مردم تغذیه می شدند. برخورد صمیمی و ابراز محبت مردم همیشه از بهترین لحظات زیبای زندگی پیشمرگی بود. در محیط و فضای پر از مهر و محبت، پیشمرگان آرامش روحی یافته و درد و خستگی از تنش بیرون می آمد. محبت مردم به پیشمرگان نیرو، انرژی و امید می داد. اعتماد عمیقی که مردم نسبت به پیشمرگان کومه له داشتند منحصر به فرد بود. دلبستگی و رابطه عاطفی و محبت آمیز عمیقی بین مردم و پیشمرگان بوجود آمده بود که به موجب آن تحمل دشواریها را برای پیشمرگان آسانتر می کرد.

در بحبوحه جنگ با رژیم اسلامی، حزب دمکرات هر از گاهی در نقاط مختلف کردستان به کومه له و احزاب دیگر تعرض نموده و جنگی ناعادلانه و نابرابری را تحمیل میکرد. قاسملو تنها تصمیم گیرنده حزب دمکرات در کنگره ششم حزب و اولین پلنوم رهبری دستور آغاز جنگ سراسری با کومه له را اعلام کرد. بنا به شواهد، اسناد و مدارک رهبران انشعابی و فرماندهان حزب دمکرات کردستان، عبدالرحمان قاسملو نقش اصلی و تعیین کننده ای را در شروع و ادامه جنگ داخلی داشت.

این حزب در تاریخ ۲۵ آبان سال ۱۳۶۳ به مقرهای کومه له در هورامان حمله کرد و پیشمرگان کومه له را کشتار و اعدام کرد. برای بررسی این جنگ و معرفی عاملان این جنایات کمیته تحقیق تشکیل شد و تحقیقات بجایی نرسید. کومه له که نمی خواست در برابر فشارها و حملات نظامی حزب سکوت کند، در ششم بهمن سال ۱۳۶۳ به مقرات حزب دمکرات در هورامان هجوم برد و جنگ ادامه پیدا کرد. کومه له خواهان آتش بس شد ولی حزب دمکرات جنگ سراسری را اعلام کرد.

جنگ داخلی در کردستان اشغالی شرایط را برای نیروهای مسلح هر دو طرف درگیر سخت تر نمود. سختیها و مشکلات برای گردان ۲۲ در نقطه ای دور افتاده که با نیروی کمی در برابر دشمن اشغالگر مقاومت میکرد، دو چندان شده بود. با آغاز جنگ داخلی از میزان و تعداد عملیاتها علیه اشغالگران ایرانی و اسلامی کاسته شد و اوضاع نظامی به ضرر کومه له تغییر کرد.

تلاش حزب دمکرات ضربه زدن به ضعیف ترین نقطه کومه له بود. یکی از نقاط ضعیف کومه له گردان ۲۲ بود. در مناطق کردنشین حوالی ارومیه و سلماس، تعداد نیروهای حزب دمکرات دهها برابر نیروهای کومه له بودند. حزب دمکرات بعد از چند بار تجمع ۵۰۰ - ۶۰۰ نفری نتوانست نیروهای کومه له را مورد تعرض قرار دهد. دو نفر از پیشمرگان سابق هیزی نحو و سرگرد عباسی تعریف می کردند: "فرماندهان حزب در زمستان سال ۱۳۶۳ با تمرکز نیروی زیادی متشکل از هیزی سرگرد عباسی و نیمی از هیزی نحو بدنبال گردان ۲۲ افتادند تا آنرا نابود بکنند. آنها بطور همزمان بخش دیگری از نیروهای هیزی نحو را در حوالی روستاهای

سولیک، جرمی بتکا و روستاهای مه رگه ور- ته ر گه ور گمارده بودند تا در صورت عقب نشینی نیروهای کومه له، راه را بر آنها بسته و آنها را از بین ببرند. اما پیشمرگان کومه له به تور و تله نیافتادند."

در اوایل فروردین سال ۱۳۶۴ بنا به دستور رهبری حزب دمکرات، هر دو هیزی سرگرد عباسی، هیزی نحو و بخشهای دیگر حزب در منطقه، تمرکز بزرگی را سازمان دادند و با لشکری بزرگ از مه رگه ور تا منطقه سلماس روستا به روستا در تعقیب پیشمرگان کومه له بودند اما این تلاش ها بی نتیجه بودند."

پیشمرگان کومه له با تحرک، تغییر مکان مداوم، اختفا و بلاخره ترک منطقه و آغاز فعالیت در مناطق اشغالی غرب سلماس، خودشان را از تعرض حزب دمکرات در امان نگه داشتند. عامل دیگری که حزب دمکرات را در ضربه زدن به کومه له ناکام گذاشته بود، این بود که بخشی از پیشمرگان بومی و شکاک حزب دمکرات در منطقه سومای و برادوست تمایلی به جنگ با کومه له نداشتند. حزب دمکرات در منطقه سه نیرو بنامهای هیزی نحو در منطقه مه رگه ور و ته رگه ور، هیزی سرگرد عباسی در مناطق کردنشین سلماس و هیزی حاتم در سومای برادوست داشت.

پیشمرگان هیزی نحو بخاطر دوری از سومای برادوست، از نزدیک با پیشمرگان کومه له آشنایی نداشتند، ولی بسیاری از پیشمرگان هیزی سرگرد عباسی و هیزی حاتم پیشمرگان کومه له را می شناختند و صداقت، پاکی و قهرمانی پیشمرگان کومه له را می ستودند. آنها بارها در برابر حملات دشمن در جبهه ای واحد علیه اشغالگران ایرانی و اسلامی جنگیده بودند. آنها مقرهایشان نزدیک همدیگر بودند و هر روز در روستاها، خانه های مردم و در کوهها همدیگر را دیده و کم و بیش با هم در تماس بودند.

بخشی از پیشمرگان حزب "سرباز اجباری" بودند. حزب جوانان را بزور مسلح و پیشمرگ می کرد. کسانی که از پیشمرگ شدن امتناع می کردند دستگیر، توهین، تحقیر، شکنجه و زندانی شده و یا جریمه سنگینی می شدند. کسانی که پولی برای پرداخت جریمه نداشتند بجای پول دهها گوسفند تحویل حزب می دادند. آنها با زور و فشار حزب دمکرات سلاح به دست گرفته بودند و با جان و دل مجری سیاستهای حزب دمکرات نبودند.

تعدادی از پیشمرگان حزب دمکرات جنگ داخلی را برادرکشی می دانستند و حاضر نبودند به جنگ کومه له بروند ولی بخاطر ترس و سرکوب جرئت نداشتند تا مخالفت خود را با سیاست جنگ طلبانه حزبشان اعلام کنند.

خیلی ها شنیده بودند که جهانگیر از اهالی پیرگل مشیک عضو "هیز به رگری" یا نیروی کمکی و مسلح حزب دمکرات بارها گفته بود: "نه ز جهانگیر، هیزا به رگری حیزبا دیمکراتا کوردستان، لاین گرا کومه له م" (من جهانگیر، نیروی پشتیبان حزب دمکرات، هوادار کومه له هستم).

پیشمرگان کومه له علیرغم اختلافات سیاسی، ایدئولوژیک با حزب دمکرات و بورژوازی و ضد دمکراتیک شناختن آن، نمی خواستند با این حزب وارد جنگ شوند. آنها جنگ داخلی را خطرناک و به ضرر مبارزه و جنبش ملی، دمکراتیک و رهائیبخش کردستان می دانستند و به نظرشان این جنگ به پراکندگی نیروهای

کردستان، ناامیدی مردم و به تقویت جمهوری اسلامی منجر می شود. از سوی دیگر پیشمرگان سوسیالیست کومه له مطلقاً و قلباً دوست نداشتند لوله تفنگ خود را بسوی پیشمرگان حزب دمکرات که با آرزو و آرمان آزادی و رهایی کردستان به آن حزب ملحق شده بودند، نشانه بگیرند و به آنها آتش بگشایند. آنها بدفعات با افراد و واحدهای کوچک حزب در روستاها روبرو شده بودند. یک ماه بعد از آغاز جنگ سراسری، پیشمرگان کومه له مجموعاً هیجده نفر از پیشمرگان حزب دمکرات را در مناطق مختلف دستگیر کردند و بعد از اعلام مواضع و مخالفت کومه له با جنگ داخلی، بدون اینکه آنها را خلع سلاح کنند، آزاد می کردند.

پیشمرگان کومه له از جنگ داخلی نفرت داشتند و تلاش می کردند دچار درگیری و جنگ با حزب دمکرات نشوند. عامل دیگری که نیروهای کومه له را به صلح طلبی تشویق و ترغیب می کرد، کمی نیرو و ضعف نظامی در برابر حزب دمکرات بود. آنها تمایلی به گسترش جنگ داخلی نداشتند و نمی خواستند در جنگ تحمیلی و خارج از اراده شان متحمل تلفات شوند.

در اواسط زمستان سال ۱۳۶۳ گردان بطور آگاهانه برای اجتناب از جنگ و درگیری از مناطق صومای، برادوست، کناربروژ و انزل به مناطق مرزی در غرب سلماس عقب نشینی کردند. حرکت از روستای بردیان شروع شد. در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۶۳ پیشمرگان برای اجتناب از مسیرهای نزدیک به پایگاههای نظامی، مسیر سخت کوه بلند "یونجالی داغی" نزدیک بردیان را بالا رفتند تا به روستاهای ناآشنای آنسوی کوه برسند اما سرما، باد و بوران در بلندیها و قله کوه مانع حرکت شد. تعدادی از شدت سرما دستها، صورت و گوشهای هایشان دچار سرمازدگی شدند و اجباراً همه به روستا برگشتند. هر دو دست و همه انگشتان من هم بشدت سرما زده شدند. پیشمرگان در شب روز بعد، از زیر نور نورافکن های پایگاههای نظامی روستاهای اوسکندیان و بستاتک آوا گذشته و به طرف روستای قذرآوا و دیگر روستاها در بخش های شنتال و چهریق رفتند. روستاهای کورد نشین در بخش های شنتال، چهریق و شپیران در غرب سلماس کوچک و کم جمعیت بودند. این منطقه هم مانند دیگر مناطق میلیتاریزه شده بود. نیروهای نظامی ایران در بلندیها و کوههای مسلط بر روستاها و داخل روستاها پایگاه و مقر گذاشته بود و مردم بعضی از روستاها را بزور مسلح کرده بود. پیشمرگان معمولاً شبانه وارد روستاها می شدند و بعد از خوردن غذا و کمی استراحت خارج می شدند.

در تعدادی کمی از روستاهای کوچکتر پایگاه نبود و یا از پایگاه فاصله کمی داشتند. پیشمرگان با گذاشتن نگهبان و دیده بان یک شب و یا یک روز در آن روستاها سپری می کردند. در بعضی از روستاها، برای اینکه خبر حضور پیشمرگان در روستا به اطلاع دشمن نرسد، به مردم اجازه خروج از روستا داده نمی شد. ولی علیرغم اقدامات حفاظتی و امنیتی، پیشمرگان بارها با تعرض نیروهای دولتی روبرو شدند.

اشغالی بودن منطقه کردنشین سلماس و حملات مداوم رژیم، باعث شده بودند که پیشمرگان شبها در حال راهپیمایی و تغییر محل باشند و بسیاری از روزها در کوهها و دره های سرد و پر برف بسر ببرند.

پیشمرگان کومه له علیرغم سختیها و فشارها هر لحظه آماده دفاع از خود در برابر حملات و تعرضات نیروهای ایران و حزب دمکرات کردستان بودند. نیروهای نظامی ایران شب و روز در تعقیب گردان بودند و هر هفته دو یا سه مورد تعرض، رویارویی و درگیری روی میداد. جنگ های مداوم، زندگی در دره ها و کوهها، تغذیه بد و نامناسب، خستگی و بی خوابی و مشکلات دیگر همگی فشار جسمی و روانی شدید و غیرقابل تصویری به پیشمرگان وارد می کردند. فعالیت نظامی منظم و با برنامه سخت شده بود. اما علیرغم سختیها گردان ۲۲ یکی از گردانهای فعال و باتجربه کومه له بود که با جنگها و عملیتهای پی در پی ضربات سنگین و بزرگی را به رژیم وارد می کرد و رادیو کومه له هر روز اخبار درگیریها و شکست تعرضات رژیم را به اطلاع مردم می رساند.

گردان ۲۲ بیش از یک ماه در بخشهای شنتال و چهریق به فعالیت ادامه داد. در این دوره تعداد عملیتهای تعرضی کومه له علیه اشغالگران نسبت به گذشته کاهش یافته بود. تعرض رژیم افزایش یافته و نیروهای گردان بیشتر به دفاع و حفظ خود در برابر رژیم و حزب دمکرات معطوف شده بودند. علیرغم آغاز جنگ داخلی، جنگ کومه له علیه نیروهای نظامی رژیم اشغالگر کم شد اما متوقف نشد. در دو سال گذشته ما شاهد بیش از پنجاه عملیات چشمگیر و فعالیتهای نظامی کوچک و غیره بودیم. در اینجا بطور خلاصه فقط به چند نمونه از جنگهای گردان ۲۲ در اواخر سال ۱۳۶۳ یعنی در آغاز جنگ داخلی اشاره می شود.

در پاییز سال ۱۳۶۳ دو طرح عملیاتی برای خلع سلاح مردم روستای کانی ره ش در صومای و روستای سرو در گذرگاه مرزی در برادوست آماده شد. پیشمرگان در هر دو مورد وارد روستاها شدند و برای خلع سلاح افراد مسلح اقدام کردند ولی سلاحی در خانه های روستائیان پیدا نشد. فرماندهان رژیم هر شب مردان مسلح این روستاها را به پایگاهها می بردند تا کومه له نتواند آنها را خلع سلاح کند.

در اواخر پاییز ۱۳۶۳ فرماندهان گردان طرحی را برای خلع سلاح مردم بزور مسلح شده در روستای بزرگ چهار صد خانواری گنگه چین در مرکز صومای و برادوست آماده کردند. پیشمرگان بطور غافلگیرانه در شب هنگام وارد روستا شدند و در گروههای کوچک وارد خانه ها شده و به خلع سلاح مردم مسلح پرداختند. مردم روستا به تمامی خلع سلاح شدند و دهها قبضه سلاح و مقداری مهمات جمع آوری شد. تیمی از پیشمرگان به پایگاه رژیم در جوار روستا تعرض کردند و آنها را از نزدیک با سلاح های سبک و نیمه سنگین کوبیدند.

در اوسط آذر ماه سال ۱۳۶۳، پیشمرگان شبانه به روستای باوان وارد شدند و در صد متری پایگاه به مدت پانزده ساعت، در سه خانه و در طویله های گاو و گوسفند بطور مجزا مخفی شدند. آنها در ساعت سه بعد از ظهر، در روز روشن بطور غافلگیرانه به پایگاه رژیم در کنار روستا حمله کردند و بعد از چند ساعت جنگ، مقاومت افراد دشمن را درهم شکستند و پایگاه سقوط کرد. در این عملیات موفقیت آمیز سلاح و مهمات زیادی بدست پیشمرگان افتاد. یک ارتشی اسیر شد و شانزده نظامی دیگر کشته شدند. در این جنگ سخت هیچ آسیبی به پیشمرگان نرسید و پیشمرگان از منطقه دور شدند و در روستای زیندشت آزاد شد. رژیم نیروی بزرگی را به منطقه آورد و چندین روز در تعقیب پیشمرگان بود.

در بعد از ظهر روز ۲۲ آذر ۱۳۶۳ نیروهای رژیم اسلام برای انتقام و جبران شکست شان در روستای باوان، به پیشمرگان گردان ۲۲ حمله وسیعی را آغاز کردند. نیروهای بزرگی متشکل از سپاه پاسداران، ارتش، گروه ضربت، پیشمرگان مسلمان که مردم آنها را "جاش" خطاب می کردند، ابتدا به روستای زنکه کان هجوم بردند و بعد از طرف زنکه کان و روستای اشکه سو به روستای قره آغاج حمله کردند. پیشمرگان در کوههای بلند و در اطراف روستا سنگر گرفتند. زمانی که افراد دشمن در بالای کوه و اطراف روستا به چند متری پیشمرگان رسیدند، از هر سو به آتش گرفته شدند. نیروهای وحشت زده دشمن در میان برفها پا به فرار گذاشتند و پیشمرگان رگبارکنان به دنبال دشمن افتادند. نیروهای رژیم شکست خوردند و تا جاده اصلی ارومیه - سرو عقب نشینی کردند. در فاصله روستای قره آغاج تا روستای اشکه سو دهها نفر از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و مقداری سلاح بدست پیشمرگان افتاد. کومه له از طریق رادیو از صلیب سرخ خواست که برای جمع آوری اجساد اقدام نماید. در این جنگ تعدادی از پیشمرگان زخمی شدند و صابر یک چشم خود را از دست داد. در این جنگ سیف الله هژیوری نژاد (هوشنگ) جان باخت. هوشنگ از تورکهای قشقای و یکی از بهترین و رزمنده ترین پیشمرگان کومه له و گردان ۲۲ بود. هوشنگ کمونیستی آگاه و پیشمرگی بسیار جسور و فداکار بود. او در سال ۱۳۴۰ متولد شد و تحصیلات خود را تا سطح دیپلم ادامه داد. قصد داشت به دانشگاه برود اما در خرداد ماه سال ۱۳۵۹ در شهر گچساران به اتهام فعالیت کمونیستی با بیش از صد کتاب کمونیستی به همراه همرزم و فامیلش ناصر کشکولی دستگیر شد. آنها بعد از شکنجه های زیاد به اعدام محکوم شدند و به زندان یاسوج انتقال یافتند. هوشنگ فرار از زندان را حق هر زندانی می دانست. آنها با دقت زیاد طرح فرار از زندان تازه ساخت را آماده کردند و با موفقیت از زندان فرار کرده و به تهران رفتند. بعد از مدتی زندگی مخفی در تهران، در تابستان سال ۱۳۶۰ به کردستان آمده و به کومه له پیوستند و بعد از گذارندن آموزش نظامی، در هیزی شوان سازماندهی شدند و هر دو در عملیاتهایی زیادی مانند جنگ ماموخ، تسخیر پایگاه حسین آباد، جنگ دویسه و غیره شرکت کردند. در تابستان سال ۱۳۶۲، این دو همرزم صمیمی برای دفاع از منطقه آلان سردشت، به منطقه آلان آمدند. در پاییز همان سال با واحدی از پیشمرگان برای تقویت گردان ۲۲ به صومای برادوست آمدند.

هوشنگ مسئول سیاسی په ل و یکی از اعضای توانای سیاسی و نظامی کومه له در گردان ۲۲ بود. او با همه مردم دوست و صمیمی بود و مردم هم او را جزیی از خانواده خود می دانستند. هوشنگ در طول فعالیت خود در حوالی ارومیه، در همه جنگها شرکت کرده و نقش بزرگی در آنها داشت.

هوشنگ چند روز بعد از تسخیر پایگاه باوان در صومای که نقش برجسته ای در آن داشت، در جنگ قره آغاج در حین تعرض به دشمن جان باخت. مردم روستا بخاطر احتمال تعرض نیروهای رژیم، پیکر بی جان هوشنگ را چند روز در زیر برف مخفی کردند و بعدا در قبرستان همین روستا دفن کردند. در این جنگ چهار پیشمرگ دیگر زخمی شدند.

در تاریخ ۲۷ دی ماه ۱۳۶۳ نیروهای نظامی ایران از سوی روستای باوان به برده ره ش در منطقه صومای حمله کردند. پیشمرگان از طرف روستاهای برده ره ش و کانی میران به دشمن تعرض کردند و به جنگی سخت

پرداختند. در این درگیری رفیق رحیم سلیمانزاده (مدنی تورک) اهل روستای حمامیان جان باخت. رحیم سلیمانزاده که همه او را مدنی می نامیدند در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ در روستای حمامیان متولد شده بود. او به مدرسه نرفته بود و از کودکی به کارگری در روستا و کارهای ساختمانی مشغول بود. مدنی در اوایل سال ۱۳۶۳ پیشمرک شد. مدنی تورک بود ولی در مدت کوتاهی زبان کرمانجی را یاد گرفت. مدنی انسانی صمیمی، خوشرو، مودب و بسیار جسور بود. او پیشمرکی متین و وظیفه شناس بود و وظایف را بخوبی پیش می برد. او در دوره سختی پیشمرگ شده بود و در جنگهای تعرضی و دفاعی زیادی شرکت کرد و جنگی نبود که او نقش موثر در آن نداشته باشد. مدنی مسئول مهمات و مسئول نگهداری اسب بزرگ و حمل مهمات بود. کار او دشوار بود و در حرکت شبانه و در مسیرهای سخت کوهها و دره ها، بار سنگین مهمات خم می شد و یا می افتاد. مدنی هر بار به تنهایی و یا با کمک پیشمرگان بار سنگین را روی اسب گذاشته و آنرا می بست. او قندی بلند و هیكلی درشت داشت و هرگز قبول و باور نمی کرد که گلوله کوچک بتواند او را بکشد، اما در این زد و خورد گلوله ای کوچک به سر او اصابت کرد و هیكل قوی او به زمین افتاد. مرگ این کارگر و زحمتکش مبارز برای پیشمرگان بسیار غمناک بود. در این جنگ تعدادی از افراد دشمن کشته و زخمی شدند. جسد رحیم سلیمانزاده (مدنی) در روستای برده ره ش بخاک سپرده شد.

در هفته اول بهمن ماه سال ۱۳۶۳، پیشمرگان گردان ۲۲ مردم روستای مغول را که به زور توسط رژیم مسلح شده بودند، خلع سلاح کردند. در جریان خلع سلاح، در کوچه ای تاریکی به سوی خانی بطور اشتباهی تیراندازی شد که متأسفانه جان باخت. او همسر مردی بود که با شغل چوپانی هزینه های زندگی خانواده را تامین می کرد. پیشمرگان همگی از جان باختن او بسیار متأسف و متأثر شده بودند. بعد از مدت کوتاهی سیاست تسلیح عمومی رژیم شکست خورد و مردم روستاها اسلحه های خود را تحویل دادند.

عصر روز ۱۵ بهمن ۱۳۶۳ پیشمرگان کومه له از روستای بردیان بطرف روستاهای کردنشین سلماس در منطقه چهریق راه افتادند. دو مسیر بطرف چهریق وجود داشت. مسیر اول از دو روستای اوسکندریان و بستک آوا می گذشت. این مسیر در دید پایگاههای رژیم و در دو کیلومتری روستای مسلح شده قونی بود. حزب دمکرات کردستان ۲۶ نفر از مردم روستای قونی را کشته بود و مردم جهت انتقام از حزب دمکرات مسلح شده بودند. مسیر دیگر از کوه بلند یونجالق با ارتفاع ۲۷۲۵ متری گذشت که مردم در تابستان هم در عبور از آن مشکل داشتند. فرماندهان مسیر کوه یونجالق را انتخاب کردند. پیشمرگان بعد از چندین ساعت کوه پیمایی در میان برف، بوران و طوفان به بالای کوه رسیدند اما باد و بوران سرد به حدی زیاد بود که افراد هر قدمی را که برمی داشتند نه تنها قادر به جلو رفتن نبودند بلکه چند قدم هم عقب رانده می شدند. در اثر شدت سرما دستها، گوشها و صورت تعدادی از پیشمرگان دچار سرمازدگی شدند. گوش ها و هر دو دست و همه انگشتان من، تعدادی از انگشتان فخرالدین سلیمانزاده، گوشهای رضا شکری، صورت و گوشهای مجید تورک را سرما زد. پیشمرگان مجبور شدند به روستای بردیان بازگردند. آنها در تاریکی عصر روز بعد با احتیاط زیاد از مسیر اشغالی که از دامنه های همان کوه می گذشت به منطقه چهریق وارد شدند.

در تاریخ ۲۵ بهمن سال ۱۳۶۳ پیشمرگان علیرغم آشنایی اندک با روستاهای منطقه چهریق، در نزدیکی روستای سیاوان دو کمین به نیروهای نظامی ایران گذاشتند. در بعد از ظهر آنروز دو ماشین حامل اعضای سپاه پاسداران به کمین افتادند. در این جنگ تعدادی از پاسداران کشته شدند و تعدادی بطرف کوهها فرار کردند. پیشمرگان تعدادی سلاح، مهمات و خمپاره انداز به غنیمت گرفتند و دو ماشین نظامی را به آتش کشیدند. رفیق حمزه احمدی در حالیکه در روی جاده بسوی سنگرهای دشمن پیشروی می کرد در اثر تیراندازی افراد دشمن جان باخت. حمزه ۱۹ یا ۲۰ سال داشت و از منطقه بوکان یا سقر به گردان ۲۲ منتقل شده بود. در خانواده ای فقیر متولد شده بود. حمزه یکی از پیشمرگان منضبط، خوب و جسور گردان ۲۲ بود.

در تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۶۳ نیروهای رژیم در موقع ظهر به روستای به ل قازان (بال قازان) هجوم آوردند. پیشمرگان در بلندبها موضع گرفتند. آنها بعد از تیراندازیهای بی هدف عقب نشستند.

در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۶۳ نیروهای نظامی ایران در حوالی ظهر به روستای ماته خرپه یورش آوردند. پیشمرگان از بلندبهای مسلط بر جاده به دشمن هجوم بردند. بعد از چند ساعت جنگ، افراد دشمن مجبور به عقب نشینی شدند. در این جنگ تاج الدین عیسی زاده اهل روستای آودیلان کشته شد. تاج الدین در روستای آودیلان در منطقه کنار بروژ در خانواده ای فقیر و محروم متولد شد. او بخاطر فقر و نبود مدرسه در روستا تحصیل نکرده بود و در کودکی و جوانی مشغول کارگری و دامداری بود. بعد از ازدواج هم خانواده او بسیار فقیر بود. او چند فرزند کم سن و سال داشت. زن و بچه هایش تنها یک اتاق زندگی می کردند. در جریان قیام سال ۱۳۵۷ با مسائل سیاسی آشنا شد. با آغاز فعالیت نظامی احزاب کورد در مناطق کوردنشین ارومیه، تاج الدین اسحله برداشت و پیشمرگ حزب دمکرات شد. او در تابستان سال ۱۳۶۳ از حزب دمکرات جدا شد و به کومه له پیوست. دلیل تاج الدین برای جدایی از حزب این بود که حزب دمکرات طرفدار ارباب و ثروتمندان است و خواهان جنگ با کومه له است. او انسانی رزمنده و باتجربه بود. مردم روستاها همه او را می شناختند و احترام خاصی به او قائل بودند تاج الدین صدای زیبا و خوبی داشت و معمولا در حین پیاده روی ها، موقع استراحت یا در خانه ها آوازهای کرمانجی را با صدای بلند می خواند. همه از صدای او لذت می برند و شیفته صدایش بودند. تاج الدین در تمامی جنگهای تابستان، پاییز و زمستان سال ۱۳۶۳ شرکت کرد.

در جنگ ماته خرپه گلوله ای به سر تاج الدین اصابت کرد. او بسختی نفس می کشید و خرخر نفس هایش برای پیشمرگان بسیار دردآور بودند. او بعد از چند ساعتی جان باخت..

در این جنگ تعدادی از افراد دشمن کشته شدند و مقداری سلاح سبک و یک قبضه توپ ۱۰۶ میلیمتری به همراه یک ماشین غنیمت گرفته شد. ماشین نظامی بعد از جدا کردن توپ ۱۰۶ میلیمتری سوزانده شد.

در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۶۳ پیشمرگان کومه له بنا به اطلاعات قبلی، کمینی را در اطراف روستای بره سپیان (براسپی) و در مسیر راه نیروهای نظامی که برای ساختن پایگاه می آمدند، گذاشتند. صبح آن روز افراد دشمن به کمین افتادند و با آتش سلاحهای پیشمرگان روبرو شدند. در این جنگ پنج نظامی کشته و سه نفر زخمی شدند

که بعد از پانسمان آزاد شدند. در این درگیری یکی از افراد دشمن در داخل قاشق بولدوزر سنگر گرفته بود. او بسوی رفیق علا سنه (یدالله فیروزیار) که در حال پیشروی بود تیراندازی کرد. علا بشدت زخمی شد و اندکی بعد جان باخت. بنابه گفته مردم روستا، در فردای آنروز محل جسد علا سنه توسط حاجی امین اهل روستای برسی به دشمن گزارش شد. افراد دشمن جسد علا را به شهر سلماس بردند و به پشت ماشین بستند و در خیابانها کشیدند. یدالله فیروزیار در سال ۱۳۴۱ در سنندج متولد شد. در انقلاب ۱۳۵۷ فعال بود. او یکی از هواداران سازمان پیکار بود. در سال ۱۳۵۹ به صف پیشمرگان پیکار پیوست. بعد از بحران درونی پیکار و انشعابات به کومه له ملحق شد و در هیزی پیشرو در بوکان سازماندهی شد. یدالله فیروزیار در پاییز ۱۳۶۲ به گردان ۲۲ ملحق شد. او پیشمرگی تحصیل کرده و آگاهی بود. انسانی آرام، متین و مودب بود و همیشه تبسم بر لب داشت. در کار نظامی فرماندهی توانا و جسور بود. او در دهها عملیات در مناطق سنندج، کامیاران، بوکان و صومای برادوست شرکت کرده بود.

به خلاصه چند درگیری و عملیات نظامی در ماه های آغازین جنگ داخلی و در شرایط غیر قابل تحمل و تحت فشارهای نظامی جمهوری اسلامی و حزب دمکرات کردستان انجام گرفتند، اشاره شد.

گردان ۲۲ از لحاظ نظامی در هر دو جبهه جنگ در موضع دفاعی قرار داشت. نیروهای نظامی ایران منطقه را اشغال کردند و حزب دمکرات هم منطقه محدود و کم و بیش نیمه آزاد را برای کومه له محدودتر کرد. در این دوره کمیت و کیفیت عملیاتها کاهش یافت و گردان بندرت طرح و عملیات تعرضی داشت. در آن شرایط انرژی و برنامه فرماندهان فقط در جنگهای دفاعی، حفظ نیرو، تامین مواد غذایی و پیدا کردن جایی برای حداقل خواب و استراحت پیشمرگان صرف می شد. کومه له دیگر نمی توانست مانند گذشته فعالیت سیاسی و نظامی کند. درگیری با نیروهای نظامی ایران، طبیعت بیرحم و سرمای شدید، کم غذایی، خستگی و بی خوابی پیشمرگه ها را بشدت فرسوده و مریض کرده بودند. در این شرایط طاقت فرسا و غیر قابل تحمل، تنها ایمان به سوسیالیسم، آزادی و رهایی ملی کردستان از اشغال دشمن به پیشمرگان کومه له نیرو و انرژی می داد. اما ایمان و اعتقادات "ایدئولوژیک" نمی توانستند برای مدت طولانی کارساز باشند. از اینرو تعدادی از پیشمرگان و حتی بعضی از فرماندهان صف کومه له را ترک کردند. بعنوان نمونه، در یکی شبهای اواخر بهمن ماه ۱۳۶۳ که گردان بسوی روستاهای منطقه چهریق در حرکت بود. یک واحد شش نفری از پیشمرگان شکاک به همراه زبید (زیندشت) فرمانده په ل و عبدالله زیندشت فرمانده دسته، با طرح و برنامه قبلی، بعنوان ضد کمین جلوتر از گردان در حرکت بودند. آنها به بهانه اختلاف با پیشمرگان سورانی و تشکیل گروه چپ شکاک، از گردان جدا شدند و به مسیر دیگری رفتند. آنها بعد از مدت کوتاهی اسلحه به زمین گذاشتند و خودشان را به نیروهای دولتی معرفی کردند. بنابه اخبار و شواهدی آنها دستگیر، شکنجه و زندانی شدند. دو نفر از آنها در اثر فشار و شکنجه اجبارا با رژیم همکاری کردند و در سال ۱۳۶۵ در دستگیری و شکنجه شدن تعدادی از هواداران، افشای اسرار تشکیلاتی و آشکار کردن محل سلاح و مهمات مخفی کومه له نقش داشتند.

عقب نشینی گردان ۲۲ از منطقه

شرایط فعالیت در کوهسار سلماس که شامل مناطق چهریق، شپیران و شنتال بسیار سخت بود. این منطقه کوهستانی بود و اکثر روستاها کوچک، کم جمعیت، اشغالی و یا در نزدیکی پایگاهها بودند. بخشی از مردم روستاها با شغل دامداری زندگی فقیرانه ای داشتند. با وجود اشغالی بودن منطقه، دولت ایران در مناطق مرزی هیچگونه کنترلی به مرزها نداشت. از اینرو در این منطقه هم بخشی از مردان روستاها با قاچاق انواع کالاها به ترکیه، درآمد نسبتاً خوبی داشتند. کاروانها بخاطر کنترل نظامیان ترکیه، معمولاً در طول شب از مرز رفت و آمد می کردند. بعد از ظهرها کاروانهای اسب از هر طرف بسوی ترکیه راه می افتادند و نزدیکی های صبح کاروانهایی برمی گشتند. تعدادی از کاروانچی ها علاوه بر معامله کالاها به قاچاق پناهنده و تعدادی به قاچاق مواد مخدر مشغول بودند و در شهرها زندگی خوبی به خود مهیا کرده بودند.

در این منطقه پیشمرگان هر شب در زمستان سرد و سخت تا صبح پیاده روی می کردند و از نقطه ای به نقطه دیگر می رفتند اما علیرغم مانور و تحرک همچنان مورد تعرض نیروهای ایران بودند. فشار رژیم، آزار سرمای زمستان، کمبود غذا و عدم استراحت روی پیشمرگان زیاد بود. آنها در طول بعضی از هفته ها، بیش از ۱۰ ساعت نمی خوابیدند. سلیم و سلطان در پی یافتن روستاهای آزاد در جوار مرز بودند تا پیشمرگان اندکی استراحت و تجدید قوا بکنند.

اول و دوم فروردین سال ۱۳۶۴

کوهها پوشیده از برف بودند و پیشمرگان مسیری را طی می کردند که اطلاع بسیار کمی از مقصد داشتند. افراد گردان در تاریکی شب به روستایی رسیدند. پایگاه از روستا دور بود و روستا امن به نظر می رسید ولی بخاطر عدم شناخت از منطقه، نگرانی و دلهره در دل پیشمرگان همچنان وجود داشت. علیرغم نگرانیها، در طول سه ماه گذشته این اولین شبی بود که اکثر پیشمرگان به اندازه کافی خوابیدند.

در طول روز هوا خوب و آفتابی بود. مردم بمناسبت نوروز غذای خوبی برای نهار آماده کرده بودند. بسیاری از پیشمرگان بعد از مدت طولانی غذای گرم و طعم گوشت را چشیدند. زنان و دختران روستا آب گرم کردند و لباس های پیشمرگان را شستند و با گرمای تنور آنها را خشک کردند. تعداد زیادی از پیشمرگان در این روز بعد از هفته ها خودشان را شستند. در روستا کسی حمام نداشت. آنها در طویله ها در داخل تشتی خودشان را با یکی دو سطل آب شستند.

در این روز دکتر خالد بوکانی به معالجه تعدادی از مریض های مردم روستا پرداخت. او آنها را راهنمایی می کرد و یا دارویی برایشان تجویز میکرد تا از داروخانه های شهر بخرند. مادر یک دختر مریض می گفت: "در

چند سال گذشته او را پیش دکتر نبردیم اما بارها نذری دادیم، چند بار برایش دعا نوشتند و به سر قبر شیخی بردیم اما هنوز خوب نشده است."

پیشمرگان شب و روز دیگری را در این روستا توقف کردند تا کمی انرژی گرفته و تقویت شوند و خستگی طولانی از تن شان بیرون بیاید. همه خوشحال بودند که روستایی وجود دارد که هنوز به تمامی اشغال نشده است. در هر خانه ای در رابطه با اهداف، سیاستهای کومه له و تفاوتهای کومه له با احزاب دیگر بحثهایی در جریان بود. در جریان صحبتها، فرماندهان و مسئولین برای شناخت روستاهای اطراف و کسب اطلاعات از وضعیت نیروهای نظامی رژیم سواتاتی از مردم می کردند.

پیشمرگان حزب دمکرات، افراد مسلح طاهرخان و سنار مامدی از مدتها پیش روستاهای منطقه را بخاطر اشغالی بودن ترک کرده بودند. مردم این روستا هم مانند روستاهای دیگر نارضایتی خود را از آنها مخفی نکرده و بیان می کردند. این گروهها چندین سال به مال و زندگی مردم حاکم بودند. اهالی روستا می گفتند که آنها از مردم کار می کشیدند. از آنها پول و یا گوسفند بعنوان کمک مالی می گرفتند. با زنان و دختران روستا رفتار و برخورد ناشایست می کردند. مخالفان کتک خورده و زندانی می شدند. جوانان بزور مسلح شده و یا جریمه سنگینی پرداخته می کردند. دمکراتها همیشه بعنوان قدرت اراده خود را به مردم بدبخت و بی دفاع تحمیل می کردند.

این نیروها با خیانت هایشان، با زورگویی، فشارها و رفتارهای ظالمانه شان، مردم را به مبارزه رهاییبخش و احزاب سیاسی بدبین کرده بودند. اهالی روستا ظاهرا از سیاستها و برنامه کومه له و از رفتار و برخورد احترام آمیز پیشمرگان کومه له راضی به نظر می رسیدند. مردم هنوز نمی توانستند براحتی به کومه له اعتماد کنند. آنها براستی بعد از تجربیات تلخ حق داشتند. در میان اهالی روستاها، اصطلاح "کورد خائینو" یا کورد خائن است، زیاد شنیده می شد. تجربه و دیدگاه مردم نسبت به خیانتهای احزاب ناسیونالیست، رهبران مذهبی و فئودال در آواز مشهور کاویس آغا بنام "کورد خائینو" منعکس شده است.

بعد از ظهر آنروز یک "په ل" یا گروه سی نفری بطرف روستای چهارستون راه افتادند. در این روستا رژیم پایگاه نظامی نداشت. در روشنایی هوا پیشمرگان به روستا رسیدند. آنها در مرکز روستا با تعدادی پاسدار در دو ماشین توپوتا روبرو شدند. پاسداران وقتی متوجه پیشمرگان شدند، فوراً با یکی از ماشین ها فرار کردند و یک ماشین جا ماند. هوا تاریک می شد. در بیرون روستا، چند پیشمرگ کمی ماشین سواری کردند و بعد آنها آتش زدند. و اندکی بعد پیشمرگان دیگر هم به آنها ملحق شدند. در این روستا جمعیت ترکها زیاد بود و امکان ماندن پیشمرگان نبود. هر لحظه احتمال حمله نیروهای دولتی وجود داشت، از اینرو پیشمرگان به طرف روستای دیگری حرکت کردند.

سوم فروردین

پیشمرگان با تاریکی هوا، از دره ای به روستای اوربان وارد شدند. آنها معمولاً درب خانه ها را می زدند و از پشت در به صاحبخانه می گفتند که ما پیشمرگ کومه له هستیم، آیا مهمان نگه می دارید؟ اگر صاحبخانه جواب نمی داد و یا به دلیل و بهانه ای تمایلی نشان نمی داد، از آن خانه دور شده و درب خانه ای دیگر را می زدند. این اولین بار بود که کومه له به این روستا پا گذاشته بود. مردم انتظار دیدن پیشمرگان کومه له را نداشتند. در میان مردم گرمی، شور و احساسات زیاد دیده می شد و استقبال خوبی از مهمانانشان کردند. پیشمرگان در خانه ها معمولاً از مردم در باره اوضاع مردم روستا، مسائل و مشکلات آنها، اخبار روستا و منطقه، اخبار تحرکات نیروهای دشمن سوالاتی می کردند و تا آنجا که ممکن بود در مورد جامعه طبقاتی، استثمار، ستم های مختلف ملی، جنسی، مذهبی و در باره کومه له و اهداف سیاسی آن به مردم روستا صحبت می کردند. در این دوره پیشمرگان بخاطر شرایط سخت زندگی و مبارزه، فشارهای نظامی، وقت و انرژی زیادی برای سازماندهی دوستداران کومه له نداشتند.

پایگاهها نزدیک بودند و پیشمرگان بعد از چند ساعت استراحت از روستا خارج شدند. دو نفر از جوانان بنامهای عادل باقری و فازل از عشیره جلالی به صف پیشمرگان پیوستند. جوانان زیادی داوطلب پیشمرگی می شدند اما آنها تحمل سختیها را نداشتند و بعد از مدت کوتاهی به خانه هایشان برمی گشتند. در دو هفته گذشته تعدادی از جوانان به کومه له ملحق شده بودند و مسئولین از هر فرصتی برای آموزش سیاسی و نظامی آنها استفاده می کردند. آنهایی که هنوز مسلح نشده بودند به نوبت مسئول نگهداری از اسب تدارکات می شدند. شبی پیشمرگان به کمین نیروهای دشمن افتادند. شب تاریک از شدت آتشباران افراد دشمن مثل روز روشن شده بود و صدای پیشمرگان در میان صدای گوشخراش گلوله ها و انفجارها به سختی شنیده می شد. یکی از آن پیشمرگان در جای خودش ایستاده و با صدای بلند می گفت: "یک نفر اسب را از من بگیرد تا من هم سنگر بگیرم." رفیقی که به نزدیک بود، او را پشت سنگی کشاند. او به زندگی سخت پیشمرگی و وحشتناک بودن جنگ پی برده بود و در فردای آن شب خداحافظی کرد و به خانه اش برگشت.

چهاردهم فروردین

از نیمه شب گذشته بود. پیشمرگان در صفی طولانی از کوههای سرد و برفی به روستای کوچک پیاجک وارد شدند. مردم این روستا هم مانند مردم روستاهای دیگر در خانه هایشان را به روی آنها باز کردند و تنها اتاق شان را برای استراحت پیشمرگان گرم و آماده کردند. بعد از خوردن نان، پنیر یا ماست کمی با صاحبخانه صحبت کرده و خوابیدند. نگهبانان و کمینها در خانه های مشخصی بودند. پیشمرگان کومه له طبق معمول در هر شرایطی برای حفظ امنیت خودشان نیروی زیادی اختصاص می دادند و همیشه در نقاط حساس و استراتژیک، نگهبان؛ پاس بخش، دیده بان و کمین داشتند تا از طرف دشمن غافلگیر نشوند.

مردم این روستا هم مثل بقیه روستاهای کردنشین سلماس فقیر بودند. در این روستای مرزی مردم با کولبری و نگهداری تعدادی گوسفند زندگی می کردند.

موقع صبحانه، صدای تیراندازی تندی بگوش رسید. همه پیشمرگان در روستا سرعت بیرون آمدند و در پشت خانه ها و دیوارهای کوتاه سنگر گرفتند.

دشمن بعد از ضربه پیشمرگان و آتش زدن ماشین نظامی در روستای چهارستون در تعقیب پیشمرگان بود. درگیری در کوههای اطراف و مسلط بر روستا شروع شده بود. دیده بانها با گروه ضربت سپاه پاسداران و دیگر نیروهای نظامی دولت درگیر بودند. فرماندهان چند گروه از پیشمرگان را به کمک دیده بانها فرستادند و چند بلندی را بدست گرفتند. جنگ شدت گرفت و دشمن به توپ باران و خمپاره باران روستا و اطراف آن پرداخت.

پیشمرگان لباس سفید پوشیده بودند تا در میان برفها کمتر دیده نشوند. آنها از چند سو به گروه ضربت هجوم بردند و با مقاومت آنها روبرو شدند اما نیروهای رژیم تاب نیاورده و مجبور به عقب نشینی شدند. در این درگیری، کسی از تلفات دشمن اطلاعی نداشت.

نزدیک ظهر پیشمرگان به روستا برگشتند. مردم در خانه هایشان بودند و روستایشان را ترک نکرده بودند. همه شاد بودند که تلفات جانی به مردم و پیشمرگان وارد نشده است. جنگ تمام شد و پیشمرگان و اهالی به مرکز روستا جمع می شدند.

پیشمرگان از آنها تشکر کرده و از راه باریکی به سوی کوههای بلند برفی راه افتادند. چشمان مردم همچنان به صف پیشمرگانی که در مسیر پیچاپیچ برفی از روستا دور می شدند، دوخته شده بود. آخرین پیشمرگ صف هم با حسرت به روستا نگاهی کرد و به پشت کوه پیچید.

ادامه راه سخت به نظر می رسید. پیشمرگان گردان ۲۲ مجبور شدند از روستاهای حوالی چهارستون و دیگر روستاهای تورک در غرب سلماس عقب نشینی کنند. در این منطقه دو یا سه روستای کوچک کردنشین وجود داشت. پایگاههای نظامی نزدیک آنها بودند. برای پیشمرگان امکان ماتور دادن در آن منطقه کوچک و امکان رفتن به مناطق شمال غربی خوی یعنی آنسوی قطور و پل قطور که جاده و راه آهن استراتژیک ایران - ترکیه از آن می گذشت، وجود نداشت. در این منطقه روستاهای تورک تا مرز ترکیه امتداد داشتند و مردم کرد و تورک در بعضی از روستاها در هم آمیخته بودند. اطراف شهرک قطور، حوالی پل قطور و خط آهن خوی - گمرک رازی کاملاً میلیتایزه و امنیتی بود. بنابر این ادامه راهی که شناختی از آن نداشتیم، مصلحت نبود.

پنجم فروردین

پیشمرگان بعد از طی مسیری طولانی با بیش از ده ساعت پیاده روی در میان کوهها به روستای کوچک دشوان رسیدند که تنها یک راه کوچک مالرو داشت. به هر خانه ای هفت - هشت پیشمرگ رفتند. مردم این روستا هم

از پیشمرگان استقبال کردند. مردم خیلی فقیر و بی چیز بودند و مانند مردم دیگر روستاها اکثراً بیسواد بودند. در خانه های کوچک برای استراحت و خوابیدن جا نبود. زنان روستا تلاش می کردند غذایی خوب برای مهمان هایشان که برای رهایی و آزادی آنها سلاح برداشته بودند آماده سازند اما فقر دست و پای آنها را بسته بود.

ششم فروردین

در صبح این روز از روستا خارج شدیم. پایگاهها به مسیر حرکت گردان دید و رویت نداشتند و پیشمرگان در طول روز و در مسیر کوهستانی و برفی پیش می رفتند. در این روز کمتر احساس ناامنی می شد اما روزی دلگیر و غم انگیزی بود.

با تاریکی هوا، پیشمرگان از کوه و دره های سرد وارد روستای کاپیک شدند. پیشمرگان خسته و گرسنه بودند. اما خبری از خواب و غذای خوب و کافی نبود. مردم و پیشمرگان بندرت گوشت می خوردند و سوء تغذیه یا فقر غذایی زیاد بود. پیشمرگان بخاطر تحرک زیاد و مصرف انرژی و نخوردن غذای کافی فرسوده شده بودند. دکتر خالد بارها این مسئله را با مسئولین مطرح کرده بود و تلاش می کرد که مریضها و زخمی ها غذای مقوی بخورند. از اینرو ناصر کشکولی مسئول تدارکات که در فکر تهیه غذای فردا بود، آتشب خوابید. او علاوه بر خرید اسبی جهت حمل بار تدارکات، گوسفندی خرید و تا ساعت سه صبح مشغول پختن و سرخ کردن گوشت بود. او دو هفته پیش هم در روستای گرویان مرغ زیادی خرید و در هر خانه ای به میزبانها یکی دو تا مرغ داد تا به پیشمرگان و خانواده خودشان بپزند. اما قبل از پختن و آماده شدن مرغ ها نیروهای نظامی ایران به روستا حمله کردند. پیشمرگان بیدرنگ به کوهها رفتند و بعد از پایان جنگ و درگیری بدون خوردن غذایی به محل دیگری عقب نشستند.

این بار گوشت را در خانه ای آماده کردند و آنرا با خود به کوه آوردند. پیشمرگان قبل از روشنایی هوا از روستای کاپیک خارج شدند تا جهت و مسیر حرکت به دشمن مشخص نشود. اسبی که قرار بود بار ببرد، خودش بار شد و حتی بدون بار هم توان بالا کشیدن از اولین بلندی را نداشت. آنروز داستان این اسب اسباب خنده و شوخی دوستان شد.

در مناطق شمالی تر و مرزی برف بیشتر از مناطق جنوبی بود و در این بخش فقط در قله کوهها و بخشهایی از کوهها برف دیده می شد و هر روز برفها آب می شدند. پیشمرگان تمام روز را در دره ای سرد و دور از دهات و پایگاهها بسر بردند.

اوضاع و توازن نظامی تغییر زیادی کرده بود. تمامی مناطق فعالیت اشغال شده بودند. منطقه ای بعنوان پشت جبهه یا منطقه آزاد برای استراحت پیشمرگان و یا معالجه زخمی ها نمانده بود. نیروهای نظامی ایران تعرضی تر شده و به حملات نظامی شان افزوده بودند. کمتر روزی بود که پیشمرگان با نیروهای رژیم و گروههای

ضربت روبرو نشوند. در طول زمستان فشارهای وحشتناک و غیرقابل تحمل بر دوش پیشمرگان بود. پیشمرگان مریض و فرسوده تر شده بودند. از اینرو تعداد بسیار کمی از جوانان شکاک پیشمرگ می شدند یا در صف کومه له باقی می ماندند و هر روز تعدادشان کاهش می یافت. حزب دمکرات در مناطق مرزی ترکیه و سلماس حضور نداشت و خیال پیشمرگان کمی راحت بود. آنها هر چه به سمت جنوب می آمدند، نگرانی شان از حزب دمکرات بیشتر می شد. حزب دمکرات کردستان به مانع و مشکل بزرگی در برابر فعالیت کومه له تبدیل شده بود. این وضعیت باعث شد که رهبری کومه له هر چند دیر، گردان ۲۲ را به اردوگاههای مرکزی در کردستان جنوبی (در عراق) فرا بخواند.

هفتم تا دوازدهم فروردین

در این روزها پیشمرگان در طول مسیری که برمی گشتند به چند روستای دیگر در منطقه مرزی شناتال سلماس که قبلا در آنها حضور نیافته بودند، رفتند. یکی از این دهات روستای کوچکی احتمالا روستای دریک بود.

این روستای ارشد مامدی (اشو مامدی) بود. در سالهای ۱۳۴۹-۱۳۵۰ مردم از ماجراجویها، داستانها، اتفاقات و زندگی ارشد مامدی زیاد صحبت می کردند. تعدادی از پیشمرگان کومه له در آن منطقه نام اشو را شنیده بودند و از روی کنجکاوی و علاقه به دیدن خانه ارشد رفتند. خانه ویرانه او در کنار روستا، در ابتدای دره و در زیر تعدادی درخت و جوی آبی که از دره جاری بود قرار داشت. ارشد مامدی برادرزاده سنار مامدی بود. او در اواخر دهه چهل با تعدادی دیگر دست به جنگ مسلحانه علیه دولت ایران زد. نام اشو، کارها، جسارت، زیرکی و تسلیم ناپذیری او زبانزد مردم شهرها شده بود. او با نیروهای دولتی جنگ پارتیزانی می کرد و گاهی برای ترساندن نظامیان، گوش ژاندارمها و ارتشی ها را می برید و آنها را آزاد میکرد. نیروهای دولتی برای فریب او، تله انداختن و کشتن او به شیوه ها و تاکتیکهای مختلفی متوسل می شدند اما موفق نمی شدند. بالاخره چنگیز مامدی پسر سنار مامدی به پسر عموی ارشد مامدی خیانت کرد. چنگیز در مقابل آزادی پدرش از زندان که بخاطر قاچاق مواد مخدر یا فعالیت سیاسی دستگیر شده بود، وارد معامله با دولت شد. چنگیز مامدی از اعتمادی که اشو بخاطر رابطه خانوادگی با او داشت، سود جست و اشو را در سال ۱۳۴۹ شمسی بطور غافلگیرانه کشت. خبر کشته شدن اشو با عکس مسلح او در کنار اسبش در روزنامه ها آن موقع چاپ شد. از ارشد دو روایت متفاوت وجود داشت. بخشی از مردم و هواداران چریکهای فدایی خلق او را چریکی آزادیخواه، عدالت خواه و مدافع دهقانان فقیر معرفی می کردند اما تعدادی از مردم او را قاچاقچی مواد مخدر می دانستند که بعد از دستگیری، از دست ژاندرمها فرار کرد و به دنبال رفتار ناپسند ژاندارم ها با زن و مادرش، دست به سلاح برد و به انتقامجویی پرداخت.

پیشمرگان روستای اشو مامدی را ترک کردند و در طول چند روز روستاهای اصلانیک، لیلوس، کوم، کشکویج، کسپس و گرمایج را گشت زدند. مردم گرمایج مذهبی و سید بودند اما پیشمرگان کومه له را دوست داشتند. در

این روستا در هر خانه ای جعبه کمکهای اولیه پزشکی و کتابخانه کوچکی وجود داشت که نظیر آن در دیگر روستاهای کردستان دیده نمی شد. پیشمرگان دو یا سه بار به این روستا رفت و آمد کردند. بعضی از دوستان که تشنه مطالعه بودند هر بار علیرغم خستگی و بی خوابی بعضی از کتابهای آنها را مطالعه می کردند.

سیزدهم فروردین

برفها آب می شدند و باران بهاری می بارید. کفشهای گل آلود پیاده روی را سخت تر کرده بودند. پیشمرگان گردان نیمه شب با لباسهای خیس برای اولین بار به روستای شیوه رسیدند. آنها ضمن نگهبانی و کمین، ساعاتی از شب را خوابیدند. دیده بانهای بالای کوه و آنهایی که برای سر و صورت شستن به سر چشمه رفته بودند، متوجه حمله صدها نفر از نیروهای ارتش، پاسداران از طرف روستای جاندار و روستای درگاه شدند. فرماندهان برای مقابله با دشمن به آرایش و سازماندهی پیشمرگان در نقاط حساس و کوههای بلند پرداختند. تعدادی از پیشمرگان در نقاط مختلف روستا موضع گرفتند. مردم در خانه هایشان را برای پیشمرگان باز گذاشته و خودشان به روستاهای همسایه فرار کردند. از ساعت نه صبح جنگ آغاز شد و در دو جبهه به شدت ادامه داشت. در طول جنگ، هوا بارانی بود و گاهی قطع می شد. در حوالی ساعت دو بعد از ظهر افراد دشمن فرار و عقب نشینی کردند. تعداد زیادی از پیشمرگان به روستا برگشتند تا غذایی خورده و لباسهایشان را خشک کنند. ساعتی نگذشته بود که دشمن بار دیگر با نیروی کمکی زیاد و تازه نفس دوباره هجوم آورد. جنگ دوباره آغاز شد و در چند نقطه جنگ سنگر به سنگر در جریان بود. پیشمرگانی که در روستا بودند فوراً بسوی سنگرهای خود در کوهها حرکت کردند. پیشمرگان در چند جبهه به مقاومت ادامه دادند. باران قطع نمی شد و فشنگ و مهمات پیشمرگان تمام شده بود. دو پیشمرگ در زیر آتش شتید به آنها مهمات می رساندند. این جنگ تا ساعت نه شب ادامه داشت. دشمن بعد از دادن زخمی و تلفاتی عقب نشست. پیشمرگان همگی سالم بودند. روز سیزده فروردین با دوازده ساعت جنگ به پایان رسید.

پیشمرگان برای اجتناب از جنگ، از آن منطقه دور شدند. بعد از سه ساعت پیاده روی به دو روستای نزدیک و همسایه کشکاوچ و کوم رسیدند تا غذا خورده و لباسهایشان را خشک کنند. آنها بعد از اندکی استراحت دوباره براه افتادند.

چهاردهم فروردین

پیشمرگان در نزدیکی صبح در دره ای بین دو روستای لیلوس و ماته خرپه توقف کردند. چند نفر از پیشمرگان برای حفاظت و دیده بانی به بلندترین کوه مسلط به منطقه رفتند. در آن روز افراد در زیر باران و سرما بسر بردند و عصر به روستای ماته خرپه حرکت کردند.

پانزدهم فروردین

ماتۀ خرپه روستایی بود که در تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۶۳ میدان جنگ پیروزمند پیشمرگان علیه اشغالگران فاشیست اسلامی بود. مردم روستای ماتۀ خرپه نگران حمله نیروهای دولتی بودند اما چاره ای نبود. پیشمرگان با آمادگی بیشتر و اختصاص واحدهای حفاظتی بیشتر تا عصر آن روز در آنجا ماندند و از محبت مردم بهره مند شدند.

شانزدهم فروردین

در نیمه شب، پیشمرگان در نزدیکی روستای چهریق از رودخانه زولا چای گذشتند. نورافکن های پایگاه کنار روستا منطقه بزرگی را روشن کرده بودند. نخستین باری که پیشمرگان از این رودخانه عبور می کردند، در داخل دره ای که رودخانه از آن می گذشت ساعتی گیر کردند و در سیاهی و تاریکی شب راهی برای خروج و عبور پیدا نمی کردند. آنها بالاخره با چهار دست و پا از میان صخره ها و شیب تند به زحمت بالا کشیدند. اسب درشت و قدرتمند که مهمات زیادی حمل میکرد با کمک تعدادی بطور غیر منتظره ای بالا کشید.

روستای چهریق و قلعه مشهور چهریق در چند صد متری قرار داشت. در دوره جنگ جهانی اول، اسماعیل آغا سمیتکو (سمیتکو) یکی از سران شکاک در قلعه چهریق ساکن بود و بر منطقه وسیعی حکم می راند. پیشمرگان داستانهای تلخ زیادی از قلعه چهریق شنیده بودند و چهریق یادآور تهاجم، قتل عام ها، ضرب و شتم ها، کشت و کشتار، غارتها، تجاوز، وحشت، ویرانی، ضایعات، قطعی و گرسنگی ها، آورگی ها توسط اسماعیل آغا سمیتکو و نیروهای مسلح او بود. پیشمرگان کومه له بنا به سیاست تشکیلاتی همیشه در تبلیغات روزانه علیه جنبشهای ارتجاعی ناسیونالیستها برهبری شیخها، ملاها، فئودالها و اسماعیل آغا سمیتکو صحبت می کردند. آنها اکنون در چند صد متری قلعه و کاخی بودند که زمانی تصمیمات نادرست زیادی در آن اتخاذ شده بود.

اندکی قبل از روشنایی هوا، مردم روستای "به ل قه زن" بیدار شدند و در خانه هایشان را به فرزندان مسلح شان باز کردند و برای آنها سفره باز کردند. همه برای یک استراحت و خواب طولانی بعد از خوردن نان و چای بی تابی می کردند. اما دیده بانها حضور نیروهای مسلح رژیم را در کوهها را گزارش دادند. به تعداد نفرات دیده بانها افزوده شد. پیشمرگان در خانه ها آماده باش بودند و از تحرک غیرضروری اجتناب کردند. افراد دشمن نزدیک روستا نشدند و جنگ و درگیری روی نداد.

پیشمرگان گردان ۲۲ چند روزی در روستاها و کوههای بخش جنوبی منطقه چهریق بسر بردند و بالاخره با حضوری کوتاه در روستاهای گرویان، قه زنه (قذراوا)، بستک آوا، اوسکندریان و بردیان از جاده ممکن-سلماس گذشتند و به منطقه سومای وارد شدند.

نیروهای حزب دمکرات در منطقه سومای حضور داشتند. این منطقه اشغال شده بود و به تعداد پایگاههای ایران افزوده شده بود. آنها حتی در تعداد معدودی از روستاها که پایگاه نداشتند، کاملاً دید و تسلط داشتند. از اینرو

رفت و آمد یا ماندن در آن روستاها با ریسک جنگ همراه بود. هفته ای نبود که نیروهای نظامی ایران به پیشمرگان کومه له در روستاها یورش نیاورد. پیشمرگان کومه له همیشه نگهبان، کمین و نیروی حفاظتی داشتند و با هوشیاری از روستاها خارج می شدند تا وارد جنگ ناخواسته نشوند و مردم روستاها متحمل خسارات و تلفات نشوند ولی بعضی مواقع امکان خلاصی از درگیری و دفع جنگ وجود نداشت. یک نمونه هم از حزب دمکرات بیاورم. در پاییز سال ۱۳۶۳، بیش از صد پیشمرگ حزب دمکرات در روستای پنجاه شصت خانواری "جه ته تر" که اکثر مردم آن هوادار کومه له بودند، به محاصره کامل افتادند. نیروهای جمهوری اسلامی از صبح زود تا تاریکی شب روستا را با انواع سلاحهای سنگین کوبیدند و با شلیک صدها گلوله توپ، خمپاره و کاتیوشا روستا را بکلی ویران کرد.

از اینرو پیشمرگان در روستاها بندرت توقف می کردند. آنها در طول روز با هوشیاری و احتیاط زیادی در کوهها و دره ها بسر می بردند و شبها به روستایی رفته و غذا می خوردند و بعد از کمی استراحت، مسیری طولانی را طی می کردند تا دشمن محل اختفای پیشمرگان را نداند.

بیست و هفتم و بیست و هشتم فروردین

حزب دمکرات توسط هوادارانش از مسیر حرکت و حضور گردان ۲۲ در منطقه سومای و کناربروژ اطلاع پیدا کرده و نیروی بزرگی را برای نابودی گردان ۲۲ در این منطقه متمرکز کرده بود.

پیشمرگان کومه له جهت اجتناب از درگیری با حزب دمکرات، دو شب و دو روز در خانه های مردم روستای "شکفتیک" مخفی شدند. پایگاه بزرگی به روستای شکفتیک تسلط داشت. در طول روز سربازان و فرمانده پایگاه در کوچه ها رفت و آمد داشتند و پیشمرگان از گوشه پنجره آنها را می دیدند. در همان زمان پیشمرگان حزب دمکرات کردستان هم در روستاهای مجاور "بوتیک"، "دیمان"، "زنکه کان" برای کومه له دام گسترده بودند. این روستاهای کوچک در دو سه کیلومتری "شکفتیک" می باشند.

حمایت و فداکاری بی نظیر مردم، پیشمرگان کومه له را از خطرات محفوظ نگه داشت. یکی از هواداران دلسوز، فداکار و سرشناس کومه له، برای دور کردن نیروهای حزب دمکرات از روستاهای نزدیک و تامین امنیت پیشمرگان کومه له به اقدام جالبی دست زد. در آن روز چندین پیشمرگ کومه له در خانه او مخفی بودند، او با فرمانده پایگاه تماس گرفت و حضور پیشمرگان حزب دمکرات در روستاهای اطراف را به او اطلاع داد. او از فرمانده خواست تا با تیراندازی هوایی آنها را بترساند و از منطقه دور بکند. فرمانده پایگاه به سربازان آماده باش داده و به دور کردن حزبها از منطقه آماده شد. مردم روستا خبر و اوضاع را به همه پیشمرگان اطلاع دادند. آنها به پیشمرگان گفتند که پایگاه برای بیرون راندن و دور کردن پیشمرگان حزب دمکرات از روستاهای نزدیک، کوههای بلند را با انواع سلاحها به آتش خواهد بست. مردم از همه پیشمرگان خواستند که

نگران نباشند و از خانه ها بیرون نیایند. پیشمرگان علیرغم آماده باشی، خیالشان راحت بود. اندکی بعد، افراد پایگاه با تیربار و خمپاره انداز کوه "به روژ ره ش" چمان و کوههای اطراف را به مدت نیم ساعت کوبیدند.

در عصر ۲۸ فروردین ۱۳۶۴، پیشمرگان کومه له در خانه ها و حتی وقتی همگی در مقابل مسجد یعنی در مرکز روستا جمع شده بودند، از تمامی تلاشها، حمایتها و زحمات بی پایان و بی نظیر مردم شکفتیک قدردانی و تشکر کردند و برای همیشه آنها را بدرود گفتند.

بعد از ترک روستای شکفتیک، خلیل سور و علی کوسه کهریز در حالی که برای انجام کاری از گردان جدا شده بودند در روستای اشکه سو با واحدی از پیشمرگان حزب دمکرات روبرو و درگیر شدند و برای دقایقی تبادل آتش صورت گرفت. آنها از روستا عقب نشینی کردند و ساعتی بعد به سلامتی در روستای مجاور "پست" به گردان ملحق شدند. در این درگیری یکی از کادرهای حزب دمکرات بنام فتاح کریمی جانیش را از دست داد. فتاح اهل روستای حسنی در منطقه شپیران و فامیل یکی از پیشمرگان و کادرهای سرشناس کومه له بنام فخرالدین چمان بود. فخرالدین می گفت که او جوانی ۲۶ ساله بود که با سیاستهای جنگ طلبانه حزبش با کومه له مخالف بود و بر این اعتقاد بود که در این شرایط کوردها به اتحاد نیاز دارند و کردستان ظرفیت جنگ داخلی را ندارد. فتاح در میان مردم محبوب بود و مردم از قربانی شدن او در جنگ داخلی ناراحت بودند.

در طی آنروزها، حزب دمکرات تمام مسیرها را برای پیشمرگان کومه له سد کرده بود. تنها راه باقیمانده به طرف اشنویه را هم رودخانه طغیانی نازلو چای در دره میرداود مسدود کرده بود.

روستاهای کوچک میرداود و آسنگران در کنار رودخانه و در میان سلسله کوههای بلند و سنگلاخی قرار گرفته اند و فاصله کمی با جاده ارومیه - سرو و پایگاههای نظامی داشتند.

شب هنگام، پیشمرگان برای استراحت و عبور از رودخانه به روستای میرداود رفتند ولی آب رودخانه و عمق آن خیلی زیاد بود و عبور از آن ممکن نبود. مردم برای عبور به آنسوی رودخانه از وسیله ای بنام "گرگر" یا جره که چیزی شبیه تله کابین دستی که به سیم بوکسل آویزان بود، استفاده می کردند. اما گرگر خراب شده بود. قرار شد صبح زود دو نفر از مردم میرداود، جهت خرید وسایل و قسمتهای خراب شده به شهر بروند.

بیست و نهم فروردین

نزدیکی های صبح در تاریکی هوا، پیشمرگان از روستای میرداود خارج شدند تا از احتمال هر گونه درگیری در روستا با نیروهای رژیم یا دمکرات جلوگیری کنند. افراد گردان تا موقع آماده شدن تله کابین مجبور شدند یک روز بارانی و مه آلود را در پشت کوههای بلند میرداود در زیر صخره ها مخفی شوند. در کوههای میرداود، غاری تاریخی به طولی بیش از پنج هزار متر وجود دارد و چنین گفته می شد که در قسمتی از غار بیش از پنج هزار گوسفند جای می گیرد ولی پیشمرگان از محل دقیق آن اطلاع نداشتند تا از آن استفاده کنند.

قبل از تاریکی هوا، دیده بانها از بلندبها پایین آمدند و پیشمرگان بدنبال گروه ضد کمین به روستای میرداود برگشتند. وسایل تله کابین از شهر خریده شده بودند و چند نفر آنرا تعمیر و آماده کرده بودند.

تعدادی از مردم روستای میرداود مرفه بودند. چون مردان روستا مشغول "معامله" بودند. بعد از انقلاب ۵۷ و حضور پیشمرگان در مناطق مرزی، دولت ایران هیچ کنترلی به مرزها نداشت. در منطقه سومای، برادوست، کناربروژ، چهریق و شپیران مردم کار و زمین کشاورزی نداشتند و با پرورش گوسفند زندگی شان تامین نمی شد. از اینرو اکثر مردان روستاها با اسب کالا به ترکیه برده و کالایی دیگر از مرز وارد می کردند. عبور از مرز و حمل کالا و مواد مخدر از مرز بسیار آسان بود. بخشی از آنها به جای پوست گوسفند و غیره که درآمد کمی داشتند به تولید مواد مخدر، حمل مواد مخدر و معامله روی آوردند. هر روز به تعداد آنها افزوده می شد و شبکه ارتباطی شان گسترده تر می شد. آنها هر شب اسب ها را با مواد مخدر بار می کردند و به ترکیه می بردند. این عده بسیار ثروتمند شده بودند و نه تنها در روستا بلکه در ارومیه، سلماس، خوی و ماکو زمین، باغ، فروشگاه و خانه های بزرگی خریده و سرمایه گذاریهای بزرگی کرده بودند. تعدادی از آنها در شهرهای ترکیه هم سرمایه گذاریهای بزرگی می کردند. کومه له بارها آنها را تهدید و جریمه کرده بود ولی آنها طعم خوش پول حاصل از مواد مخدر را چشیده و بکارشان ادامه می دادند.

در آن شب خیلی از پیشمرگان شام مفصلی خوردند. بعد از تشکر و قدردانی، همه پیشمرگان از خانه ها بیرون آمدند و در گروههای دو نفره سوار کابین گرگر یا تله کابین شده و به آنسو کشیده شدند. اسبها را علیرغم میل شان به داخل آب رودخانه کشانند و آنها هم با شنا خود را به آنسوی آب رسانند. در آن شب تنها علی کوسه کههریز که زحمت زیادی در انتقال پیشمرگان متحمل شده بود، در آخرین نوبت و آخرین لحظه از بالای کابین به قسمت کم عمق رودخانه افتاد. او بطور خنده آوری به رودخانه افتاد و صدای افتادن او به آب، سکوت را شکست. این باعث خنده تعدادی از پیشمرگان شد. علی از شوخی آنها ناراحت بود و با گرفتگی و لکنت زبانی که داشت، به آنها اعتراض می کرد. او لباسهایش خیس شده بودند و تا موقع رسیدن به روستای هسبستان می لرزید.

در همان شب یعنی در ۲۹ فروردین، پیشمرگان حزب دمکرات برای انتقام گرفتن از کومه له دوباره به اشکه سو برگشتند و بعد از آزار و اذیت هواداران کومه له، دو نفر از هواداران کومه له به نامهای نعمان و تاج الدین را در روستا اعدام کردند. این اولین بار نبود که حزب دمکرات هواداران کومه له را به قتل می رساند. دو سال پیش، فرماندهان و مسئولین حزب در روستای هله کوش شخصی بنام مکائیل فرزند سلیمان را که هوادار کومه له بود، به اتهام دروغین جاسوسی و همکار رژیم دستگیر کردند. دست و پای مکائیل را بسته و از کوه بلند نزدیک هله کوش به پایین کوه و داخل دره غلتانند و او را کشتند.

در روز اوال اردیبهشت، پیشمرگان حزب دمکرات شبانه به روستاهای صوفی کانی، چه مان و شکفتیک رفته و سه نفر از هواداران کومه له بنامهای فخرالدین، دکتر و پدرش فادل را دستگیر کردند. زنان و مردان مردم این روستاها به کوچه ها آمدند و به اعتراض پرداختند و اعمال ضد دمکراتیک و زورگویانه حزب را محکوم کردند و به مسئولین حزب اعلام کردند که اگر یک مو از سر دستگیرشدگان کم شود، حزب دمکرات کردستان، قاسملو

و رهبران حزب را رسوا خواهند کرد. دستگیرشدگان بارها در روستای بوتیک بازجویی شدند و جرم آنها هواداری از کومه له و کمک به کومه له بود. دو تن از رهبران حزب به نام های علی کاشف پور و عصمت خواهان اعدام آنها بودند. اما از یک سو اعتراضات مردم و سران عشیره هواره و از سوی دیگر مخالفت هاشم ابراهیمی یکی از فرماندهان حزب از عشیره نسائی و اهل روستای هه له کوش و بهالدین (بادو) بادی یکی دیگر از مسئولین حزب باعث عقب نشینی رهبران حزب از اعدام آنها شد. مردم روستاها علی کاشف پور و عصمت را بسیار ظالم و بیرحم می دانستند و بشدت از آنها می ترسیدند. علی کاشف پور در مقابل چشمان مردم، گوش یکی از روستائیان را بریده بود. علی کاشف پور در کنگره چهار و کنگره پنجم حزب به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمده بود. او در کنگره ششم بخاطر باندبازی در رهبری، کیش شخصیت قاسملو از حزب کناره گیری کرد و از سلیمانیه به ترکیه رفت تا از کشورهای اروپایی پناهندگی بگیرد. او در تابستان سال ۱۳۶۹ در شهر قونیه ترکیه توسط افراد رژیم ایران ربوده و کشته شد.

روزهای سی ام فروردین - هشتم اردیبهشت

قبل از اینکه هوا روشن شود، پیشمرگان از روستای هسبستان خارج شدند و بسوی منطقه ته رگه ور راه افتادند. طبق معمول وظایف هر واحد و هر دسته از قبل تعیین می شد و واحد ضد کمین متشکل از پیشمرگان باتجربه که بیسیمی همراه داشتند، چند صد متر جلوتر از افراد گردان حرکت می کرد. از ظهر آن روز باران تندی آغاز شد. هر کس لباس نایلونی خود را پوشید اما حرکت در زمین خیس و گل آلود خسته کننده و مشکل شده بود.

مسیر حرکت پیشمرگان از برادوست بطرف اشنویه بسیار سخت، طولانی و خطرناک بود. پیشمرگان از مسیرهای روستاهای گرده بلیچ، خلیفتان، احمد سور، سورکان و حوالی کلانز گذشتند. این مسیر از یکطرف به روستاهای بزرگ و مناطق وسیع تورکها و از طرف دیگر به ترگور، مرگور و دشت بئل منتهی می شد که توسط رژیم و نیروهای حزب دمکرات کردستان عراق یعنی نیروهای بارزانی اشغال شده بودند. به همین جهت پیشمرگان در مسیری باریک و سراسر کوهستانی، زیر باران پیاده روی می کردند و در زیر باران در درون روپوش نایلونی می خوابیدند.

در طول مسیر پیشمرگان بخاطر عدم امنیت، کمتر به روستاها می رفتند. در بعضی از روستاها فقط غذا می خوردند و توشه راهشان را مهیا می ساختند. بارانهای شبانه روزی پایانی نداشت و همه از باران خسته و بیزار شده بودند. در طول روز در کوهها و دره ها مخفی می شدند و در تاریکی به راه شان ادامه می دادند. خستگی و بی خوابی همه را از پای در می آورد. تنها طبیعت وحشی، کوههای زیبا و دره های سرسبز در وجود افراد نشاط و شادابی ایجاد می کردند.

نهم اردیبهشت

در نزدیکی اشنویه محمد مامل یکی از زحمتکشان محبوب منطقه اشنویه، سلیمان کاشانی یکی از مسئولین سرشناس تشکیلات اشنویه و دو نفر دیگر از رفقای تشکیلات اشنویه به گردان ۲۲ ملحق شدند. آنها برای راهنمایی گردان ۲۲ از مرز کیله شین گذشته و به حوالی اشنویه آمده بودند. واحد نظامی آنها شامل دسته ای از پیشمرگان گردان ۲۴ مهاباد و دسته ای از گردان سامرند اشنویه بود که در روستایی بنام شیوان در آنسوی مرز باقی مانده بودند.

در بعد از ظهر آنروز به روستایی کوچک خورشت یا کانی سرخ در نزدیکی اشنویه وارد شدیم که ساعتی بعد گروه ضربت رژیم به آن روستا یورش آورد. پیشمرگان با جنگیدن در بخشی از روستا، بدون تلفات از روستا خارج و در ارتفاعات مستقر شدند.

بعد از ساعتی جنگ، پاسداران اسلامی عقب نشینی کردند. پیشمرگان راه خود را بسوی رودخانه "گادار" ادامه دادند. آنها مجبور بودند از رودخانه پر آب گادار که تنها یک پل داشت عبور کنند. پیشمرگان اشنویه شناخت دقیقی از منطقه داشتند و احتمال کمین دشمنان در روی پل را می دادند. از طرفی دیگر پیشمرگان بخش مخابرات مرکزی کومه له که از رمز و رموز بیسیم های رهبری حزب دمکرات کم و بیش اطلاع داشتند، خبر کمین پیشمرگان هیزی کیله شین حزب دمکرات را به فرماندهان گردان داده بودند. بخش اطلاعات و مخابرات کومه له در جنگ با حزب دمکرات بسیار تاثیرگذار بودند. آنها با شنود مکالمات و رمزگشایی پیام های حزب، فعالیتها و تحرکات نیروهای حزب دمکرات را به اطلاع رهبری و فرماندهان کومه له می رساندند.

اعضای کمیته ناحیه و اعضا عدالبیل جلسه مشورتی برگزار کردند. آنها بخاطر سردی و زیاد بودن آب رودخانه، خطر و احتمال کمین دشمن را زیاد جدی نگرفتند و تصمیم گرفتند افراد گردان با احتیاط از روی تنها پل رودخانه در نزدیکی اشنویه عبور کنند.

با تاریک شدن هوا واحد ضد کمین گردان برای عبور از پل گادار در روستای پوشاوی به آنسوی رودخانه به راه افتاد. پیشمرگان در جوی خشک و طویلی در موازات رودخانه موضع گرفته بودند و نگاه هایشان را به روی پل متمرکز کرده بودند و در استرس و نگرانی در انتظار آتش سلاحهای دشمن بودند.

دقایقی گذشت، واحد ضد کمین در نزدیکی روستای بوش آوا به روی پل رسید. ناگهان در یک لحظه آتش شدیدی به روی آنها گشوده شد. دو نفر از پیشمرگان واحد ضد کمین با تیراندازی و سینه خیز عقب نشستند اما از خلیل مبارکی (سور) خبری نبود. پیشمرگان خبر تلخ جان باختن خلیل را یک به یک به گوش همدیگر رساندند.

پیشمرگان به عقب برگشتند و برای ادامه راهشان مجبور بودند از میان آبهای پر تلاطم و عمیق رودخانه عریض گادار عبور کنند. بعد از طی مسافتی در طول رودخانه، هیچ نقطه کم عمقی برای عبور از رودخانه پیدا نشد. احتمال تعرض پیشمرگان حزب دمکرات از آن طرف رودخانه زیاد بود. در حالیکه واحدی از پیشمرگان جهت

حفاظت مستقر شده بودند بقیه در کنار رودخانه با چند متر فاصله از همدیگر نشستند تا مسئولین جایی مناسب برای عبور پیدا کنند. افراد بخاطر از دست دادن یکی از بهترین پیشمرگان گردان و روبرو شدن با مشکل عبور از رودخانه ناراحت بودند. آنها سرانجام در محلی دورتر از پل که پهنای رودخانه بزرگ و گسترده بود، جایی برای گذشتن از رودخانه پیدا کردند. در این قسمت، آب رودخانه به دو بخش تقسیم شده بود و عمق آبی که بسرعت عبور میکرد، حداقل به یک متر می رسید. همه پیشمرگان کفش، پانتول یا شلوار و لباسهای خود را در آوردند. جریان شدید سرعت آب امکان عبور تک نفری را نمی داد. بنابر این گروهی بزرگ از پیشمرگان دست یکدیگر را گرفتند تا از آب بگذرند. صلاح رسولپور و ناصر کشکولی، صلاح بهرامی (صلاح سنه) و چند نفر به این صورت از آب گذشتند. آب رودخانه کریم بهزادی و حسام را ربود و با خود برد و بقیه گروه به عقب برگشتند. آن دو نفر شناگر خوبی بودند و با شنا خود را از پایین رودخانه بیرون کشیدند ولی آب اسلحه کریم را با خود برد. کریم هم مانند برادرش ابراهیم نارنجک پیشمرگی جسور، مودب و فداکار بود. آنها لباس هایشان را بعد از چلاندن پوشیده و از سرما می لرزیدند.

بلاخره منصور شوکتی ابتکارش را بکار گرفت. او با اسب قدرتمند، فداکار و جسور گردان که همیشه مهمات سنگین گردان را حمل میکرد، بقیه پیشمرگان را یک به یک از رودخانه به آنسو برد. در این موقع تنها دکتر خالد دچار ناراحتی و مشکل شد. وقتی او سوار اسب شد، کمر منصور را محکم گرفته بود. در آب خشمگین و طغیانی، اسب به سختی پیش می رفت. منصور در حین بیرون آمدن از آب، شلاقی به پشت اسب زد و اسب عاقل و وظیفه شناس گردان از درد جفتگی زد تا اعتراضش را نشان دهد. خالد نتوانست خود را روی اسب نگه دارد. او در کنار رودخانه روی سنگی افتاد و از درد استخوانهای قفسه سینه و درد کلیه بخودش می پیچید.

در ساعات دیر وقت آن شب، پیشمرگان برای استراحت و صرف غذا وارد روستایی که احتمالاً روستای "درو" بود، شدند. فرماندهان بخاطر احتمال حضور و رفت و آمد پیشمرگان حزب دمکرات از تصمیم رفتن به خانه های مردم آن روستا و حتی از رفتن به یکی از روستاهای نزدیک "شیخان"، "هق" و "میرآوا" صرف نظر کردند. آنها بعد از جمع آوری نان و پنیر از روستا خارج شدند و در دره ای دورتر از روستا شب را در هوای سرد سپری کردند. افراد زیادی بخصوص کسانی که لباسهایشان خیس شده بود تا صبح از سرما نخوابیدند.

عبور از مرز کیله شین

دهم اردیبهشت

پیشمرگان در همان دره در انتظار تاریکی هوا بودند تا در تاریکی به مسیرشان ادامه دهند. در طول آنروز همه از کمین افتادن رفقاییشان، جان باختن خلیل سور، عبور از رودخانه پر آب و خشن گادار و مسیری که باید طی

شود گفتگو میکردند. در این صحبتها برای پیشمرگان سوال این بود که کمیته مرکزی از کجا می دانست حزب دمکرات در روی پل نزدیک اشنویه کمین خواهد گذاشت. سلیمان کاشانی به شوخی گفته بود که "کمیته ی مه رکه زی کومه له قه نده قه ند، ئاگای له هه مو چی هه یه" (کمیته مرکزی کومه له مثل قند است و از همه چیز اطلاع دارد). ناصر از گفته سلیمان خوشش آمده بود و آنرا تکرار می کرد و با صدای بلند قاه قاه می خندید.

حوالی ظهر در حالیکه پیشمرگان خود را به گرمای آفتاب سپرده بودند و از سرمای شب انتقام می گرفتند، یک نفر با تراکتور از روستا بطرف پیشمرگان آمد. مسئولین با او به صحبت نشستند. سلطان به او مشکوک شده بود و بدرستی حدس زد که او یکی از هواداران یا از پیشمرگان حزب دمکرات است که برای جاسوسی، پیدا کردن محل استراحت پیشمرگان و جمع آوری اطلاعات آمده است. به همین جهت بعد از رفتن او، دستور حرکت گردان بسوی نقطه مرزی کیله شین داده شد.

بعد از ظهر امروز در دره ای زیبا که پوشیده از گیاهان و گلهای رنگارنگ بهاری بود بسوی بلندیهای کیله شین بالا می رفتیم. همه پیشمرگان احساس گرسنگی، ضعف و خستگی میکردند. آنها در حین حرکت، گیاهان و سبزیهای قابل خوردن را چیده و می خوردند. فرماندهان زود زود به پیشمرگان گوشزد میکردند که بسرعت حرکت خود بیافزایند اما افراد چیزی نخورده بودند و انرژی برایشان باقی نمانده بود.

حوالی ساعت چهار بعد از ظهر فرماندهان از دور متوجه حمله حزب دمکرات شدند. پیشمرگان حزب تلاش میکردند خود را به بلندیهای استراتژیک برسانند. برای این منظور آنها سوار بر اسب به بالای کوهها می رفتند.

سلیم و مصطفی عجم زودتر از همه خود را به یکی از ارتفاعات کیله شین رسانده بودند. سلیمان کاشانی با گروهی به یکی دیگر از ارتفاعات مهم دست یافته بودند. رفقای دسته ما در حالی که شیب تند کوهی را می پیمودند، تیراندازی شروع شد و صدای گلوله ها در دره ها می پیچید.

پیشمرگان حزب دمکرات در بخش مهمی از بلندیها و از جمله در پایگاه نظامی تخلیه شده جمهوری اسلامی که دارای خاکریز و سنگر بود، مستقر شده بودند.

فرماندهان از افرادشان می خواستند که هر چه زودتر خودشان را به بلندیها برسانند. همه این را می دانستند و تلاش خود را میکردند. دکتر خالد و حسام در راه باریک کوه، اسبی را که مقداری مواد غذایی و دارو حمل میکرد، بدنال خود می کشیدند تا سریع خود را به بلندیها برسانند. با آغاز درگیری، آنها مورد هدف پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتند و اسب کشته شد و با بارش به ته دره سقوط کرد. آنها در بحبوحه جنگ برای سریع رساندن خودشان به بالای کوه تقلا میکردند ولی فرصت مناسبی برای آوردن بار اسب از داخل دره نبود.

پیشروی از پشت شیارها و سنگها بسوی افراد حزب آغاز شد. قبل از غروب آفتاب سلیم، جاویدان، مصطفی، فایق خصری و تعدادی دیگر با تعرض خود پایگاه کهنه رژیم و ارتفاعات اطراف آنرا از دست حزبها خارج

ساختند. افراد حزب دمکرات پیاده و سواره فرار را بر قرار ترجیح دادند و بطور پراکنده از دور به تیراندازی پرداختند. این درگیری در دو جبهه تند و شدید بود و بعد از دو سه ساعتی تمام شد.

بعد از پایان درگیری، پیشمرگان خسته و گرسنه شده بودند، اما همه خوشحال بودند که کسی کشته و زخمی نشده است. از تلفات دمکراتها اطلاعی در دست نبود و تعدادی از رفقا احتمال زخمی یا کشته شدن چند نفر از پیشمرگان حزب را می دادند.

سلطان خسروی مسئول کمیته ناحیه با عصبانیت با دکتر خالد و حسام به جر و بحث پرداخت که چرا مواد غذایی و داروها را با خود نیاوردند. سلطان قبول نمی کرد که آوردن بار اسب از دره ای عمیق در جریان جنگ، همیشه میسر نیست. به نظر خیلی از شاهدان توقع او بی مورد بود و اگر آوردن بارها در زیر گلوله ممکن و کم خطر بود، دستور کسی لازم نبود و حتما آن دو رفیق دلسوز و مسئول اینکار را می کردند. دکتر خالد در واکنش به برخورد تند و توهین آمیز سلطان، در همانجا از مسئولیت پزشکی استعفا داد و اعلام کرد که هرگز در گردان ۲۲ بعنوان دکتر کار نخواهد کرد.

هوا هنوز روشن بود. پیشمرگان بعد از جمع شدن در گردنه کپله شین چند نگهبان گذاشتند. مسئول بیسیم بساط بی سیم را پهن کرد و خبر درگیری با حزب، موقعیت و اوضاع گردان را به مخابرات مرکزی کومه له مخابره کرد. پیشمرگان در اطراف سنگ نوشته تاریخی کپله شین به استراحت نشستند. سنگ کپله شین توجه همه را بخود جلب کرده بود. این سنگ در سر راه رواندوز به اشنویه در وسط گردنه نصب شده بود. رشته کوه و گذرگاه در نوار مرزی ایران و عراق، نام خود را از سنگ کپله شین گرفته اند. (۶)

در تاریکی هوا پیشمرگان به آنسوی مرز پا گذاشتند. آنسوی رشته کوه کپله شین یعنی طرف کردستان جنوبی بر عکس طرف اشنویه پوشیده از برف بود. برفها یخ بسته و همه روی برف سفت و محکم راه میرفتند. اما برای اسب ممکن نبود در روی برفی به ارتفاع بیش از یک متر راه برود. به همین جهت اسب بلند قامت، قدرتمند، شجاع و وفادار که سالها مهمات بسیار سنگین گردان را حمل میکرد، در برف فرو رفته و گیر کرد. تعدادی مهمات را از پشت اسب باز کردند اما به هیچ شیوه ای نتوانستند آنرا از برف بیرون بکشند. اگر هم در می آوردند دوباره به درون برفها فرو میرفت. مهمات زیادی در کنار اسب باقی ماند و پیشمرگان چاره ای جز ترک و تنها گذاشتن اسب وفادارشان نداشتند. اسب زیبا، سالها جزیی از خانواده صمیمی گردان بود و تنها گذاشتن آن برای پیشمرگان بسیار غم انگیز و دردآور بود. اسب که شانس خلاصی و زنده ماندن نداشت، در حالی که نفسهای عمیقی میکشید به صف پیشمرگانی که توان راه رفتن نداشتند و برای نجات خود به کندی قدم برمی داشتند، ناامیدانه نگاه می کرد.

پیشمرگان در تمام طول شب پیاده روی سخت و ناخوشی داشتند. یک تای کفش انور (فاضل اصولیان) در میان شکاف سنگهای زیر برف گیر کرده و از پایش درآمد. تلاش برای پیدا کردن آن از زیر برفها بی نتیجه شد. او شال کمر یا سرش را به پای بی کفش بست تا از یخ و سرما در امان باشد.

افراد گردان و واحدها در طول مسیر غیرمستقیم و بدون هیچ راه و جاده ای بکلی از هم گسسته بودند. افراد در گروههای کوچک و بزرگ با فاصله های زیاد به پایین کوه می آمدند. رضا کعبی و تعدادی زیادی در فواصلی از همدیگر، در روی زمین دراز کشیده و توان حرکت نداشتند. آنها بلند می شدند و بعد از چند دقیقه توقف کرده و می نشستند. اگر کمک رفقای دیگر نبود، آنها در طول راه از گرسنگی و ناتوانی تلف می شدند. پیشمرگان در چند ماه گذشته غذا، خواب و استراحت کافی نداشتند و بسیار ضعیف شده بودند. طبیعت خشن و بیرحم از یکسو و گرسنگی و خستگی از سوی دیگر نظم و کارکرد افراد گردان را بکلی از هم پاشیده بودند.

یازدهم اردیبهشت

صبح زود قبل از اینکه هوا روشن شده باشد، نیروهای فرسوده گردان در نزدیکی پایگاههای عراق با واحدی از پیشمرگان اشنویه و مهاباد روبرو شدند. شب گذشته، آنها از طریق بیسیم از وضعیت بحرانی گردان ۲۲ اطلاع یافته بودند و مقداری مواد خوراکی از روستای شیوان آورده بودند. دو دسته از پیشمرگان مهاباد و اشنویه از اردوگاههای مرکزی کومه له برای راهنمایی و پشتیبانی از گردان ۲۲ تا نزدیکی مرز آمده بودند اما تصمیم کمیته مرکزی تغییر کرده بود و فقط تیمی با سلیمان کاشانی و محمد مامل بطرف اشنویه آمد و بقیه پیشمرگان به روستای شیوان برگشته و در مسجد روستا مستقر شده بودند. مردم روستای شیوان یک هفته از آنها پذیرایی گرم و صمیمانه ای کرده بودند. در میان پیشمرگان این واحد نظامی، تعدادی آشنا بودند. در میان آنها بهمن شیرازی از رفقای صمیمی من و یکی از قابل اعتمادترین و فداکارترین کادرهای منطقه مهاباد و جنوب کردستان دیده می شد. بعد از دو سال دوری، بهمن را در چنان شرایط نامناسبی ملاقات کردم. من و بهمن از اول تابستان سال ۱۳۶۰ تا اول تابستان سال ۱۳۶۲ به مدت دو سال از پیشمرگان "په ل شهید خانه" مهاباد بودیم و خاطرات بی شماری از مبارزات و جنگهای بزرگ این دوره داشتیم. اکثریت رفقای "په ل شهید خانه" در طول چهار سال گذشته در جنگها و درگیریها جان باخته بودند. ما دو نفر از معدود کسانی بودیم که هنوز کشته نشده بودیم. عاقبت بهمن هم در تاریخ ۱۰ ژوئن ۲۰۱۹ در اثر حمله قلبی در شهر ملبورن استرالیا درگذشت.

روز یازدهم اردیبهشت روز همبستگی و اتحاد جهانی کارگران بود، در این روز کارگران و پیشمرگان سوسیالیست متشکل در گردان ۲۲ همگی ناتوان و رنگ پریده در نزدیکی پایگاه نظامی عراقی متوقف و اجازه حرکت نداشتند. در مبارزه نظامی بخصوص در فصول بارندگی و سرما ایستادگی و کنار آمدن با مشکلات طبیعت برای هر جنگجو به اندازه جنگ با اشغالگران و دشمنان سخت و دشوار بود. افراد آنروز هم با باد سردی که در دره ها و کوهها می پیچید و تعدادی را بشدت مریض کرد، مقابله می کردند.

پیشمرگان با امید پایان یافتن سختیهای این دوره از مبارزه شان، این وضعیت را بخود سخت نمی گرفتند و به استراحت در روزهای آینده فکر می کردند تا با تقویت خودشان، با انرژی بیشتری به استقبال سختیها، جنگ و مبارزه با دولت سرمایه داران اشغالگر، پان فارس، فاشیست ایرانی و اسلامی بروند.

آن روز مسئولین تشکیلاتی در انتقال پیشمرگان از پایگاههای عراقی به اردوگاههای مرکزی کومه له تاخیر داشتند و این تاخیر طولانی همه را بی قرار و ناراحت کرده بود. تا عصر آن روز ماشینها نرسیده بودند. فرماندهان عراقی اجازه نمی دادند پیشمرگان بیش از آن در اطراف پایگاه های عراق و منطقه جنگی بمانند.

بعد از ده ساعت انتظار، محمد نبوی با یک ماشین به پایگاه عراقی رسید. او ماشینی برای حمل پیشمرگان نیلورده بود. در طول شب، رفت و آمد ماشینها در جاده ها ممنوع بود. از اینرو امکان رفتن به شهرها نبود. محمد نبوی یکی از مسئولین توانای کومه له در بخش نمایندگی کومه له در عراق (آسوس) بود. تعداد کمی او را می شناختند. پیشمرگان بخاطر تاخیر او، آماده نکردن ماشین برای حمل پیشمرگان ناراحت شدند و بلاخره برخورد سرد و غیرپیشمرگانه او را نپسندیدند. مجید در دوران تحصیل در دانشگاه شیراز با او کمی آشنایی داشت. از اینرو بیش از دیگران از او انتظار صمیمیت داشت.

فرماندهان پایگاه بنا به درخواست محمد نبوی، پیشمرگان را با چند ماشین ارتشی به روستای شیوان منتقل کردند. مردم شیوان با خوشحالی پیشمرگان را به گروههای دو سه نفری تقسیم کردند و به خانه های خود بردند. مردم فقیر و آزادیخواه شیوان با حمایت بی نظیرشان نشان دادند که مردم این بخش از کردستان اشغالی هم از ورود پیشمرگان خرسند و خوشنود هستند. شاید آنها هم تجربه کرده بودند که پیشمرگان سوسیالیست سرسخت ترین، دلیرترین و فداکارترین جنگجویانی هستند که برای آزادی، رهایی ملی و استقلال ملی کردستان و همچنین محو هر گونه ستم، استثمار و استعمار تا آخرین قطره خون خود مبارزه می کنند. مردم روستا پذیرایی گرمی از مهمان هایشان کردند، بطوریکه محبت آنها هیچوقت از خاطره و یاد پیشمرگان پاک نخواهد شد.

در آن شب واحدهایی از پیشمرگان اشنویه و مهاباد در مسجد روستا نگهبانی دادند و پیشمرگان گردان ۲۲ هم در خانه های مردم، بعد از چندین ماه و حتی بعد از چند سال با خیال آسوده به اندازه کافی خوردند و خوابیدند.

اردوگاه مالومه

دوازدهم اردیبهشت

در نزدیکی ظهر ماشین هایی که از طرف کومه له فرستاده شده بودند در روستای شیوان آماده بودند. پیشمرگه ها از مردم روستا که برای بدرقه به جلو مسجد جمع شده بودند، صمیمانه تشکر و قدردانی کردند و بسوی اردوگاه حرکت کردند. در آن روز از جنگ، نگرانی، سرما، گرسنگی و خستگی خبری نبود. در آن روز فقط غم از دست دادن خلیل سور آزار دهنده بود. با وجود آن روحیات همه عوض شده بود، شاد و بشاش بودند، می خندیدند و چهره ها روشن تر و جوانتر به نظر می رسیدند. کسی باور نمی کرد که روزی به این بخش از کردستان بیاید. آن هم نه از کوره راههای پر مخاطره بلکه آزادانه و در روز روشن با ماشین از روی جاده های

آسفالت از این سو به آنسوی کردستان برود. بسیاری با جاده آسفالت بیگانه شده بودند و گاهی در شبها موقع عبور از منطقه ای به منطقه دیگر در تاریکی شب بسرعت از عرض جاده آسفالت میان شهرها به آنسو می دویدند.

کوهها بسیار زیبا و پوشیده از درخت بودند. در طول مسیر کمتر روستایی بود که ویران نشده بود. تعدادی کنجکاوانه می خواستند منطقه کوهستانی، مسیر حرکت، شهرکها و شهرها را بشناسند و بخاطر بسپارند. احساس قوی، غرور، افتخار و وطن دوستی در پیشمرگه ها شکوفا شده بود. اینجا هم سرزمین و وطن آنها بود اما با این تفاوت که اشغالگر دیگری به این بخش از کردستان چنگ انداخته بود.

عصر روز دوازدهم اردیبهشت، پیشمرگان گردان ۲۲ بعد از گذشتن از شهرها و روستاهای ویران شده در ناحیه گاپیلون وارد اردوگاه "مالومه" در دامن کوه بلند آسنگران شدند و با استقبال گرم صدها پیشمرگ روبرو شدند. نزدیکترین شهرها به مالومه یا مه لومه شهرک کاریزه و شهر سلیمانیه بودند. مالومه یکی از بزرگترین اردوگاههای کومه له بود که بیمارستان، رادیو کومه له، رادیو حزب کمونیست، بخش سازماندهی تشکیات مخفی، زندان کومه له، محل استراحت پیشمرگان گردان و غیره در آن قرار داشتند. اردوگاه رهبران کومه له در نزدیکی مالومه در اردوگاهی در نزدیکی روستای چخماق بود. در میان این دو اردوگاه آموزشگاه نظامی پیشمرگان جدید قرار داشت.

مقر بزرگی که در وسط اردوگاه مالومه از بلوک ساخته شده بود به پیشمرگان گردان ۲۲ اختصاص دادند. پیشمرگان زیادی به دیدن ما آمدند. پیشمرگان شکاک تا آن موقع این همه پیشمرگ در یک جا ندیده بودند و قدرت کومه له را بیشتر حس می کردند. بسیاری برای نخستین بار همدیگر را دیده بودند. چنین به نظر می رسید که آنها سالها با همدیگر آشنایی و دوستی دارند. بعد از سالها، پیشمرگان گردان آرامش روحی پیدا کرده بودند و از ترس، اضطراب و نگرانی از حمله نیروهای نظامی ایران و حزب دمکرات کردستان دور بودند. این عوامل باعث شده بودند که فضای شاد و بانشاطی در بین پیشمرگان بوجود بیاید.

قبل از خواب به هر کس دو یا سه پتوی نازک سبز رنگ با خطوط سفیدی دادند و در دو ردیف کنار همدیگر به خواب خوش و عمیقی فرو رفتند.

سیزدهم اردیبهشت

از این تاریخ زندگی یکنواخت اردوگاهی شروع شد. پیشمرگان بعد از صبحانه، با خیال راحت مشغول حمام و لباس شستن و استراحت بودند. در ظهر موقعی که همه دور سفره مشغول خوردن نهار بودند، رادیوها روی فرکانس رادیوی "صدای انقلاب ایران" تنظیم شدند. رادیو اخبار به کمین افتادن پیشمرگان کومه له در روی پل گادار، جان باختن خلیل مبارکی و درگیری کومه له و حزب دمکرات در گیله شین را پخش کرد.

یک روز پس از آن، رادیوی "صدای کردستان" حزب دمکرات بر اساس خبر کومه له، خبر جنگ و کشته شدن یک "پولپوتی" بنام خلیل مبارکی را پخش کرد.

دو یا سه روز بعد یکی از رانندگان ماشینهای کومه له از سلیمانیه به اردوگاه رسید. او در بیرون مقر آرامی و زیر گوشی خبر سلامتی خلیل را به سلیم گفت. هوا گرم بود و پیشمرگان بعد از صرف نهار و چایی در حال استراحت، مطالعه و صحبت با هم بودند.

ناگهان سلیم به مقر وارد شد، چشمانش برق میزد و گونه هایش از شادی سرخ شده بود. در حالی که هیجانش را بزور کنترل می کرد، با صدای بلند جمله ای کوتاه را بر زبان آورد: "رفقا، خلیل زنده است. او تا نیم ساعت دیگر به جمع ما می پیوندد."

صدای خنده ها، فریاد شادی و جوش و خروش همه جا را فرا گرفت. تعدادی لحظه خوش خود را صرف پیدا کردن کفشهایشان از میان دهها جفت کفش مشابه نکردند و بدون پوشیدن کفش از مقر بیرون آمدند و با بی صبری به پیچ باریکه راه اردوگاه چشم دوختند تا شاهد آمدن یکی از پیشمرگان جسور و خوب گردان شان شوند.

بیش از هشتاد نفر دختر و پسر دست همدیگر را گرفتند و همپیرکی، رقص و پایکوبی را شروع کردند. هر لحظه به جمعیت و دایره رقص کنندگان افزوده می شد. طولی نکشید که ماشینی وارد اردوگاه شد. پیشمرگان حلقه ای بزرگ دور ماشین زدند. آنها خلیل را در آغوش گرفتند. اشک شادی در چشمان تعدادی جاری بود. آنها رفیق از دست رفته خود را باز یافته بودند و با رقص و شادیها به غصه ها پایان دادند. خلیل زخمی شده بود و دست شکسته و گچ گرفته شده اش را از گردنش آویزان کرده بود. ابتدا خلیل هم احساساتی شده بود و نمی توانست اشک چشمانش را نگه بدارد، دقایقی گذشت و خنده های صادقانه سابق به چهره او برگشتند و دندانهای سفیدش ظاهر شدند. چند نفر خلیل را به همپیرکی کشیدند. خلیل همیشه خوب می رقصید. آنروز هم با دست زخمی می رقصید و با رقص زیبایش همه را وجد آورد. او "دستمال که ساری" را از گردنش باز کرد و با یک دست به تنهایی رهبر یا "سرچوپی کیش" رقص شد. در رقصی رزمی دستمال را بطور ماهرانه در جهات مختلف می چرخاند، پایش را به زمین می کوبید، صداهاى هیجان آور عجیبی در می آورد و بر نشاط و جذابیت رقص می افزود. او آنچنان غرق شور و هیجانی بود که درد زخم را حس نمی کرد یا آنرا به هیچ می گرفت. آن روز شادی بخش پایان رسید. روز بعد رادیو کومه له خبر سلامتی خلیل را اعلام کرد.

در فردای آنروز رادیو حزب دمکرات، کومه له را دروغگو معرفی کرد و گفت که جنازه خلیل بدست پیشمرگان حزب دمکرات افتاده است.

رادیو کومه له مجبور شد، مصاحبه ای را با خلیل انجام بدهد تا دروغگویی حزب دمکرات را اثبات کند. خلیل در مصاحبه رادیویی داستان خود را با جزئیات تعریف نمود. او در حالی که با احتیاط در جلو واحد ضد کمین، در روی پل جاده اشنویه - پیرانشهر واقع در رودخانه گادار پیش می رفت، در اثر آتش دشمن مورد اصابت گلوله قرار گرفت و از ناحیه دست راست زخمی شد. او چون امکان عقب نشینی نداشت، اجباراً خود را از پل به

داخل رودخانه خروشان انداخته بود. او با یک دست شنا کرده و خود را بزحمت از رودخانه بیرون کشیده بود. خلیل به روستایی در نزدیکی کمینگاه که احتمالا بوش آباد بود، به خانه پیرزن و پیر مردی فقیر و مهربان رفته و با محبتها و کمکهای آنها روبرو شده بود. آنها دست خلیل را پانسمان و لباسهایش را عوض کرده بودند. در فردای آنروز خلیل با راهنمایی و کمک آن خانواده به طرف مرز حرکت کرده بود. در مسیر راه چوپانی به او کمک نموده و مسیر راه را دقیقاً به او نشان داده بود. خلیل به تنهایی از مسیر گیله شین و از راهی که گردان ۲۲ آمده بود، خود را به پایگاه عراقیها رسانده بود. فرمانده پایگاه عراقی هم امکان ملحق شدن خلیل به کومه له را فراهم نموده بود. بعد از مصاحبه خلیل، دیگر حرفی برای حزب دمکرات نماند و هرگز روی این مسئله نرفت.

حدود یکی دو هفته از زندگی اردوگاهی می گذشت. در یکی از روزها، دکتر جعفر در جلسه ای به پیشمرگان گردان گفت که بنا به اطلاعاتی که ما کسب کرده بودیم، قاسملو بارها به نیروهایش در سومای برادوست و مه ر گه ور دستور داده که یک نفر هم از گردان ۲۲ را زنده نگذارند. بدین جهت رهبری کو مه له گردان ۲۲ را از منطقه فرا خواند.

بعداً برای ما معلوم شد که مخابرات کومه له پیامهای بیسیمی حزب دمکرات را رمزگشایی کرده و از محتوای پیامها و دستورات رهبران و فرماندهان حزب مطلع بودند. برای بعضی از افراد گردان سوال بود که چرا رهبری حزب کمونیست و کومه له گردان ۲۲ را قبل از حمله به مقرات حزب دمکرات در هورامان (هورامان) یعنی در آغاز جنگ داخلی و یا در اوایل جنگ از منطقه دورافتاده به اردوگاه فرا نخواندند و یا آن را تقویت نکردند؟ اگر گردان در اثر سهل انگاری و اشتباهات رهبری ضربه می خورد، چه کسانی مسئول بودند؟

محیط اردوگاهی آرام بود، پیشمرگان به استراحت و آرامش نیاز داشتند و به اشتباهات رهبری فکر نمی کردند. افراد بعد از یکی دو هفته استراحت، وظایف مختلفی را در اردوگاههای مالومه و چخماق که نزدیک هم بودند، بعهده گرفتند. بخشی از اصلی ترین وظایف گردان حفاظت از رهبری حزب کمونیست و کومه له در اردوگاه چخماق و مالومه، حفاظت از ارگانهای مختلف رادیو، انتشارات، بیمارستان و زندان مرکزی بودند. به همین منظور بخشی از افراد در پایگاههای مستقر در کوههای مسلط بر اردوگاهها و بخشی در اردوگاه ها نگهداری داده و بعنوان اسکورت همراه اعضای رهبری به جاهای مختلف می رفتند. آنها همچنین در طول روز وقت خود را با مطالعه، جلسات سیاسی، استراحت و انجام کارهای روزمره از قبیل آشپزی و نظافت پر می کردند.

در تابستان سال ۱۳۶۴ تعدادی از کادرها و مسئولان گردان جهت آموزش در دوره چهارم "مدرسه حزبی" تعیین شدند و به مدت دو ماه در کنار دیگر کادرها، فرماندهان نظامی و مسئولان سیاسی کومه له در گوشه ای از اردوگاه چخماق چادر زده و مشغول آموزش شدند. در این مدرسه رهبران سابق اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) که در رهبری حزب کمونیست ایران قرار گرفته بودند، آموزش مقدماتی فلسفه و اقتصاد را می دادند. آنها همچنین افکار و سیاستهای خودشان را برای همفکر کردن کادرهای سیاسی، مسئولین و فرماندهان کومه له تبلیغ و ترویج می کردند.

در این دوره، ابراهیم موکری، دکتر خالد بوکانی، سلیم صابرنیا، عتیق شیری، حسام قادرپور، رضا کعبی، خسرو جهاندیده (مصطفی عجم)، فاضل اصولیان و صادق تورک جزء شرکت کنندگان بودند. در همین موقع دکتر داریوش نویدی هم بخش مربوط به کالا از کتاب "کاپیتال" مارکس را به بقیه پیشمرگان گردان آموزش می داد.

در این دوره وضعیت گردان بتدریج متحول می شد و تعدادی از شکاک ها و تعدادی از مسئولین گردان، پیشمرگان را به برگشتن به مناطق فعالیت خود تحریک و ترغیب می کردند و شور و شوق زیادی در اردوگاه ایجاد کرده بودند. پیشمرگان بعد از چند ماه از زندگی آرام اردوگاهی خسته و بیزار شدند. زندگی اردوگاهی برای آنها بی روح، تکراری، ثابت و وقت کشی به حساب می آمد. تعدادی اردوگاه را محل آدمهای منفعل و تنبل تعریف می کردند. آنها به ارتباط و زندگی با مردم، تحرک فیزیکی مداوم و فعالیتهای نظامی عادت کرده بودند و علیرغم سختیهای بی شمار از فعالیتهای نظامی و نتایج مثبت مبارزاتشان لذت می بردند. به همین جهت افرادی که قبلا از واحدهای نظامی بوکان، سقز و سنندج در گردان ۲۲ سازماندهی شده بودند دوباره به گردانهای خود ملحق شدند که متأسفانه تعدادی از آنها از جمله حسین معماری، مصطفی کرمی، صلاح بهرامی، کمال رسولپور و محمد امین امینی بعدها در جریان جنگهای منطقه بوکان جان باختند.

در تابستان سال ۱۳۶۴ اختلاف پیشمرگان کورد شکاک و کورد سورانی مجددا در گردان ۲۲ قوت گرفت. در این دوره اختلافات سیاسی و فکری در گردانهای جنوب کردستان هم در جریان بود.

پیشمرگان شکاک در مقابل سورانی ها، تفاوتهای لهجه ای و فرهنگی حس می کردند و کمی از پیشمرگان سورانی (کوردکوره) فاصله می گرفتند. اختلاف و عدم تفاهم شکاکها و سورانیها همیشه یکی از مشکلات و موانع بوده و هر از چند گاهی نمودار می شد. شکاکها خواهان مسئولیتهای بیشتر تشکیلاتی، استقلال عمل و تمایل به حرکت گردان به منطقه صومای و حوالی آن بودند.

شکاکها مانند جاویدان، عتیق شیری، فخرالدین سلیمانزاده، عزیز سلیمانزاده، ولی، سلیمان، فاضل شکاک، جمیل کوهی، لزگین، محمد تزخراب، قباد جلالی، محمد جلالی، عادل باقری، علی ابراندوست، خلیل فتاحی برای دیدار خانواده خود و دیدار مردم صمیمی، دل پاک و فقیر منطقه دلتنگ شده بودند و آرزوی برگشتن به مناطق خود را داشتند. خیلی از مسئولین، فرماندهان و اعضا شرایط را برای فعالیت نظامی مجدد در منطقه غربی ارومیه و سلماس امکان ناپذیر می دانستند. این واقعیت بارها در جلسات برای پیشمرگان بومی که در میان اکثریت پیشمرگان سورانی احساس تنهایی و غریبی می کردند، مطرح شده و عواقب ناخوشایند آن گوشزد می شد.

در همان موقع تعدادی از پیشمرگان گردان تصور میکردند که وقت و عمرشان در اردوگاهها بیخودی تلف می شود. آنها از اینکه مانند گذشته خبری از جنگهای پیروزمندانه شان به گوش نمی رسد، ناراحت بودند. آنها فکر می کردند که نیروی نظامی باید همیشه در جنگ و مبارزه باشد، در حالیکه تعداد کمی بر این باور بودند که بعضی از کشورها و دولتها هم هیچ وقت وارد جنگ نشدند ولی همیشه ارتشی زبده و آماده برای دفاع از دولت و سرزمین شان دارند. بنابر این گردان ۲۲ هم الزاما نباید همیشه در جنگ و گریز باشد.

در آن دوره حزب دمکرات کردستان هم حضور نافع‌ال و دفاعی داشت و گاها اخبار درگیریهای دفاعی، عملیاتیهای کوچک و ایدائی شان با رژیم از رادیوی حزب پخش می شد. این مسئله روحیه رقابت را در میان بخشی از پیشمرگان و بخصوص رهبری کومه له تقویت می کرد. برای آنها عقب نشینی از منطقه در برابر حزب دمکرات شکست محسوب می شد و قبول این شکست برایشان تلخ بود.

در این دوره اردوگاههای مه لومه و چخماق تقریباً امنیت داشتند. رفقای گردان علیرغم امکانات محدود و محرومیتها، در شرایط نسبتاً مناسبی بسر می بردند و روحیه شادابی داشتند. آنها هر روز با اعضای رهبران حزب کمونیست و کومه له نشست و برخاست داشتند و با اعضا ارگانه‌های مرکزی و پیشمرگان مناطق مختلف کردستان آشنا می شدند.

در این مدت کوتاه، افراد گردان اطلاعات، تجربه و آموزشهای زیادی کسب کردند. آنها رهبران شان را از نزدیک دیدند و از توانایی ها و خصوصیات شخصیتی رهبران حزب، از توانایی ها و قدرت کومه له و حزب کمونیست ایران شناخت پیدا کردند. آنها همچنین از نیروهای نظامی کومه له در مناطق مختلف کردستان، اوضاع عراق، کردستان جنوبی، چگونگی رابطه دیپلماتیک کومه له با دولت عراق و احزاب اپوزیسیون کرد در عراق شناخت و آگاهی کسب کردند.

در شش ماه گذشته، پیشمرگان گردان ۲۲ در انجام کار و وظایف اردوگاهی فعال و منضبط بودند و رابطه صمیمانه با همه افراد اردوگاهها داشتند. آنها نمی دانستند که تا کی این وضع ادامه خواهد داشت و فعالیت آنها در آینده چگونه خواهد بود.

تصمیم نادرست رهبری حزب کمونیست ایران و کومه له

در اوایل پاییز سال ۱۳۶۴ کمیته مرکزی کومه له برای اعزام نیرو به حوالی صومای برادوست تشکیل جلسه داد. بنا به گفته یکی از اعضای کمیته مرکزی، همه اعضای کمیته مرکزی به جز کوروش مدرسی، همگی موافق اعزام گردان ۲۲ به منطقه بودند.

تحلیل رهبری حزب کمونیست ایران این بود که حزب دمکرات ضربات سختی از کومه له خورده است و حزب در موضع دفاعی قرار گرفته است. به همین خاطر حزب دمکرات بعنوان یک جریان بورژوایی و ارتجاعی دیگر مانع جدی در مقابل فعالیت کومه له نیست و بر اساس این ارزیابی، رهبری برای حضور و گسترش فعالیت نظامی علیه حزب دمکرات و نیروهای اشغالگر رژیم، درسراسر کردستان آماده سازی می کرد.

خبر گسیل گردان به صومای برادوست و مناطق مرزی ترکیه در میان پیشمرگان اعلام شد و واکنشهای متفاوتی در برخورد به این خبر ایجاد شد. احساس نشاط و شادی از یک سو و نگرانی و دلهره از سوی دیگر در همه دیده می شد. رفتن به میان زحمتکشانی که با تمام وجود به پیشمرگان عشق می ورزیدند، احساس لذت بخشی در انسان ایجاد می کرد اما یادآوری و تصور اشغالی بودن کامل منطقه و وجود دو دشمن بزرگ در برابر نیروی کوچک پارتیزانی کومه له بسیار نگران کننده و هولناک بودند.

با شنیدن این خبر، برای خیلی از پیشمرگان سوالاتی مطرح شد که چرا و چه شد که گردان ۲۲ از صومای برادوست عقب نشینی کرد؟ اکنون چرا و چه شد که گردان دوباره به منطقه برمی گردد؟ کسی نمی دانست که رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له بر چه اساسی و با چه دلایلی چنین تصمیم غیرعقلانه، غیرمسئولانه و خطرناکی را گرفته اند. در این میان چیز عجیب این بود که اعضای کمیته ناحیه نه تنها به تصمیم نادرست رهبری اعتراضی نکردند بلکه تعدادی از آنها دنباله رو سیاستهای نظامی رهبری بودند.

در شش ماه گذشته یعنی در مدتی که گردان در اردوگاهها بود، اوضاع جنگ و توازن قوا در آن منطقه نه تنها به نفع کومه له تغییر نکرده بود بلکه حتی اوضاع بسیار بدتر از گذشته شده بود. کسانی که اندکی دید و قدرت تحلیل نظامی داشتند، اتخاذ سیاست اعزام نیرو به مناطق اشغالی و کردنشین در غرب ارومیه را دور از عقل و خودکشی می دانستند. حتی انسانهای عادی هم اعزام نیرو به آن منطقه را اشتباه می دانستند. خیلی از مسئولین سیاسی و فرماندهان نظامی گردانهای سنندج، بوکان و سقز در دیدارهای خصوصی و جلسات، مخالفت خود را با روانه کردن گردان به مناطق مرزی ترکیه، به رهبران کومه له و مشخصا به عمر ایلخانی زاده اعلام کرده بودند.

سعید کویستانی (کاوه) از رهبران سابق حزب دمکرات کردستان، رهبری کومه له را از آمادگی حزب برای درهم شکستن گردان ۲۲ مطلع کرده بود. آقای سعید مخالف جنگ داخلی و جنگ احزاب کردستانی بخصوص در کردستان جنوبی بود و به این موضوع در کتابش بنام "ناوریک" (نگاهی) اشاره می کند. او برای جلوگیری از خونریزی، "برادر کشی" یا "کورد کشی" تلاش کرده و سکوت نمی کرد. او از شهرک کهریزه در نزدیکی اردوگاههای حزب دمکرات کومه له، خبر طرح و برنامه جنگ طلبانه رهبری حزب دمکرات، جهت نابودی گردان ۲۲ را توسط یکی از هواداران دلسوز و نزدیک کومه له بنام ملا عمر عصری را به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و کومه له فرستاد. بنابه گفته ملا عمر عصری، مضمون پیام سعید کویستانی به کومه له این بود که رهبری حزب دمکرات از تصمیم و برنامه حرکت نیروهای کومه له به صومای برادوست اطلاع دارد و نیروی بزرگی را برای جنگ و نابودی نیروهای کومه له در منطقه سازمان داده است. لذا برای ممانعت از جنگ و خونریزی و جلوگیری از کشتار جوانان کورد، لطفا از رفتن به منطقه امتناع کنید.

در همان روز ملا عمر عصری از شهرک کهریزه که در نزدیکی اردوگاههای حزب دمکرات و کومه له بود، براه افتاده و پیام سعید کویستانی را به رهبری کومه له و شخص عمر ایلخانی زاده رساند. تاکنون عمر عصری بدون هیچ ملاحظه شخصی و سیاسی، همیشه با جسارت از این واقعیت پرده برداشته است. رهبران حزب

کمونیست ایران و کومه له قبل از حرکت گردان، بخوبی از طرح و برنامه حزب دمکرات کردستان اطلاع داشتند ولی آنها این اطلاعات را در اختیار فرماندهان و پیشمرگان قرار ندادند.

در اوایل پاییز، تعداد دیگری از دوستداران و شخصیت‌های سیاسی منفرد هم از طرح، نقشه و تمرکز نیروی حزب دمکرات جهت ضربه زدن و نابودی گردان ۲۲ اطلاع یافته بودند و در دیدارهای خصوصی، ارسال پیام و نامه از کمیته مرکزی کومه له و عمر ایلخانی زاده خواسته بودند که گردان ۲۲ را به صومای نفرستند. آنها تاکنون بنابه ملاحظاتی نخواستند نامشان در اینجا فاش بشود.

عمر ایلخانی زاده و بقیه رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له به پیامها و درخواستهای سعید کوستانی (کاوه)، عمر عصری، فرماندهان جنوب کردستان، فرماندهان و مسئولین بوکان و سقز و دیگر دوستداران کومه له توجه نکردند. آنها تصمیم قطعی روانه کردن گردان به حوالی غرب ارومیه را در غیاب موافقت یا مخالفت دیگران گرفته بودند. به این منظور از قبل دستورات لازم برای تدارک لباس، مهمات، کفش، اسب و غیره را داده بودند و سازماندهی گردان را در دستور کار قرار داده بودند. از اینرو هیچ چیزی و حتی مخالفت دوستداران کومه له، فرماندهان کومه له و اعضای گردان نمی توانست تصمیم رهبری را تغییر دهد.

پیشمرگان از اخبار و گزارشاتی که به رهبری می رسید، اطلاع نداشتند. هیچکدام از رهبران حزب کمونیست و کومه له طرح، آمادگی و تجمع نیروهای حزب دمکرات کردستان برای نابودی گردان ۲۲ را به پیشمرگان و بخصوص به فرماندهان اطلاع ندادند و آنها را از خطر تحرکات و اقدامات دشمن مطلع نکردند و معمولاً این برخلاف اصول نظامی در یک سازمان نظامی می باشد.

در آن موقع عمر ایلخانی زاده تنها یکی از تصمیم گیرندگان و مسئولین اجرایی سیاستهای حزب کمونیست و کومه له در بخش نظامی کومه له بود اما او به تنهایی تصمیم نمی گرفت. همه اعضا کمیته رهبری بویژه عبدالله مهتدی، منصور حکمت، سید ابراهیم علیزاده، حمید تقوایی، ماموستا ابراهیم، ایرج آذرین و غیره هم سیاستها و تصمیمات سیاسی و نظامی را اتخاذ می کردند. هیچ اقدامی در حزب و کومه له، بدون نظر و تصمیم آنها نمی توانست اجرا و یا انجام بشود. آنها مسئول همه فعالیتهای نظامی و سیاسی بودند. از اینرو مسئول هر کار و عمل اشتباهی در رهبری حزب، نه تنها عمر ایلخانی زاده بلکه همه رهبران بودند.

رهبری حزب و کومه له می خواستند تصمیم خود را به هر بهایی به مرحله عمل و اجرا درآورند. در کار سیاسی و نظامی، برای بعضی از رهبران و فرماندهان جان انسانها در مقایسه با امیال و سیاستهای جاه طلبانه آنها خیلی بی ارزش و ناچیز است. در جنگهای کردستان، همیشه بخاطر طرحها، نقشه ها و تصمیمات نادرست و همچنین بخاطر بی دقتی ها، اشتباهات، ناتوانی و کم تجربگی رهبری و فرماندهان، پیشمرگان زیادی زخمی و کشته شده اند. گمان میرفت که این اشتباهات در رابطه با گردان ۲۲ هم تکرار بشوند. بسیاری حدس میزدند که بنا به شرایط اشغالی منطقه، پیشمرگان سختیها و تلفات انسانی زیادی را در آینده متحمل خواهند شد ولی تعیین و تخمین میزان آن مشکل بود.

سازماندهی گردان ۲۲ برای اعزام به منطقه

مدرسه حزبی دوره چهارم در اواسط مهر ماه تمام شد و همه اعضا و مسئولان به گردان برگشتند. همچنین در همان روزها تعدادی از پیشمرگان گردانهای جنوب و اشنویه به گردان ۲۲ پیوستند.

این گردان ترکیب ناهمگون و ویژه ای داشت. پیشمرگان این گردان متشکل از تورکها و کوردها بودند. پیشمرگان کورد شکاک حوالی غرب ارومیه، سلماس به لهجه های کرمانجی و پیشمرگانی که از اهالی مناطق جنوبی، مهاباد و بوکان و اشنویه بودند به لهجه سورانی صحبت میکردند. سورانیها و تورکها تلاش میکردند با لهجه کرمانجی صحبت کنند. اکثریت پیشمرگان گردان به دو زبان تورکی و کوردی آشنایی داشته و بطور روزمره به سورانی، کرمانجی و تورکی و فارسی صحبت میکردند.

گردان ۲۲ از همان ابتدای شکل گیری بخاطر وجود اعضا و کادرهای کمونیست، رزمنده، باتجربه، با ایمان، منضبط، سیاسی، نظامی، صمیمی و انسان دوست استخوان بندی محکمی داشت. اسامی تعدادی از پیشمرگان گردان ۲۲ عبارت بودند از: سلیم صابرنیا، سلطان خسروی، دکتر خالد بوکانی، خسرو جهاننیده (مصطفی عجم) و برادرش اسماعیل عجم، سید حسین موسوی، حسام قادرپور، رضا کعبی، فاضل اصولیان (انور)، سید ناصرعلوی، سید منصورعلوی، عثمان ژار آوا، علا سنه ای (یدالله فیروزیار)، ابراهیم مگری (غریب)، خلیل ورمزیاری (مجید تورک)، صادق تورک، احمد حیفه ای میانه، حسن عجم، ملا عبدالله عبداللهی، نجیبه عبداللهی، ناصر کشکولی (قشقایی)، سیف الله هژیری زاده (هوشنگ قشقایی)، ممد تورک (محمد شکوهی)، مریم تورک (طاهره آماجی)، مهین دارایی، فرخ صالحی، نافع فتحی (ناصر سقز)، جاویدان (اهل حسن آوا)، زوبید شیکاک زیندشت، عتیق شیرزی، بارزان عمری (شکفتیک) فخرالدین عمری (چه مان)، فایق خزدوزی، فایق خضری، عیسی رضایی قروه، مولود جوانمردی (علی تورک درمان آوا)، حسین معماری، خلیل مبارکی (سور)، منصورشوکتی، برهان انصاری، قادر کاک، انور شریفی، صلاح بهرامی سنه، غفور میرزایی، حسین کریمی (هلیکوپتر)، حمزه احمدی، خالد ارغوانی، احمد درمان آوا، کمال رسولپور و برادرش صلاح رسولپور، محمد امین امینی، فخرالدین سلیمانزاده و برادرش عزیز سلیمانزاده، غلام حق بیان، مجید طاهری تورک، محمد حسینی (حمه لگز)، تاج الدین عیسی زاده، شهناز هسبستان، ارشد سولمان آو، اسماعیل پاراشوت، رحیم سلیمانزاده، مینه صوفی و هه لو هورامی و دهها پیشمرگ دیگر.

گردان ۲۲ با این اعضا و دهها پیشمرگ دیگر از قدرت و توانایی های بزرگی برخوردار بود. به همین جهت این گردان بارها در جریان جنگهای بزرگ نیروها و لشکرهای چند هزار نفری جمهوری اسلامی ایران را شکست داده بودند.

در طی جنگها، تعدادی از این پیشمرگان باتجربه کشته شده بودند. در طول تابستان بخشی از فرماندهان و پیشمرگان باتجربه در گردانها و ارگانهای مرکزی سازماندهی شدند و بجای آنها تعدادی پیشمرگ تازه و بی تجربه جایگزین شدند، بطوریکه عملکرد و توان رزمی گردان را کاهش دادند.

بعد از پایان مدرسه حزبی، سازماندهی گردان و انتخابات مسئولین از بالا تا پایین در دستور کار قرار گرفت. به همین منظور همه پیشمرگان از پایگاهها به اردوگاه آمدند و پایگاهها را به گردانهای دیگر سپردند.

در اواسط مهر ماه ۱۳۶۴، در سالن بزرگ حصیری اردوگاه رهبری که در نزدیکی روستای چخماق بود، جلسه ای در رابطه با برگشتن گردان به حوالی صومای و برادوست و انتخابات کمیته ناحیه برگزار گردید. نزدیک به هشتاد پیشمرگ جوان و پر شور در سالن حصیری بزرگ دور تا دور در کنار هم نشستند. سلطان، سلیم و سید حسین در انتهای سالن نشسته بودند. آنها موضوع رفتن به مناطق شمالی را توضیح دادند. در رابطه با مسیر حرکت، گفته شد که بخاطر احتمال تمرکز جمهوری اسلامی و حزب دمکرات، از مناطق عمقی مسیر پیرانشهر، اشنویه و نقده عبور نمی کنیم و از مسیر کوتاه و نزدیک دره خاکورک عبور خواهیم کرد. اشاره شد که راه شناسایی شده و در یک شب از مرز گذشته و به مه ر گه ور خواهیم رسید. بعد از صحبتها و توضیحات، پیشمرگان هم نوبت گرفته و اظهار نظر کردند. مصطفی یونسی با توجه به شنیده هایش، باور نمی کرد که در یک شب این مسیر طولانی طی شود.

در جلسه تعدادی از دوستان به مشکلات جدی و واقعی در منطقه اشاره کردند ولی آنها مخالفتی با رفتن به مناطق فعالیت خود نداشتند. چون این یک ماموریت و وظیفه تشکیلاتی و نظامی بود که رهبری حزب کمونیست و کومه له به افراد گردان سپرده بود. بخشی از پیشمرگان که من هم جزء آنها بودم، فعالیت در روستاهای غرب ارومیه و سلماس را بسیار سخت و خطرناک می دانستند. با وجود آن، آنها از سختی و خطر هراسی نداشته و به زندگی سخت و پر خطرات کرده بودند و بر این باور بودند که سخت ترین شرایط را با از خود گذشتگی، اراده محکم و شکست ناپذیر خود تحمل خواهند کرد. آنها برای به انجام رساندن وظایف حزبی و تصمیمات رهبری به هر گونه فداکاری حاضر و آماده بودند. آنها از مشکلات و سختیهای ماموریت، فرا رسیدن زمستان سرد و پر برف منطقه، نبود روستای آزاد برای استراحت و بستری کردن پیشمرگان زخمی و مریض آگاهی داشتند و به آنها اشاره نمودند. آنها همچنین متذکر شدند که پیشمرگان نمی توانند مانند سال گذشته بیشتر ساعات شب و روز را در میان برف و سرمای کوهها و دره ها بسر ببرند و در چنین وضعی نمی توانند در برابر دو دشمن سرسخت مقاومت کنند. این عده شرایط نامناسب منطقه را گوشزد کردند و با شمردن همه مشکلات موجود در منطقه محدود، کوچک و اشغالی کردنشین ارومیه، قصد داشتند رهبری کومه له و مسئولین گردان را از تصمیم اعزام گردان به مناطق شمالی منصرف کنند. اما آنها بخاطر تسلط روحیه نظامیگری در تشکیلات و ترس از تحقیر جرات نکردند مخالفت آشکار و علنی خود را با رفتن به حوالی ارومیه اعلام کنند. مخالفت با اعزام نیروی نظامی به منطقه به معنای مخالفت با تصمیمات رهبری حزب بود و مخالفین براحتی به ترسویی، راحت طلبی و انفعال متهم می شدند. اظهار نظر و مخالفت در برابر سیاستهای نظامی رهبری و بعضی از فرماندهان

آسان نبود و معمولاً با تحقیر، سرزنش، شخصیت شکنی و اتهاماتی نادرست روبرو می شد و بسیاری از پیشمرگان مرگ را به اتهام ترسویی و رفتارهای ناپسند ترجیح می دادند.

در این میان تنها منصور شوکتی بطور جدی بعد از تحلیل دقیق نظامی منطقه، با شهامت و جسارت فراوان اعزام گردان را احمقانه و خطرناک توصیف کرد. اما خیلی ها به حرفهای او اهمیتی ندادند. کسی نمی توانست مخالفت منصور را دال بر بزدلی و ترسویی او بگذارد، چون او در جنگها اثبات کرده بود که یکی از جسورترین پیشمرگان کومه له است.

اکثر پیشمرگان در باره اشغالی بودن کامل منطقه، عدم وجود روستای آزاد برای استراحت و تامین مواد غذایی، امکان ناپذیری زندگی در دره ها و کوهها در زمستان سخت و سرد، تغییر معادلات و توازن قوا، برتری قدرت تعرضی جمهوری اسلامی و حزب دمکرات بر علیه کومه له، برتری چشمگیر تعداد پیشمرگان حزب دمکرات و رژیم در مقایسه با تعداد نفرات کومه له، انزوا در منطقه ای دور، عدم دسترسی و ارتباط گردان ۲۲ با دیگر نیروهای کومه له، عدم دسترسی به پشت جبهه، نبود مناطق پایگاهی و محل استراحت یا محل بستری زخمی ها هم نظر بودند.

همه پیشمرگه ها می دانستند که این گردان بخاطر همین شرایط، دلایل و عوامل نامناسب از منطقه عقب نشسته بود و اکنون بعد از شش ماه، وضعیت منطقه از هر لحاظ بسیار بدتر شده بود.

تعدادی از رفقا بویژه رفقای شکاک بدون تجزیه و تحلیل نظامی اوضاع منطقه، از تصمیم کمیته مرکزی مبنی بر اعزام گردان به منطقه کورد نشین ارومیه حمایت کردند و از این تصمیم خوشحال بودند. تعدادی از پیشمرگه ها هم به اهمیت گسترش جبهه جنگ، پراکنده ساختن نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی و گسترش منطقه فعالیت کومه له در کردستان اشاره کردند و از تصمیم کمیته مرکزی حمایت کردند.

مصطفی یونسی، ابراهیم خنخنه، قاسم خسروی و لقمان که رابطه صمیمی و قدیمی داشتند، آنها مخالف رفتن به این منطقه بودند. مصطفی بیاد می آورد که قاسم در خارج از جلسه به سلطان که برادر بزرگش بود، گفت: "یک نفر هم زنده بر نمی گردد". سلطان از برادرش عصبانی شد و در جواب گفت: "اگر می ترسی می توانی نیایی". قاسم حالش گرفته شد ولی چیزی نگفت. برای پیشمرگ کومه له کلمه "ترسو" و "می ترسی" توهین و تحقیر به حساب می آمد و از فحش بدتر بود. قاسم یکی از جسورترین و نترس ترین پیشمرگان گردان بود و این حرف لایق و برازنده او نبود.

در آن روزها برای تقویت روحیه پیشمرگان دو شایعه پخش شد. گفته شد که سربازان کورد شکاک قول دادند که هیجده پایگاه نظامی را بدون جنگ تحویل کومه له خواهند داد و اتحاد شوروی هم قول داده که مرز را به روی پیشمرگان کومه له و زخمی هایش باز خواهد گذاشت. این شایعه از طرف خیلی از پیشمرگان جدی گرفته نشد ولی پیشمرگان را برای رفتن به شمال تشویق کرد.

در جلسه و در بیرون جلسه توضیح داده نشد که بخاطر کدام بهبودها یا تغییراتی در وضعیت نظامی منطقه، گردانی به طرف صومای روانه می شود؟ رهبران و مسئولین نگفتند که این گردان با چه اهداف و سیاستی با نفرات کم و در فصل سرما و زمستان به میدان جنگ و به مقابل دو دشمن قویتر روانه می شود؟ کسی توضیح نداد که چرا کومه له در جنوب و موکریان با تمرکز بزرگی متشکل از سه یا چهار گردان ظاهر می شود ولی علیرغم وضعیت نامناسب، تنها یک گردان به مناطق شمالی فرستاده می شود؟

آنچه که بخشی از پیشمرگان از حرکت و تصمیم رهبری حزب کمونیست و کومه له در رابطه با حزب دمکرات دریافت بودند این بود که آنها اهداف و سیاست های نظامی را نه بر اساس واقعیت های سیاسی و نظامی موجود، بلکه بر اساس قدرت نمایی و رقابت با حزب دمکرات تعیین می کردند. رهبران حزب کمونیست و کومه له شرایط و اوضاع صومای برادوست و مناطق مرزی با ترکیه را تقریباً مشابه و یکسان با جنوب کردستان می دانستند و تصور می کردند که حزب دمکرات در سراسر کردستان تضعیف شده است و نمی تواند به کومه له ضربه بزند.

رهبری کومه له بعد از چندین نبرد پیروزمندانه در جنوب بر این باور بود که کومه له می تواند در سراسر کردستان بدون ترس و واهمه حضور داشته باشد و در هر نقطه ای که بخواهد به حزب دمکرات ضربه بزند. آنها می خواستند با حضور وسیع و گسترده سیاسی و نظامی در مناطق مختلف کردستان پشت حریف را بر زمین بزنند و آن را وادار به آتش بس بکنند. این اهداف رویاهای زیبا و بلند پروازانه ای بودند، منتها برای رسیدن به اهداف و خواسته ها و آرزوها، شرایط مناسب عینی، امکانات، توانایی و عوامل دیگری دخیل بودند که ما هیچکدام از آنها را نداشتیم.

بعد از دو ساعت بحث و گفتگو در رابطه با حرکت گردان، در قسمت دوم جلسه انتخابات کمیته ناحیه برگزار شد. در انتخابات تعدادی از اعضا از جمله سلطان، سلیم، سید حسین، حمه فتاحی و رضا کعبی کاندید شدند. در این قسمت از جلسه، هر کس از نقطه قوت و نقطه ضعف کمیته ناحیه قبلی و کاندیداهای جدید صحبت کردند. بیشتر اعضا بدرستی تصور می کردند که بدون سلیم و سلطان گردان فلج شده و نمی تواند فعالیت نظامی داشته باشد. آنها علیرغم هر انتقادی می خواستند به سلطان و سلیم رای بدهند. حسام ده الی پانزده دقیقه به مخالفت با سلطان و انتخاب او به عنوان کمیته ناحیه صحبت کرد. او به فردگرایی، خودنمایی، قدرت طلبی و برخوردهای غیرسیاسی و تحقیرآمیز سلطان اشاره و انتقاد کرد. او همچنین به شیوه های غلط سلطان در اداره تشکیلات انتقاد داشت و او را فرد مناسبی در کمیته رهبری گردان ۲۲ نمی دانست. تعدادی از پیشمرگان بطور آشکار و پنهان با حسام موافق بودند، ولی سلیمان کاشانی و سلطان انتقادات را اغراق آمیز می دانستند و به شوخی و خنده می گفتند که ما فکر میکردیم حسام، استالین را نقد می کند!

در انتخابات سلطان خسروی، سلیم صابرنیا و محمد فتاحی اعضای اصلی کمیته ناحیه و سید حسین موسوی و رضا کعبی بعنوان اعضای علی البدل انتخاب شدند. در این سازماندهی سلطان خسروی مسئول کمیته ناحیه شد و سلیم صابرنیا بعنوان فرمانده گردان ۲۲ تعیین شده بود.

چند روز بعد، پیشمرگان در بعد از ظهر یکی از روزهای اواخر مهر ماه، در اردوگاه چخماق در غاری که محل غذا خوری اعضای کمیته مرکزی کومه له و حزب کمونیست بود، جمع شدند و در انتخابات مسئول سیاسی گردان شرکت کردند. پیشمرگان فکر می کردند که تعداد زیادی از کادرهای سیاسی و نظامی کاندید خواهند شد. همه چشمها روی ابراهیم غریب، حسام، رضا کعبی، دکتر خالد، مجید تورک، انور (فاضل اصولیان) دوخته شده بودند. اندکی بعد فقط رضا کعبی و خسرو جهانپنده (مصطفی عجم) کاندید شدند. رضا کعبی یکی از مسئولین سیاسی با تجربه ای بود که خصوصیات مانند صمیمیت، خوش برخوردی و خوش صحبت بودن و تواناییهای سیاسی، او را به فردی محبوب تبدیل کرده بودند.

مصطفی عجم هم بخاطر خصوصیات برجسته مورد احترام و اعتماد خیلی از افراد گردان بود. او از لحاظ سنی دو یا سه سال جوانتر از رضا بود. او با اختلاف آرای کمی بعنوان مسئول سیاسی گردان ۲۲ انتخاب شد. در طول جلسه، هوشنگ نیک نژاد مسئول اردوگاه و مسئول تامین غذای اعضای کمیته مرکزی، چای و نوشابه همه افراد را آماده کرده بود و با لبخندهای همیشگی پذیرایی می کرد. بعد از جلسه همه حاضرین به عکس گرفتن از همدیگر مشغول شدند. عکسهایی که هنوز هم آن لحظات را زنده می کنند.

دو سه روز بعد از انتخابات و سازماندهی ها، افراد گردان از اردوگاه کمیته مرکزی در نزدیکی روستای چخماق به اردوگاه مالومه رفتند و در سالن بزرگی که با بلوک در وسط اردوگاه ساخته شده بود ساکن شدند تا لباس و دیگر وسایل و امکانات حرکت گردان آماده شوند.

خبر حرکت گردان ۲۲ در اردوگاه به گوش همه رسیده بود. هر شب تعداد زیادی برای دیدن رفقای گردان می آمدند. شبها شلوغی، صدای بگو و بخند، رقص و آواز بادینی، سورانی و تورکی تا دیر وقت از هر سو بگوش میرسید. دود سیکار فضای مقر را آلوده و روشنایی را به رنگ تیره در آورده بود. چای تنها نوشیدنی بود که در فواصلی از حاضرین پذیرایی میشد. هر بار بخاطر کمبود استکان تعدادی در انتظار چایی می ماندند تا نوبت شان برسد.

پیشمرگان گردان هر روز صبح زود با صدای سرودها و آوازهای کردی که از بلندگوهای اردوگاه پخش می شدند از خواب بر می خاستند. ساعت ۸ صبح همه پیشمرگان گردانها، ارگانها و بخشهای دیگر تشکیلات در مقابل چادرها یا ساختمانهایشان در چند صف منظم و رو به پرچم سرخ بزرگی که در وسط اردوگاه برافراشته شده بود می ایستادند و در موقع پخش سرود انترناسیونال تفنگها را از شانه پایین می آوردند و بطور عمودی در سمت راست پایشان نگه میداشتند. در پایان سرود، برای گرامیداشت یاد جانبازان سوسیالیست یک دقیقه سکوت اعلام می شد.

در همین روزها، مصطفی عجم اولین جلسه سیاسی گردان را برگزار کرد. یکی از موضوعات آنروز در مورد حزب دمکرات بود. او این حزب را بورژوازی و ضد دمکراتیک نامید و با دقت سیاسی نقد کرد و بشدت زیر حمله برد. او تاکید کرد که حزب در طول تاریخ خودش بر ضد منافع ملی، زحمتکشان، آزادی و رهایی ملی

کردستان اقدام کرده است. مصطفی در سخنان خودش چگونگی شیوه برخورد سوسیالیستها به این حزب را هم تعریف نمود.

او در اولین جلسه بعنوان مسئول سیاسی جدید گردان زیر دقت و ارزیابی همه قرار گرفته بود. فکر می کردم او به خوبی از عهده ارائه بحث و اداره جلسه بر آمد و رضایت همه را جلب کرد.

پیشمرگان شخصیت والا، اخلاق و رفتار خوب مصطفی را می شناختند. مصطفی اهل مطالعه بود و نسبت به رفقای دیگر از سواد خوبی بر خوردار بود. او نه تنها پیشمرگی با تجربه و جسور در کار نظامی بود بلکه انسانی سیاسی، مبلغ، مروج و سخنوری توانا هم بود. او در صحبتها و سخنرانی ها به موضوعات مسلط بود و می دانست چه بگوید و به چه ترتیبی مردم را آگاه، تهیج و یا قانع بکند. پیشمرگان همگی هنر و توانایی سخنوری او را می ستودند. او با بیانی شیوا همه شنوندگان را مجذوب خود می ساخت. خسرو به زبانهای تورکی، فارسی، کوردی سورانی و کرمانجی تسلط داشت و در دوره هایی که عضو کمیته سازماندهی بود، سخنرانی ها و جلسات زیادی در روستاهای بخشهای سومای، برادوست، کناربروژ و انزل با مردم داشت.

مصطفی در آن جلسه، مثل همیشه بی آنکه به یادداشت هایش نگاهی بیاندازد در باره ماهیت دشمنان داخلی جنبش ملی به روانی، آراستگی، فصاحت و سادگی سخن گفت و در مبارزه با دشمنان در دلها امید، روحیه رزمندگی، شور و هیجان آفرید. او در جلسه گردان بار دیگر اثبات نمود که لایق بعهده گرفتن مسئولیتهای سیاسی سنگین تر از مسئولیت سیاسی گردان می باشد.

در فردای آنروز وقتی با خسرو در کنار آتش اجاق نشسته و برای رفقای گردان چای آماده می کردیم، برایش کمی از جلسه روز گذشته، استعداد ها و توانایی هایش گفتم. او دوست نداشت تعریفش کنم و یا انگشت روی توانایی های او بگذارم. در حالی که چند دانه بلوط پخته را از آتش بیرون می کشید موضوع را عوض کرده و متوجه من ساخت. او شروع به انتقاد از من نمود. انتقادش این بود که من هم توانایی زیادی در انجام کارهای سیاسی و نظامی دارم اما اعتماد به نفس کمی دارم و ساده لوحانه خود را کمتر از آنچه که هستم نشان می دهم و از قبول مسئولیتهای تشکیلاتی بزرگتر اجتناب می کنم. این دومین بار بود که در یکسال گذشته از من انتقاد می کرد. در آن موقع بباد اولین انتقاد مشابه او افتاده بودم. روزی در روی جاده مسلط به روستای هله کوش در صومای، قدم زدن با همدیگر صحبت می کردیم. در میان صحبتها او انتقاد از من را شروع کرد. در همان موقع هم به او گفته بودم که بیخودی انتقاد نکن فعلا من همین هستم که می بینی و مثل بعضی ها به کسب مقام، مسئولیت تشکیلاتی و شهرت فکر نمی کنم ولی همیشه تلاش می کنم کارها و وظایف نظامی و سیاسی را به بهترین شکلی انجام بدهم. در همان حین هیاو و ولوله ای در روستا بلند شد. دو سه نفر از روی بام خانه ای به ما گفتند که ارتش و پاسداران به روستا حمله می کنند. شایعه حمله و آماده شدن به مقاومت و جنگ بهانه خوبی شد تا یقه ام از برخوردهای انتقادی مصطفی خلاص شود.

در آن روزها مسئولان برای سر و سامان دادن به گردان مرتب جلسه می گرفتند. آنها حتی در حال قدم زدن هم روی موضوعاتی بحث می کردند و مسیری را صد بار رفت و آمد می کردند.

مسئولین برای ایجاد آمادگی جسمی و روحی در پیشمرگان و تهیه فیلمی کوتاه از آنها، تصمیم گرفتند افراد گردان را از اردوگاه خارج کنند و یکی دو روز در کوهها و دره ها بسر ببرند. به همین جهت در یکی از این روزها، پیشمرگان بعد از صبحانه برای رفتن به کوههای اطراف آماده شدند. رفقای تدارکات وسایل و مواد غذایی را آماده کرده و سوار اسبها کردند. فیلمبردار، پزشکیار و بیسیمچی هر کدام وسایل خود را برداشتند و به صف طولانی گردان پیوستند و از اردوگاه خارج شدند. این بار برخلاف معمول هر پیشمرگی یک کیسه خواب هم با خود حمل می کرد.

بعد از ساعاتی پیاده روی و گذشتن از کوهها و دره ها توقف اعلام شد. در دره ای که چندین کوه بلند و سنگلاخی ما را اردوگاه مالومه جدا میکرد در کنار چشمه ای توقف کرده و در همانجا ماندیم. در اطراف چشمه ای هر کس در میان سنگها جایی برای خود صاف نمود و کیسه خوابش را پهن کرد. حسن حقیقت بیسیم را آماده میکرد، مصطفی یونسی، بایزید بیاضی و مولود جوانمردی و موسی ولی لو هم وسایل تدارکاتی را از اسبها پیاده کرده و در گوشه ای می گذاشتند. چند نفر برای جمع کردن هیزم رفتند تا آتشی روشن کنند. فخرالدین سلیمانزاده برای جای خوردن عجله و بی تابی نشان می داد. او کتریها را از میان وسایل و مواد تدارکاتی درآورد و برای پر کردن آنها با قدمهای بلند بسوی چشمه رفت. صدای آوازهای دلنشین کردی از دور و بر بگوش میرسید. جلو چشمه شلوغ بود و همه می خواستند آب بخورند و سر و صورت خود را بشویند. در کوهها معمولاً پیشمرگان برای آب و چایی خوردن بجای لیوان از ظرفهای پاکتی و پلاستیکی آب انگور استفاده میکردند و بعد آنها را تا کرده و در جیب شان نگه می داشتند.

پیشمرگان زن بخش کوچکی از این گردان را تشکیل میدادند. نسرین حسنخالی، خدیجه احمدی، منیر مدرسی، سعادت هاشمیان، سوعدا مراد بیگی و نجیبه عبداللهی از زنان و دختران مبارز کردستان بودند که مانند نگین گردان در هر سو می درخشیدند و حضور فعال داشتند. در بعد از ظهر آن روز نجیبه به همراه سه نفر دیگر بدلیل خوردن قارچ سمی مسموم شدند که به یاری چند رفیق دیگر با اسب به بیمارستان اردوگاه منتقل شدند.

عصر آنروز رفقای گردان برای جمع آوری هیزم در دامنه کوه جنگلی و طول دره پراکنده شدند و بعد از مدت کوتاهی توده بزرگی از شاخه ها و تنه های درختان را در زیر تخته سنگی بزرگ انباشتند. با تاریکی هوا همه افراد در اطراف روشنایی آتشی بزرگ نشستند و نان و کنسرو خوردند. بعد از چایی، برنامه رقص کردی و آواز گرداگرد آتش شروع شد و تا دیر وقت صدای آواز و خنده در دره ها می پیچید.

صبح روز بعد، پیشمرگان از کیسه خوابهای خود بیرون خزیدند و روز زیبایی را آغاز نمودند. گروه گروه در اطراف استراحتگاه به گردش پرداختند. کوههای پر صخره در میان درختان محو شده بودند و طبیعت وحشی کوهها و دره ها به انسان شادابی و روح تازه ای می بخشید. وقت نهار همه جمع شدند و در گروههای کوچک و

بزرگ نان و چایی خوردند و برای شنیدن اخبار جنگها و درگیریهای پیشمرگان به رادیو کومه له و رادیو حزب دمکرات گوش می دادند. بعد از ظهر آنروز راهی اردوگاه شدند. در این مدت محمدمین یا کیوان مهاجر که بعداً دستگیر و در سنج اعدام شد، گوشه هایی از زندگی عادی پیشمرگان گردان ۲۲ را فیلم برداری کرد. (۷)

ساختمان وسط اردوگاه بعد از یک شب آرامش دوباره به محیط شاداب و محل آمد و رفت رفقای اردوگاه مالومه تبدیل شده بود، اما روزهای خوش زندگی زیاد نبودند.

آماده شدن حزب دمکرات کردستان ایران برای در هم شکستن گردان ۲۲

در طول جنگ حزب دمکرات کردستان ایران ضربات سختی از کومه له خورده بود و تعداد کشته و زخمی هایش زیاد بودند. این حزب مناطق وسیعی از فعالیت خود را در جنوب کردستان از دست داده بود. صدها نفر از پیشمرگان حزب بخاطر مخالفت با جنگ داخلی اسلحه به زمین گذاشتند. انسجام تشکیلاتی حزب از هم گسیخته شده بود و کادرها و فرماندهان زیادی در برابر جنگ طلبی رهبری حزب بویژه در مقابل قاسملو به مخالفت برخاسته بودند. میلیونها نفر از مردم کردستان حزب دمکرات را بخاطر آغاز جنگ داخلی و پافشاری به ادامه جنگ، محکوم می کردند.

علیرغم چنین وضعیت بحرانی و آشفته، رهبران حزب دمکرات کوشش می کردند همچنان خود را پیروز و قدرتمند نشان دهند. آنها تلاش می کردند ضرباتی متقابل، جدی، بزرگ و بازدارنده به کومه له بزنند تا شکستهای نظامی را جبران و روحیه افرادشان را تقویت بکنند.

در آن موقع رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له هم از پیروزیهای نظامی و سیاسی کومه له به وجد آمده و غرور و توهم بر آنها غالب شده بود. آنها حزب را ضعیف، ناتوان و در موضع دفاعی ارزیابی می کردند. بر اساس چنین تحلیلی به گسترش مناطق فعالیت و انجام کار سیاسی و نظامی مستمر اقدام کردند. بنابراین آنها بدون هیچ احساس مسئولیتی، گردان ۲۲ را در فصل سرما با نیرویی کم به منطقه ای دور افتاده، کاملاً اشغالی و تحت نفوذ حزب دمکرات فرستادند. این خبر در اردوگاههای کومه له و در میان دوستداران کومه له در شهر کهریزه و سلیمانیه پخش شد و سرعت به گوش رهبران حزب دمکرات رسید.

حزب دمکرات کردستان برخلاف کومه له، بخاطر آغاز فصل برف و سرما نیروهایش را به اردوگاههای مرکزی و مرزی فرا خوانده بود. پیشمرگان هیزی سرگرد عباسی که در مناطق سلماس و سومای برادوست فعالیت داشتند به اردوگاههای حزب در کردستان جنوبی برگشته بودند، اما پیشمرگان هیزی نحو در مه رگه و و "هیزی آواره" پیرانشهر هنوز در منطقه بودند و در حال برگشتن بودند. هنگامی که رهبران حزب دمکرات

کردستان از قصد کومه له برای اعزام نیرو به صومای برادوست اطلاع یافتند، دست بکار شدند و مانع برگشتن هیزی نحو به اردوگاه در روستای مام خطیب در حوالی شهر رانیه شدند.

رهبران حزب نیروهای خود بویژه "هیزی نحو" و "هیزی آواره" را در منطقه مه رگه ور در حال آماده باش نگه داشتند تا کار گردان ۲۲ را یکسره بکنند. آنها در ابتدا از مسیر حرکت پیشمرگان گردان ۲۲ اطلاعی نداشتند اما طولی نکشید که اطلاعات کافی از مسیر حرکت پیشمرگان کومه له و تعداد نیروی آنها بدست آوردند.

هیزی نحو در منطقه مه رگه ور با بیش از صد و پنجاه پیشمرگ توسط کمیته شهرستان، متشکل از پنج عضو از جمله جعفر حامدی عضو کمیته مرکزی، عضو کمیسیون سیاسی و نظامی و نماینده کمیته مرکزی در شمال و رحیم صالحی فرمانده نظامی هیزی نحو، و محمود دشتی مسئول سیاسی رهبری می شد.

همزمان نیروهای هیزی آواره در اردوگاه قندیل و اردوگاه مرزی خاکورک، یعنی در مسیر حرکت گردان ۲۲ آماده بودند. در همین دوره ابراهیم لاجانی مسئول کمیته ناحیه پیرانشهر و هیزی آواره بود. نیروهای حزب دمکرات متشکل از هیزی نحو و هیزی آواره و همچنین واحدهایی از پیشمرگان موکریان برای شکار و نابودی گردان ۲۲ آماده بودند و در انتظار رسیدن پیشمرگان گردان ۲۲ به منطقه مه رگه ور لحظه شماری می کردند.

بازگشت گردان ۲۲ به منطقه

چهارم آبان

صدها نفر از پیشمرگان مستقر در اردوگاه مالومه برای بدرقه یکی از محبوبترین و فعالترین گردانهای نظامی خود به وسط اردوگاه جمع شده بودند.

گردانها و واحدهای نظامی مناطق مختلف کردستان همیشه به اردوگاه آمد و رفت داشتند، اما برای بدرقه هیچ گردانی این همه آدم جمع نشده بود. کوه بلند آسنگران از پشت اردوگاه ناظر لحظات هیجانی و غم انگیز این تعداد از جنگجویان کومه له بود.

همه رفقا لباس یکرنگ و تازه ای پوشیده بودند. آنها رخت یا حمایل پر از خشاب بسته و تفنگها را بر دوش انداخته و مشغول عکس گرفتن و صحبت با رفقایشان بودند. پیشمرگانی که از مناطق دیگر به گردان پیوسته بودند بیشتر با رفقای موکریانی یا جنوبی در گروه های کوچک و بزرگ خودشان دیده می شدند. احمد تورک یکی از آن رفقای بود که در منطقه مکریان توسط حزب دمکرات زخمی شده و چند ماه پیش به گردان ۲۲ منتقل شده بود. او بخاطر زخم عمیق کف دست و انگشتانش نمی توانست با گردان همراه شود و رفتن رفقایش بخصوص مصطفی (خسرو) که از فامیلهای خانوادگی اش بود، دلتنگ به نظر می رسید.

لحظه جدایی فرا رسیده بود. دست دادن‌ها و روبروسی‌ها تمامی نداشت. در مدت کوتاهی رابطه عاطفی عمیق و ناگسستگی بین این انسان‌ها ایجاد شده بود. پیشمرگان سوسیالیست گردان ۲۲ این رابطه محبت آمیز و صمیمی را با فداکاری‌ها و زحمات فراوان در دل انسان مبارز و آزادیخواه ایجاد کرده بودند. آنها در میان پیشمرگه‌های دیگر گردان‌ها و ارگان‌های مرکزی کومه له تأثیرات خوبی به جا گذاشته بودند و همه از کادرها و جنگجویان این گردان بخوبی یاد می‌کردند.

ماشینهای وانت بار و لندروور در راه خروجی اردوگاه پارک شده بودند. افراد هر واحد نظامی در ماشین‌های تعیین شده جای گرفتند. با حرکت ماشین‌ها دست‌ها به تکان درآمدند. اشک در چشمان روناک و آوات که دوازده سیزده سال بیشتر نداشتند می‌درخشید. آنها و بچه‌های دیگر که دوست‌های زیادی در گردان پیدا کرده بودند تا پیچ جاده خاکی اردوگاه در میان گرد و غبار ماشین‌ها می‌دویدند و دست تکان می‌دادند.

ماشین‌ها از جاده شنی، از مقابل مقرهای سازمان راه کارگر، چریک‌های فدایی خلق و حزب دمکرات کردستان عبور کردند و به شهرک کهریزه رسیدند. قرارگاه بزرگ مجاهدین خلق ایران در کنار راه کهریزه و سلیمانیه قرار گرفته بود و دیوارهای بلند حفاظتی دور آنرا محاصره کرده بودند. بسیار می‌شنیدیم که این قرارگاه یکی از پایگاه‌های مجاهدین و محل زندانی و شکنجه شدن صدها نفر از اعضای مخالف مجاهدین بخصوص مخالفان "انقلاب ایدئولوژیک" مسعود و مریم بودند.

ماشین‌ها از کهریزه و سلیمانیه، دوکان، شاقلاوه و غیره گذشته و به روستای شیوان وارد شدند. روستای زیبای شیوان که مردمی مهربان، صمیمی و مبارزی داشت، در جریان جنگ ایران و عراق ویران و خالی از سکنه شده بود. در روستای شیوان هم مجوز عبور گردان به افراد بازرسی ارتش عراق نشان داده شد.

شیوان روستایی بود که شش ماه پیش روستایی آباد، زیبا و پر از مردم صمیمی و انقلابی کورد بود که پذیرایی خوبی از ما کرده بودند اما در نتیجه جنگ ایران و عراق روستا به ویرانه تبدیل شده بود و همه مردم روستا را ترک کرده بودند. ویرانی روستای شیوان غم و اندوه بزرگی را در دل پیشمرگ‌ها نهاد.

بلندیهای اطراف روستا پوشیده از خاکریز و سنگرهای پایگاه‌های نظامی عراق بودند. ماشینهای ارتشی مداوم در آمد و رفت بودند و منطقه به تمامی نظامی بود. فرماندهان گردان اعلام کردند که چند روزی اینجا خواهیم ماند تا راهنما و راهی مناسب پیدا کنیم. برای پیشمرگان آشکار شد که هنوز آمادگی لازم و کافی برای حرکت ایجاد نشده است. هر دسته از پیشمرگان در خرابه‌ای مستقر شدند. از همه جا غم و اندوه می‌بارید و دل همه شدیداً گرفته شده بود. این بار دیگر از روستای زیبا، محبت مردم مهربان، از خانه‌های آنها، از لحاف و تشک تمیز و نرم خبری نبود. پیشمرگان در میان خرابه‌ها و ویرانه‌ها بدنبال جایی بودند تا کیسه خواب‌های خود را پهن کنند. مواد غذایی و مهمات زیادی را در کنار دیوار فرو ریخته‌ای گذاشتند. رفقا از بی‌حوصلگی در گروه‌های چند نفره قدم می‌زدند یا با همدیگر در گوشه‌ای صحبت می‌کردند. در آنروزها هوا آفتابی و گرم بود در حالی که در آن موقع از فصل پاییز هوای کردستان شرقی سردتر بود.

پنجم تا یازدهم آبان

افراد گردان در داخل ویرانه های روستا و در میان پایگاههای عراقی روزها و شبهای کسل کننده ای را سپری میکردند. آنها انتظار نداشتند در چنین جایی زمین گیر شوند. تعدادی از رفقا از مسئولین انتقاد می کردند که چرا پیشمرگان را بیخودی خسته میکنید؟ اگر آماده نبودید چرا از اردوگاه زود حرکت کردید؟

بعضی از سربازان عراقی معمولاً از پایگاههایشان پیش ما می آمدند. خلیل مبارکی تنها کسی بود که کمی عربی می دانست. او در روستای مبارک آوای دهگلان متولد شده بود. او در دوران کودکی با خانواده اش به مریوان و بعداً به عراق رفته بود و چند سالی در عراق زندگی کرده بود.

پیشمرگه ها برای ایجاد فضای شاداب و دلپذیر، هر شب در محوطه ای آتش روشن میکردند و برنامه آواز خوانی و رقص برپا می کردند. هر شب عسکرهای عراقی با دیدن نور آتش و شنیدن صدای آلات موسیقی یعنی صدای در قابلمه آلومینیومی و صدای سطل نایلونی، بسرعت از تپه های نزدیک پایین می آمدند و به جمع ما می پیوستند و رقص و آواز عربی و کردی شروع می شد. برنامه هر شب معمولاً با رقص و آواز کردی آغاز و با رقص و آواز عربی عسکرها پایان می یافت. در آن شب در کنار اشرف حسین پناهی نشسته بودم. اشرف چند بار به رقص یا هه لپه رکی گروهی ملحق شد و عرق ریزان برگشت. او تلاش می کرد تا رقص شکاکی یاد بگیرد. او تازه وارد گردان شده بود و به رقص و زبان کرمانجی آشنایی زیادی نداشت.

دوازدهم آبان

حوالی ظهر دو ماشین نمایندگی کومه له در عراق (آسوس) مواد غذایی یعنی نان، کنسرو گوشت و پنیر آوردند. آنها به سعادت خبر دادند که دختر چهار ساله او و مادرش از نقده به اردوگاه آمدند و او باید به اردوگاه برگردد. سعادت از خبر آمدن دختر و مادرش بسیار خوشحال شده بود. او ساعتی بعد دست همه رفقای گردان را فشرد و برای دیدن عزیزانش به سلیمانیه برگشت.

در آنروز با شنیدن کلمه مادر چشمهایم پر از اشک شدند. بیاد مادرم افتادم. مادرم و مادر بزرگم در سالهای اخیر بخاطر جدایی و وضعیت ما آنقدر گریه و اشک ریخته بوده اند که چشمان شان رو به ضعف و کوری بودند. در طی چهار سال گذشته، فقط سه بار در شرایط نامناسبی با مادرم ملاقات کوتاهی داشتم. شاید در آنروز مادرم هم بیاد من بود، چون بیست و پنج سال پیش در روز دوازدهم آبان مرا بدنیا آورده بود.

سیزدهم آبان

این روز هم مثل روزهای دیگر سپری شد. در این روزها جز انتظار و وقت کشی کار دیگری نبود. همه احتیاج به نظافت و حمام داشتند. همه احساس میکردند در زندان و محاصره ارتش عراق هستند. انتقادها از رهبری و مسئولان بیشتر شده بود. بعضی از پیشمرگ ها از اوقات فراغت خود استفاده کرده و به دوستان حزبی شان نامه می نوشتند. سالهاست که نامه ای به دست خط مصطفی عجم باقی مانده است. او در نامه اش بتاريخ سیزدهم آبان ۱۳۶۴ که از شیوان به یکی از رفقای تورک تبریزی با نام مستعار احمد منصوری که دو سال پیش برای سازماندهی تشکیلات حزب کمونیست به ترکیه منتقل شده بود، چنین مینویسد: "نمیدانم تا چه حد از وضعیت ما با خبر هستی. ولی بطور خلاصه وضع ما از این قرار است که در ابتدای جنگ با حزب دمکرات، مجموعاً حزب دمکرات در موقعیتی برتر قرار داشت، هرچند که در تمام نبردها شکست خورده است ولی اکنون ما در شرایطی دیگری قرار داریم، ابتکار عمل را در دست داریم. در اوایل حتی ناحیه فعالیت را تخلیه کردیم و الان که برایت نامه می نویسم در حال برگشتن به ناحیه فعالیت مان هستیم." (سند ۳)

چهاردهم آبان

فرماندهان اعلام کردند که امروز حرکت خواهیم. با این خبر روحیات کمی بهتر شد و پیشمرگان به آینده بهتری دلخوش و امیدوار هستند. موقع ظهر رفقای "آسوس" با ماشین مواد غذایی آوردند. آنها آخرین ارتباط پستی بودند و تعدادی از رفقا نامه هایشان را توسط آنها به اردوگاه فرستادند. عتیق نامه ای به سید منصور مسئول و گوینده رادیو کرمانجی نوشت که در آن به اوضاع منطقه، مسیر و برنامه حرکت اشاره می کند. (سند ۴)

بعد از ظهر این روز تعدادی از ماشینهای آسوس کومه له برای انتقال پیشمرگان به مرز، به روستان ویران شده شیوان آمدند ولی تعداد ماشینها به نسبت افراد گردان کم بود. مسئولین آسوس مجبور شدند از فرمانده عراقی درخواست ماشین بکنند. فرمانده عراقی راضی شد تا با چند ماشین ارتشی تعدادی از پیشمرگان را حمل کنند. دو نفر از جاش های کریم خان که به منطقه آشنا بودند حاضر شده بودند در قبال دریافت پول، پیشمرگان را تا مرز راهنمایی کنند.

برای حمل مهمات، تدارکات و کیسه خواب بیش از ده دوازده اسب و قاطر آماده شده بود. قوی ترین آنها قاطری جوان، قوی و چموش بود که همه از آن میترسیدند. آنها با طناب به ماشینها بسته شدند تا بدنبال ماشینها بدونند. به همین جهت ماشینها در جاده های خاکی کوهها و دره ها به آرامی بسوی مرز حرکت میکردند. بعد از ساعتی ماشینها در نقطه ای ایستادند و همه پیاده شدند. رفقای که در بستن بار اسب مهارت داشتند، این کار سخت را شروع کردند و تمام مهمات، کیسه خوابها و مواد غذایی را به پشت اسبها و قاطرها بستند. رفقا جاویدان، عادل، مصطفی یونسی، لقمان همتیان، علی درمان آوا، عزیز سلیمانزاده، خالد قارنا و چند نفر دیگر خود را بیش از همه در این کار خسته کردند.

سلطان خسروی مسئول ناحیه، قبل از حرکت در جهت رعایت احتیاط و حفظ نظم و همچنین در باره اوضاع و چگونگی مسیر که خودش هم اطلاعاتی نداشت توضیحاتی داد. همه امید و دلخوشی ما به آن دو "جاش" بود. مسیر راه، سرنوشت و زندگی خود را بدست دو "جاش" سپرده بودیم. هنوز یکی دو ساعت برای تاریک شدن هوا مانده بود که پیشمرگان با فاصله کمی در صف طولانی در پیچ و خم ها، پستی ها و بلندی های کوهها و تپه ها پیش می رفتند. در آخر صف، افراد یک دسته از گردان مسئول نگهداری از اسب ها و بارها بودند و هر نفر افسار اسبی را بدست گرفته بود.

فرماندهان امیدوار بودند تا قبل از تاریکی هوا به ارتفاعات صعود کنیم تا بخشی از مسیر و جهت راه طولانی، طاقت فرسا و پرمخاطره را شناسایی کنند، تاریکی فرا رسید و ساعتی از شب نگذشته بود که صف متوقف شد و هر کس در جای خود نشست. توقف طول کشید و همه علت توقف را از فرماندهان واحدها می پرسیدند. فرماندهان اعلام کردند که راهنماها بعد از فاصله گرفتن، از تاریکی شب استفاده کرده و فرار کردند.

ادامه حرکت گردان بدون راهنما غیر ممکن بود. مسئولین تصمیم گرفتند چند نفر را به پایگاه عراقی که احتمالاً از حضور و حرکت پیشمرگان اطلاع داشت، بفرستند تا اطلاعات، کمک و یا اجازه برگشت بگیرند. خلیل سور که کمی عربی می دانست به همراه ابراهیم غریب به طرف نور چراغ های پایگاه در نقطه ای نه چندان دور رفتند.

آنها به طرف پایگاه عراق رفتند. از فاصله ای نزدیک با صدای بلند افراد پایگاه را صدا کرده و خود را پیشمرگ کومه له معرفی کرده بودند. افراد پایگاه به رفقای ما تیراندازی نکرده بودند و آنها را پیش فرمانده برده بودند. فرمانده عراقی با درخواست پیشمرگان مخالفت کرده و حاضر به هیچ کمکی نشده بود. او اعلام کرده بود که امشب باید از منطقه جنگی خارج شوید، در غیر اینصورت فردا افراد شما را با توپ و خمپاره خواهیم زد.

ابراهیم و خلیل بعد از دو سه ساعت برگشتند. اعضای کمیته ناحیه بعد از شنیدن پیام فرمانده پایگاه تصمیم گرفتند در طول روز در دره ای مخفی بشویم و قبل از تاریکی هوا خودمان مسیر را ادامه بدهیم.

در آن شب گردان ۲۲ امکان جلو یا عقب رفتن را نداشت و در جای خود میخکوب شد. مشکلات از لحظه اول حرکت آغاز شده بود. به همین خاطر افکار پیشمرگان پریشان شده و حوصله و دلخوشی نداشتند.

هر دسته از پیشمرگان در فواصلی از همدیگر در دره ای که هیچ شناختی از حوالی آن در دست نبود، جای گرفتند و بارهای اسبها را زمین گذاشتند. اوضاع و برنامه کار توسط فرماندهان توضیح داده شد و بر مخفی ماندن تاکید کردند. سر و صدا کردن، اینور و آنور رفتن، آتش درست کردن و سیکار روشن کردن قدغن شدند. بعد از مشخص شدن واحد نگهبانی و واحد کمین کوه، هر کس کیسه خواب خود را در روی زمین ناهموار پهن کرد و در درونش خوابید.

همکاری و کمک احزاب کورد و عراقی در خاکورک

پانزدهم آبان

تعدادی از پیشمرگان بخاطر استرس، نگرانی و مشخص نبودن وضعیت، صبح زود بیدار شده بودند و در جمع های چند نفره نشسته بودند. آفتاب پاییزی خود را به آرامی از پشت کوهها بالا می کشید. دره ای که دوستان در آن بطور پراکنده جای گرفته بودند دره ای باز و گسترده بود و بخشی از آن در زیر دید پایگاه بود. به همین جهت تحرک و رفت و آمد در محدوده کوچکی صورت می گرفت.

بعد از ظهر آنروز، خطر حمله با خمپاره باران کاسته شده بود. به همین جهت دو نفر برای آوردن آب خوردنی به جستجوی چشمه رفتند. آنها چشمه ای پیدا کرده و آب آوردند.

برای نهار کنسرو ماهی پخش کردند. سیامک شامی بخاطر فاسد بودن کنسرو ماهی شکم درد گرفته و مسموم شده بود. او دارو خورد و به استراحت پرداخت. بعد از ظهر آنروز چند نفر برای شستشوی موهای سرشان به قسمتی از دره رفتند. پایگاه عراقی با دیدن آنها دره را به توپ و خمپاره بست. همه افراد آماده شدند و به پشت سنگها رفتند. دیده بانها حرکات نیروهای پایگاه را زیر نظر گرفته بودند و لحظه به لحظه اوضاع را به سلیم و سلطان و فرماندهان واحدها گزارش می دادند. در حوالی عصر اوضاع آرام شد و کسی آسیب نداد.

افراد گردان در منطقه جنگی ایران و عراق و نیروهای مخالف کورد دولت عراق گیر کرده بودند. مسیری طولانی در پیش بود. مشکل تنها در طولانی بودن مسیر نبود بلکه از مسیری که می بایست بگذریم هیچ گونه اطلاع و شناختی نداشتیم. چاره ای جز پیش رفتن کورکورانه راه نبود.

با تاریک شدن هوا بار اسبها بسته شد و افراد با فاصله زیاد به حرکت در آمدند. آنها بی آنکه جهت مسیر حرکت را بدرستی بدانند بر خلاف جهت پایگاه عراقی پیش می رفتند. حدود ساعت ده شب، در ارتفاعات رشته کوهی بلند، صف از حرکت باز ایستاد. اندکی بعد همه مطلع شدند که رفقای واحد ضد کمین روشنایی چراغی را در آنسوی رشته کوه و در پایین دره دیدند.

بدون کسب اطلاعات دقیق و به موقع از جهت و جغرافیای منطقه، تصمیم گیری به ادامه راه غیرممکن بود. سلیم و سلطان یک تیم سه نفره متشکل از خالد قارنا، جاویدان و خلیل را برای تحقیق و کسب اطلاعات به محلی که روشنایی داشت فرستادند. همه واحد ها در بالای رشته کوه از پشت سنگها به روشنایی نگاه می کردند و در انتظار حادثه ای ناگوار بودند. معلوم نبود که افراد تیم درگیر جنگ خواهند بود یا با اخبار و اطلاعات مفید برخورد کنند.

اعضای تیم بدون سر و صدا خود را به خانه ای رساندند که روشنایی چراغش را همه پیشمرگان از بالای کوه می دیدند. جاویدان و خلیل در نزدیکی خانه سنگر گرفتند و خالد تفنگ بدست و با آمادگی کامل خود را به پشت پنجره خانه رساند. او تعدادی مسلح کورد را در داخل خانه دید که هیچ نگرانی در بیرون نداشتند. خالد از خانه فاصله گرفته و آنها را صدا زد. افراد سراسیمه از خانه بیرون آمدند. خالد گفت نترسید ما پیشمرگ کومه له هستیم و به کمک شما احتیاج داریم.

آنها خود را پیشمرگ پارت دمکرات کردستان عراق معرفی کردند. خالد جلو رفته و با آنها دست داد. خلیل و جاویدان با بیسیم به سلیم و سلطان گفتند که خالد در حال گفتگو با پیشمرگان پارت دمکرات می باشد. فرمانده پارت دمکرات که خلیل نام داشت خالد و رفقای دیگر را به مقررشان دعوت کرد اما خالد به بهانه عجله و نبود وقت کافی و در اصل بخاطر ترس از توطئه قبول نکرد.

فرمانده پارت دمکرات کردستان به خالد قارنا گفت که اینجا دره خاکورک نامیده می شود. اگر همین دره را ادامه دهید به مرز ایران و عراق می رسید. او صمیمانه و بدقت وجود پایگاههای نظامی ایران و اردوگاه مشترک لشکریان اسلام با بارزانی ها به رهبری شیخ خالد بارزان در مسیر راه را توضیح داد. او همچنین وجود اردوگاههای حزب دمکرات کردستان ایران و حزب شیوعی عراق (حزب کمونیست عراق) در مسیر راه را به خالد قارنا اطلاع داد.

بیسیم های سلیم و سلطان روشن بودند. خالد و دیگر رفقا بعد از تشکر و جدا شدن از پیشمرگان پارت دمکرات با سلطان تماس گرفتند و برخورد دوستانه فرمانده پارت دمکرات را اطلاع دادند. همه ما تا آن لحظه تصور میکردیم که پارت دمکرات در هر زمان و مکانی با کومه له روبرو شود، در اولین برخوردشان مانند سال ۱۳۵۹ با کومه له وارد جنگ خواهد شد.

با شنیدن این خبر امید تازه ای در دلهایمان ایجاد شد. هنوز کسی از این مطمئن نبود که سیاست پارت دمکرات نسبت به کومه له تغییر کرده باشد. گمان می رفت که این فرمانده پارت دمکرات برخلاف سیاستهای پست و جنگ طلبانه حزبش عمل کرده است و شاید او بخاطر کورد بودن و بنا به میل و افکار "کرد آیتی" و ملی گرایانه خودش به ما کمک کرده است.

ما از کوه بلند به دره تاریک و عمیقی سرازیر شدیم. وقتی که در دره به خالد و رفقای تیم او رسیدیم، آنها مسیر راه را نشان دادند و بدون توقف به حرکت ادامه دادیم. رفقا جاویدان، خلیل و خالد قارنا (خضرپور) فرماندهان توانا و قابل اتکایی بودند و موفقیت آنها در این مأموریت قابل انتظار بود. آنها از فرماندهان جسور، فداکار و خستگی ناپذیر کومه له بودند و سادگی و صداقت در آنها موج می زد. آنها در سخت ترین شرایط سخت ترین وظایف را بعهده می گرفتند. بنابه اطلاعات این تیم سه نفره، مسیری که قبلا پیش گرفته بودیم به ترکیه منتهی می شد ولی در داخل دره حدود ۹۰ درجه جهت مسیر به سمت راست و بسوی مرز ایران و عراق تغییر داده شد و حرکت در طول دره خاکورک بسوی مرز پیش گرفته شد. راه مالرو، تنک و پر پیچ خم به سختی دیده می شد.

در طول راه بارهای اسبها و قاطرها چندین بار افتادند و هر بار برای بستن آنها مدتی توقف شد. در این دره عمیق خستگی و دلهره های عواقب پیش بینی نشده پیشمرگه ها را بسیار افسرده و ناراحت کرده بودند.

از آن لحظه به بعد علاوه بر پیدا کردن مسیر درست، مشکلات دیگری در سر راه بودند. نگرانی از حزب شیوعی عراق یکی از آنها بود که با حزب توده ایران رابطه نزدیکی داشت. حزب توده بعد از همکاری با رژیم اسلامی ایران هزاران نفر از کادرها و هواداران کومه له و دیگر نیروهای سیاسی در ایران را شناسایی کرده بود و آنها را به زندانها، شکنجه گاهها و میدانهای اعدام جمهوری اسلامی فرستاده بود. به همین جهت کومه له موضع تندی در برابر حزب توده داشت و چند نفر از اعضا را اعدام کرده بود. ما تصور می کردیم که حزب شیوعی فرقی با حزب توده ندارد. از اینرو حزب شیوعی عراق دوست محسوب نمی شد و احتمال حملات نظامی آنها نگران کننده بود.

در این مسیر عدم اطلاع از محل موقعیت پایگاه های ایران، محل اردوگاه حزب دمکرات کردستان، رفت و آمدهای افراد آنها در دره تنک و عمیق خاکورک و احتمال درگیری با این نیروها، نگرانی ها را صد چندان کرده بودند. هر لحظه احتمال رودررویی و برخورد با آنها در این دره که تنها راه منطقه بود، وجود داشت.

هر اشتباهی می توانست فاجعه بار باشد. دقایقی بعد از استراحت کوتاه، صدای تک تیر تفنگی از پشت صف به گوش رسید. پیشمرگان فوراً نشست و آماده عکس العمل شدند. فرماندهان بیسیمها را روشن کردند و از طریق بیسیم متوجه شدند که سلیم در موقع استراحت خوابیده و جا مانده است. به همین جهت سلیم برای پیدا کردن پیشمرگان اجباراً تیراندازی کرده بود. همه از تیراندازی سلیم عصبانی شده بودند. او در دو روز گذشته تحت فشار کار و تلاش، بسیار خسته و بی خواب بود. بعد از رسیدن سلیم، افراد به سرعت حرکت کردند تا از آن منطقه دور شوند و بخاطر تیراندازی او دچار مشکل نشوند.

از نیمه شب گذشته بود، در نقطه ای، دره به دو شاخه تقسیم شده بود. در آنجا تشخیص مسیر راه و جهت مرز ممکن نبود. در فاصله کمی از باریکه راه، دو خانه که از سنگ ساخته شده بودند قرار داشتند. در این دره همه چیز مشکوک و خطر محسوب می شد. خطر از همه جا و همه چیز می بارید. یک واحد برای شناسایی با احتیاط به خانه ها نزدیک شدند. با نزدیک شدن افراد به خانه ها صدای پارس سگها آغاز شد.

پیشمرگان واحد ضمن حفظ آمادگی و احتیاط درب خانه ای را زدند و لحظاتی بعد دو پسر جوان بیرون آمدند. پیشمرگان بعد از معرفی کردن خود اوضاع و اخبار منطقه را از آنها پرسیدند. در جریان گفتگو ها سه مرد دیگر از خانه همسایه بیرون آمدند.

انها جهت پایگاههای ایران و مسیر راه مرزی را با اشاره دست نشان دادند و به رفت و آمد هر روزه پاسداران اسلامی و نیروهای نظامی احزاب از دره را تاکید نموده و طولانی بودن راه را خاطر نشان کردند.

فرماندهان با کسب اطلاعات تازه بیش از پیش به خطرات راه و مشکلات فراوان مسیر آگاهی و شناخت پیدا کردند و از آنها تشکر و قدردانی کردند.

مسئولین گردان از پسران جوان آندو خانه خواستند که یک یا دو نفر از آنها داوطلبانه یا با دریافت پول ما را تا مرز راهنمایی کنند اما آنها از ترس نیروهای فعال آن منطقه و یا به هر دلیل دیگری حاضر به کمک نشدند. فرماندهان برای خروج از تنگنا و نجات پیشمرگان می خواستند برای آوردن آنها به زور متوسل شوند اما اندکی بعد از این تصمیم منصرف شدند.

در طول این گفتگوها، پیشمرگان در جای خود نشسته و استراحت می کردند. سرانجام گردان بدون راهنما به حرکت درآمد و راهی را که مردان آندو خانه نشان داده بودند، پیش گرفت و افراد تا نزدیکی صبح راه رفتند.

شانزدهم آبان

صبح زود قبل از اینکه هوا به تمامی روشن شود، محیط و فضای باز و بزرگی در دره دیده می شد. در این نقطه درختان و بوته ها در هم فرو رفته و داخل درختزار دیده نمی شد و کوهها ی اطراف دره پوشیده از درختان جنگلی بود.

فرماندهان تصمیم گرفتند تمام روز را در میان درختان مخفی شویم و شب هنگام به راهنما ادامه دهیم. افراد از راه تنک، ناهموار و مالرو دره پایین تر آمدند و به میان درختان رفتند. هر دسته از پیشمرگان در فاصله ای نه چندان دور از همدیگر جای گرفتند و بعد از یازده یا دوازده ساعت پیاده روی و رودرویی با مشکلات بزرگ با نگرانی به خواب رفتند تا انرژی کافی برای ساعات سختی که در انتظارشان بود بدست بیاورند. اسبها و بارها کمی دورتر و پایین تر از محل استراحت برده شدند. فرماندهان هنوز اوضاع امنیتی مخفیگاه و حوالی را بررسی می کردند. سلیم جایی را در پایین راه در میان درختان و بیشه های انبوه برای دیده بانی و نگهبانی تعیین کرد. منصور شوکتی فرمانده یکی از دسته ها دو نفر را برای نگهبانی به جای تعیین شده فرستاد.

ساعت ده صبح نوبت نگهبانی من و عیسی رضایی بود. محل نگهبانی مناسب بود و بر بخشی از راه یا جاده مالرو، جاده نظامی پایگاه های ایران و همچنین محل استقرار افراد گردان دید داشت.

نزدیک ساعت یازده صبح صدای گفتگوی چند نفر به گوش رسید. ترس، هیجان و تپش سریع قلبمان که از ساعتها پیش آغاز شده بود شدت یافت. لحظه ای بعد سه نفر غیر مسلح دیده شدند. وضعیت به فرماندهان اطلاع داده شد تا آماده باشند. آن سه نفر صحبت کنان از مقابل ما بطرف مرز عبور کردند و از حضور پیشمرگه ها در میان درختان بویی نبردند. دقیقاً یادم نمی آید که به علتی آنها را نگه نداشتند تا راهنمای گردان باشند.

در آنسوی دره یعنی در مقابل پایگاههای ایران، نورآفتاب کوه بلندی را که روستای ویرانه ای را در آغوش گرفته بود، پوشانده بود. نزدیکی ظهر تقریباً بیشتر بچه ها از خواب بیدار شده بودند. خستگی از تن آنها خارج

نشده بود و نگرانی همچنان در چهره ها هویدا بود. آنها حوصله شوخی و شیطانت نداشتند و به آرامی با هم حرف میزدند. زمان به کندی می گذشت.

بعد از ظهر فرا رسید و از وقوع خطرات احتمالی کاسته شده بود. قیافه ها به آرامی بشاش می شدند. پیشمرگان به قدرت و برتری دفاعی شان در این وقت روز ایمان داشتند و می دانستند که بزودی تاریکی شب به کمک آنها خواهد شتافت.

سایه کوههای بلند بر دره ها گسترده شده بود. آنتن بیسیم به بالا کشیده شد تا مسئولین با مخابرات مرکزی کومه له ارتباط برقرارکنند. صدای خنده های پیشمرگان از هر سو شنیده می شد. تعدادی برای چیدن انگورهای سیاه و سفید که شاخه هایشان به درختان پیچیده شده بودند، شروع به بالا رفتن از درختان نمودند. تعدادی هم به جمع آوری گردو از زیر درخت و یا برای چیدن گردو به بالای درخت گردو رفتند. در حالی که عتیق از رادیوی کوچک اش به آوازه های کردی رادیو بغداد گوش می داد، این سو و آن سو میرفت و با همه صحبت می کرد و می خندید. از حالت چشمانش معلوم بود که کم خوابیده است. او در هر وضعی شوخ طبع و سرحال بود. تعدادی از پیشمرگان به حوالی مخفیگاه رفتند. در این موقع معلوم شد که افراد گردان در کنار روستای ویران شده ای مخفی شده اند. اطراف روستا باز و پر از درخت بود و شیب پایین روستا به دره ای عمیق تر منتهی می شد و کوهی که روستای ویران شده دیگری در سینه آن قرار گرفته بود در آنسوی دره قرار گرفته بود.

در کنار جاده، روی دیوار فرو ریخته ی خانه ای، کلمه "پاسوک" نوشته شده بود و احتمال میدادیم که آنجا قبلا مقر پارت سوسیالیست کردستان بوده باشد. حسام و خلیل در کنار روستای ویرانه کندوهای کهنه عسل را پیدا کردند. آنها لباس پلاستیکی خود را به سر کشیده تا زنبورها را از عسل جدا کند اما زنبورها هم مانند پیشمرگان وطن دوست بوده و به دفاع از خانه و کاشانه خود پرداختند و آنها را نیش زدند. عسل به مسئول تدارکات داده شد تا آنها را بایزید و تعدادی از پیشمرگان مریض بدهند. کسی نمی توانست از عسل چشم پوشی کند، بنا براین هر کس انگشتی به آن فرو برد و دهانش را شیرین کرد.

قبل از تاریکی هوا و حرکت گردان، پیشمرگه ها نان و کنسرو گوشت خوردند. آنها آماده حرکت می شدند و پوزه وانه (ساق بند)، شال کمر و حمایل شان را می بستند، چندین نفر دیگر در حال بستن بار اسبها بودند. کاروان پیشمرگه ها به راه افتاد. ما تلاش می کردیم هر چه زودتر از این دره عمیق، بی انتها، ناآشنا و خطرناک خلاص شویم. هر چند که این منطقه کوهستانی و استراتژیک، در طول تاریخ بخاطر موقعیت جغرافیایی، طبیعت دشوار و کوهستانی و پناهگاههای طبیعی یار و یاور مبارزان و آزادیخواهان کردستان بوده است.

طبق معمول اسم شب یا رمز شب از جلو تا انتهای صف فرستاده شد. ضد کمین ها صدای دویست متر جلوتر حرکت می کردند و در فاصله زمانی معین با فرماندهان تماس بی سیمی داشتند. بار اسبها زود زود شل و خم شده و یا می افتادند و حرکت گردان را کند می کردند. برقراری سکوت از جانب افراد کاملاً رعایت می شد اما صدای برخورد نعل اسبها به سنگها از فاصله دور شنیده می شد. راهپیمایی طولانی بعد از شش ماه استراحت و

عدم تحرک بسیار خسته کننده بود. شکی نداشتیم که بعد از چند روز بدن مان مانند گذشته هر روز ده دوازده ساعت پیاده روی را تحمل خواهد کرد.

کسی نمی دانست مرز کجاست و چه موقعی از آن رد خواهیم شد. ما فقط جهت مرز را پیش گرفته و همچنان در تنها راه باریک که پهنای آن که در حدود یک متر بود، جلو می رفتیم.

هر لحظه انتظار وقوع حادثه و درگیری با یکی از نیروهای سیاسی و نظامی مخالف را داشتیم. حوالی ساعت یازده شب سر و صدایی از طرف رفقای جلوتر بلند شد. پیشمرگه ها در جای خود نشسته و سنگر گرفتند. چند دقیقه بعد خبر برخورد واحد ضد کمین با سه پیشمرگ حزب شیوعی را دادند. سلیم و سلطان به جلو رفتند و با آنها صحبت کردند. آنها از طریق بیسیم به فرماندهان دسته ها خبر دادند که برخورد پیشمرگان حزب شیوعی عراق دوستانه است و آنها ما را به اردوگاه خودشان همراهی خواهند کرد. با شنیدن این خبر نفس راحتی کشیدیم و بار سنگین اضطراب و ناراحتی ها از دوش ما برداشته شد و روحا و جسما احساس آرامش نمودیم.

دقایقی بعد پیشمرگان حزب شیوعی که ساعتی قبل دشمن محسوب می شدند، به دوست تبدیل شدند و در جلو گردان بعنوان راهنما و محافظ حرکت می کردند. بعد از دو یا سه ساعت پیاده روی یعنی حوالی ساعت دو شب در نقطه ای صاف و هموار دره توقف اعلام شد. پیشمرگان حزب شیوعی ترجیح دادند که شب را در آن محل استراحت کنیم و صبح به حرکت ادامه دهیم. در تاریکی شب جمعیت در میان کوهها در زمینی پهن و مسطح جای گرفتند که زمانی چوپانها از آنجا برای خواباندن و نگهداری گوسفندانشان استفاده کرده بودند. دسته نگهبان و محل استراحت هر دسته در فواصلی از همدیگر تعیین شدند. اسبها به درختان بسته شدند تا با برگهای خزان و گیاهان خشک خود را سیر کنند. پیشمرگه ها که احساس امنیت و آرامش می کردند به درون کیسه خواب هایشان خزیدند و به خواب رفتند.

هفدهم آبان

صبح زود آفتاب از قله کوهها خود را به آرامی بالا می کشید. شبم سرد زمین و چمنهای خشک را پوشانده بود. تعدادی از پیشمرگ ها بیدار شده بودند و در کنار آتش با یکی از پیشمرگان حزب شیوعی صحبت می کردند.

هر روز یک دسته از پیشمرگان مسئول نگهداری اسبها بود. رفقای دسته مسئول، اسبها را صبح زود به جاهای پر علف بسته بودند تا شکم شان را سیر کنند. دو نفر کتزیهای دود گرفته را بعد از چند روز از بار اسب بیرون کشیدند و مشغول چای درست کردن شدند. همه رفقا بعد از سر و صورت شستن در جوی آب دره، برای احوالپرسی پیش پیشمرگ حزب شیوعی می رفتند. او صمیمانه و با احترام با آنها دست داده و خودش را معرفی می نمود. او با متانت و خوشرویی حرف می زد و به سوالات پاسخ می داد و یا سوالی می کرد. او برای ما آشنا نبود اما مثل یکی از ماها بود. با او همدرد و هم سرنوشت بودیم و رنجهای زندگی همدیگر را بهتر می فهمیدیم.

بقیه رفقا و دو پیشمرگ دیگر حزب شیوعی (کمونیست) هم از خواب بیدار شدند و با آنها هم دیدار و گفتگو در جریان بود. در این میان نان و چایی هم به گفتگوها گرمی بیشتری بخشید.

پیشمرگان حزب شیوعی با بیسیم، حضور کومه له را در دره خاکورک به اطلاع مسئولان حزب شان رسانده بودند و قرار گذاشته بودند که پیشمرگ های کومه له در یکی از اردوگاههایشان مهمان آنها بشوند.

بنا به اخبار و اطلاعات آنها، ما بخشی از پایگاههای ایران را پشت سر گذاشته بودیم و راه زیادی به اردوگاههای حزب شیوعی و حزب دمکرات کردستان در پیش داشتیم. ساعت ده صبح آنها جلوتر از همه به راه افتادند و ما بدنبال آنها دره خاکورک را طی می کردیم. دره در این بخش پهن و وسیعتر بود و کوههای پوشیده از درخت به آسمان کشیده شده بودند. ترس و وحشت از خطرات کاهش یافته بود. زیبایی منطقه توجه همه را جلب کرده و ما را به شوق آورده بود.

صدای آواز "خزال خزال" از شوان پرور از عقب صف بگوش می رسید. آواز خزال خزال همیشه مرا به یاد فخرالدین عمری چمان می انداخت که هر وقت سر حال بود آنرا به خوبی شوان پرور می خواند. علی درمان آوا هم مثل همیشه کلاشینکف خود را مانند ساز بدست گرفته بود و آواز آشیق دهقان یا آشیق درویش آذربایجان را سر داده بود. بعد از چند ساعت پیاده روی در زیر آفتاب گرم، یواش یواش خستگی در چهره بعضی از رفقا دیده می شد. غذایی برای خوردن نمانده بود و بخاطر خستگی و گرسنگی در صف منظم گردان فاصله افتاده بود.

پیشمرگان حزب شیوعی گفتند: "اردوگاه در سر راه قرار دارد، شما اگر این راه را پی گرفته و ادامه دهید از اردوگاه ما سر در می آورید."

عطا مریوانی پیشمرگ جوان مریوانی که برای اولین بار به منطقه آمده بود، توان راه رفتن نداشت. او مثل بقیه پیشمرگان نبود و ضعف زیادی از خود نشان می داد. خستگی او را به گریه انداخته بود، بطوریکه می خواست در همانجا بخوابد و هیچگاه برنخیزد و اگر هم برخیزد، هیچ وقت دیگر پیشمرگ نشود. عاقبت بعد از معطلی زیاد، او حاضر شد لاک پشت وار حرکت کند. گردان نمی توانست بخاطر یک نفر از حرکت بایستد به همین جهت مصطفی عجم با او ماند تا یواش یواش ببایند. مصطفی در برخورد با این نوع آدمها خونسردی، انعطاف و حوصله زیادی از خود نشان می داد و انرژی زیادی بر تغییر و پرورش آنها صرف می کرد.

حدود ساعت چهار یا پنج بعد از ظهر، رفقا گروه گروه و بطور پراکنده یکی بعد از دیگری وارد اردوگاه شدند و مورد پیشواز گرم تعدادی از رهبران، کادرها و پیشمرگان حزب کمونیست عراق قرار گرفتند.

پیشمرگان حزب شیوعی قبل از رسیدن پیشمرگان کومه له، زمین مسطح و چمنی بزرگی را در زیر سایه درختان فرش کرده بودند. در فاصله کمی از آنجا، دیکهای بزرگ برنج و خورشید روی آتش بودند و چند نفر مشغول آشپزی بودند. آنها آنروز یک گوساله و یک گوسفند را برای تهیه غذا کشته بودند. کتریهای بزرگ چای روی آتش می جوشیدند. تعدادی از اعضای کمیته مرکزی و فرماندهان نظامی حزب شیوعی با آمدن هر گروه از

رفقای ما بلند می شدند و با آنها دست داده و رویوسی می کردند. همه افراد حزب شیوعی کوردی حرف میزدند و پیشمرگ عرب زبان در آنجا دیده نمی شد.

طولی نکشید که سفره پهن و درازی انداخته شد و بیش از صد نفر متشکل از پیشمرگان آن دو حزب بطور صمیمانه دور آن حلقه زدند. برای هر کس آنقدر برنج و گوشت دادند که پرخورترین و پراشته‌ترین پیشمرگان هم زیادی آورده بودند.

مصطفی و همراهش دیرتر از همه به اردوگاه رسیدند. مصطفی عجم تمیز و مرتب بود اما خیلی خسته بنظر می رسید و از گرسنگی رنگش پریده بود. او از گوشه ای بطرف پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی رفت و با آنها دست داد. سلیم او را معرفی کرد و حاضرین جایی برای نشستن او در نزد رهبران حزب شیوعی باز کردند. مصطفی بعد از دقایقی از جایش بلند شد و دوباره بعد از خوردن غذا، بانشاط بیشتری به جمع پیوست.

در این جمع سید حسین موسوی، محمد فتاحی، ابراهیم قم قلعه، سلطان خسروی، سلیم صابرنیا، رضا کعبی، حسام، دکتر خالد، انور، خالد قارنا، منصور شوکتی و مصطفی بیشتر از همه صحبت می کردند و یا در باره گردان و در باره انتخاب این مسیر و بعضی از مشکلات توضیحاتی می دادند.

صحبت‌های رهبران حزب شیوعی و مسئولان گردان چند ساعت به صورت دوستانه ادامه پیدا کرد و بیشتر صحبت‌های طرفین حول سیاستها و فعالیتهای حزب شیوعی و کومه له بودند. رهبران حزب شیوعی بر خلاف رهبران کومه له، مسن تر بودند و حدود شصت یا شصت و پنج ساله به نظر می رسیدند. رفتار احترام آمیز رهبران حزب شیوعی در شرایطی که ما در وضعیت بدی قرار داشتیم، تاثیر مثبتی بر افراد کومه له گذاشت. رهبران و مسئولان حزب شیوعی هم از پیشمرگ های سوسیالیست کومه له تاثیر می گرفتند. آنها از دیدن زنان و دختران پارتیزان در میان مردان مسلح کورد ابراز خوشی میکردند. آنها از قدرت و نفوذ کومه له در کردستان مطلع بودند اما از نزدیک آنها را ندیده بودند و این فرصت خوبی برای آغاز دوستی و همکاری ایندو حزب بود. پیشمرگان هر دو حزب در جمع های کوچک و بزرگ در مورد موضوعات مختلف با همدیگر گفتگو می کردند. مسئولان توانا، با سواد و با تجربه گردان ۲۲ در این دیدار تصادفی، برخوردی صمیمانه و سیاسی با پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی داشتند.

چند چادر در نزدیکی زمین فرش شده برپا شده بود. هوا رو به تاریکی می رفت، حسن حقیقت بیسیم بزرگ راکال را آماده کرد و به داخل چادر رفت تا با مخابرات مرکزی کومه له تماس بگیرد. رهبران حزب شیوعی بعد از چند ساعت ما را ترک کردند و به محل کار و استراحت خود بازگشتند. پیشمرگان آنها همچنان در حال پذیرایی، آوردن غذا، چایی و تدارک خوراک برای راه فرمای ما بودند. جاویدان، منصور، عطا فارس (عطا الله جوان)، خدیجه و تعدادی دیگر از رفقا مسئولیت نان پختن را بعهده گرفتند. در این مدت از اسبها و قاطرها هم پذیرایی خوبی شده بود و برای غذای راهشان مقداری جو گذاشته بودند.

رفقا لقمان همتیان، قادر کریمی، ابراهیم پورمند و قاسم خسروی در جمعی چای می خوردند و با قادر شوخی کرده و می خندیدند. اشرف حسین پناهی که پیشمرگ و مسئولی جدی و با نظم بود در گوشه ای شال درازی را به دور کمرش می بست. این رفیق هم مانند علی جعفر شیخوندی، شهرام علایی برزنجی، سواره بختیاری تازه به گردان ما منتقل شده بودند و کمتر به خصوصیت همدیگر آشنا بودیم. هر کدام در گوشه ای در حال صحبت با دیگر رفقا بودند. بهرام نوروزیان ملکی هم بتازگی به گردان آمده بود. او هم یکی از آذربایجانی هایی بود که برای دفاع از جنبش ملی و رهایی بخش کردستان به کردستان آمده و سلاح برداشته بود. او خوشحال بود که به جمع تعدادی زیادی از تورکها ملحق شده است. بهرام انسانی بسیار آرام، متین، خوشرو و منضبط بود. او با آسودگی و بآرامی چای می خورد و به اطرافیان نگاه می کرد. رفقای شیکاک یعنی موسی ولی لو، عادل، علی ایراندوست، ولی، جمیل کوهی، سلیمان، لزگین، فاضل اوربان و محمد قزلباش تخراب از جوانان هم سن و سال بودند که از خوردن غذا سیر شده و در گوشه ای می گفتند و می خندیدند.

همه افراد سازمان کومه له را تشکلی کارگری و کمونیستی می دانستند و بر این باور بودند که حزب شیوعی، حزبی رویونیستی، بورژوایی و نوکر روسیه می باشد. بسیاری از آنها از دیپلماسی، چگونگی برخورد و رفتار احزاب مخالف با یکدیگر اطلاع کمی داشتند. آنها باور نمی کردند که یک حزب بورژوایی از حزب پرولتاری این چنین پذیرایی گرمی بکند. در طول صحبتها شنیدیم که بعد از اینکه جمهوری اسلامی حزب توده را از خود راند و به سرکوب آنها پرداخت، تعدادی از توده ایها و اکثریتها به حزب شیوعی ملحق شدند و اکنون در مقرهای مختلف شیوعی ها هستند.

در بین پیشمرگان هم خوش بینی و هم بدبینی نسبت به شیوعی وجود داشت. محمد جلالی از عشیره جلالی که روی کلاه پارتیزانیش آرم ستاره سرخ کومه له را کشیده بود، با جدیت می گفت: "به خدا کومه له نمک شناس است، بعد از این همه محبت، باز به حزب شیوعی "بورجوواجی" (بورژوازی) میگوید." محمد تحصیل نکرده بود و در کومه له کمی خواندن و نوشتن یاد گرفته بود و به زبان ساده حرفش را بیان می کرد و گاهی به خاطر کلمه "بورجوواجی" با او شوخی می شد.

یکی از مسئولین با بدبینی می گفت که در تاریخ منطقه ما، موارد و نمونه های زیادی وجود دارد که احزاب، عشایر و دولتهای حاکم بعنوان دوست مخالفان خود را فریب دادند و در جریان مهمانی، ملاقات و گفتگوها غافلگیر کردند و از بین بردند. به همین جهت ما باید دقت، احتیاط و آمادگی کامل را داشته باشیم. حرف او کاملاً درست بود. کومه له خودش هم سپاه رزگاری را به همین شیوه خلع سلاح کرد. حزب شیوعی شاید در سیاست منطقی تر و با پرنسیب تر بود و آن چنان نکرد.

کادرهای مخابرات و اطلاعات مرکزی کومه له در همان شب با کنترل و کشف رمز پیامهای حزب دمکرات، متوجه شدند که مسئولین حزب شیوعی نامه ای را به اردوگاه حزب دمکرات بردند و حضور پیشمرگان کومه له در اردوگاهشان را به اطلاع مسئولین اردوگاه حزب دمکرات رساندند. مخابرات مرکزی کومه له با رمزگشایی پیامهای حزب دمکرات، این خبر را شبانه به اطلاع مسئولین گردان ۲۲ رساند. اکثر پیشمرگان علیرغم کمی

شک و تردید، کمک و محبت حزب شیوعی را صادقانه و صمیمانه می دانستند. شیوعی ها برای ضربه زدن به گردان ۲۲ اقدام عملی نکردند و کمک شان برای گردان بسیار با ارزش بود. مسئولین حزب شیوعی بخاطر مناسبات قدیمی با حزب دمکرات، حضور گردان ۲۲ را در اردوگاه شان به حزب دمکرات اطلاع داده بودند و این برای نیروهای ما بسیار خطرناک بود. قرار بود پیشمرگان شیوعی ما را بدون هیچ مشکل و مزاحمتی از نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات بسوی مرز ببرند. پیشمرگان کومه له مسیر راه را نمی شناختند و انتظار داشتند که افراد حزب شیوعی بدون اطلاع دادن به حزب دمکرات، گردان را از مسیری بدور از چشم پیشمرگان حزب دمکرات به مرز هدایت کنند. چاره نبود و خیلی چیزها برخلاف انتظار گردان پیش می رفت.

بعد از چایی بعد از شام، پیشمرگان حزب شیوعی به اقامتگاه خودشان، در فاصله کمی از محل استراحت افراد گردان ۲۲ رفتند. در طول شب پیشمرگان کومه له در نقطه ای که به اطراف دید و احاطه داشت، نگهبان و پاسخخش گذاشتند. آن شب، پیشمرگان در درون کیسه خواب ارتشی شان، در زیر آسمان پر ستاره، به خواب عمیق و خوشی فرو رفتند.

هیجدهم آبان

صبح همه پیشمرگان تقریباً خشنود، بشاش و سرحال بودند. آنها سر و صورتشان را شسته و تعدادی ریش خود را اصلاح کردند. رفقای حزب شیوعی دوباره سفره دراز و بزرگ را پهن کردند و صبحانه را آماده کردند.

بعد از صبحانه همه آماده حرکت بودند. پیشمرگان و رهبران حزب شیوعی نظاره گر جنگجویان جوان، شاداب و چالاک کومه له بودند. افراد بعد از دست دادنهای گرم با رضایت کامل از اردوگاه حزب شیوعی بسوی مرز براه افتادند. سه پیشمرگ حزب شیوعی بعنوان راهنما در جلو صف حرکت می کردند

پستی و بلندیهای جاده کوچک و پر پیچ و خم دره خاکورک با سرعت پشت سر نهاده می شد. این منطقه بیشتر در کنترل حزب شیوعی بود و به همین جهت پیشمرگان با احساس امنیت، آوازهای کردی و ترکی را در طول صف شان می خواندند. علی درمان آوا با صدای دلنشین خود علاوه بر آوازهای ترکی، آوازهای بادینی هم میخواند. او آنروز از کورواغلی میخواند: "چونکه اولدون دیرمانچی، چاگیر گلوسین دن کورواغلو" سنی گوردوم عاشیق اولدوم، درده سالدین جانیمی"

خلیل مبارکی با آواز زیبا و دلنشین کردی، احساس عاشقانه اش را نسبت به نسرین بیان می کرد. او که فاصله زیادی با نسرین نداشت آواز "چندی گهرام له شان، نه م دی که س وه ک تو جوان بیت، کیژوله نه شیمیلانه که ی جارن، چون ده بی نیوانمان وابی؟ به یادی سه پرانه که ی ناو دارن، بریندارم، بریندارم" (در گذر از شهرهای مختلف، هیچ کس را به زیبایی تو ندیده ام، دخترک زیبای قدیمی، چرا باید رابطه ی ما اینگونه باشد؟، به یاد گذر از میان درختان، زخمی هستم، زخمی و آزرده خاطرم) را میخواند تا شاید دل او را بدست آورد.

آن روز نسرین اسبی زیبا و بزرگی را که پر از مهمات بود، بدنبال خود می کشید. نسرین دختری شجاع و قدرتمندی بود که نسبت به سوعدا، و خدیجه هیکلی درشت تر و قد بلندتری داشت. نسرین دختری ساده و مهربان بود و لبخند از لبانش کمتر محو نمی شد. معمولا او با خجالتی حرف میزد و گونه هایش سرخ می شدند و این بر زیبایی اش می افزود. منصور و خلیل سور رقابت و عشق شان را نسبت به نسرین پنهان نمی کردند.

پیشمرگان دختر یعنی نسرین، سوعدا، منیره و خدیجه چهار دختری بودند که با گردان ۲۲ به ماموریتی پر خطر پیوسته بودند و بیش از مردان بار سختیهای مبارزه را تحمل میکردند. آنها نمونه ای از زنان قهرمان کردستان بودند که در همه عرصه های مبارزه و زندگی اجتماعی کردستان بر علیه توهین ها، تحقیرها، ظلمهای بی شمار و بی عدالتیهای جامعه علیه زنان مبارزه می کردند. آنها زنانی قوی، پر صلابت و آگاه بودند و بخودشان اتکا داشتند و حتی تکیه گاه مردان مبارز بودند و لزومی نداشت مردانه کار کنند، مردانه فکر کنند و یا از مردان تقلید بکنند. آنها زنانی شجاع، با احساسی زنانه برای تغییر جامعه غیرانسانی سلاح بدوش گرفته و مرگ و سختیهای بی شمار را به سخره می گرفتند. آنها شخصیتهای بزرگی بودند که حتی با کار و تلاش خود، تاریخ، سیاست و انقلاب مردسالارانه کورد و کردستان را تغییر و متحول می کردند و بعنوان زن در همه جنبش های زنان، ملی، کارگری و غیره نقش داشتند.

پارتیزانهای زن و مرد بعد از سه ساعت پناه روی هنوز در اعماق دره ها و در میان کوههای بلند سنگلاخی قرار داشتند. کمی دورتر، در پشت کوههای سمت چپ مسیر، اراضی کردستان ترکیه قرار داشتند. پیشمرگان حزب شیوعی اعلام کردند که بزودی به نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات می رسیم و اصلا نگران نباشیم.

حزب دمکرات رابطه طولانی و دوستانه ای با حزب شیوعی داشت و همکاریهای مختلفی با همدیگر داشتند. حزب شیوعی درعین قبول و تضمین امنیت ما در منطقه، حضور ما را به اردوگاه حزب دمکرات اطلاع داده بود. این مسئله بنا به رابطه ای که این دو حزب با همدیگر داشتند، برای بخشی از پیشمرگان گردان عادی و طبیعی بود. تعدادی دیگر از پیشمرگان جنبه دوستی و همکاری نظامی طولانی مدت این دو حزب را از نظر دور می انداختند و این اقدام را همکاری دو حزب بورژوازی علیه کومه له و حزب کمونیست ایران تلقی می کردند. حزب شیوعی شاید امکان این را داشت که بدون اینکه حزب دمکرات بداند، از مسیری دیگری گردان ۲۲ را به مرز هدایت و راهنمایی کند. فرماندهان ما چنین درخواستی را از حزب شیوعی نکرده بودند. شاید حتی با چنین درخواستی و اقدامی باز مشکلی حل نمی شد. چونکه حزب دمکرات می دانست که کومه له اجبارا از مسیر مشخص مه رگه ور عبور خواهند کرد. از اینرو نیروهایش را در مه رگه ور متمرکز کرده بود.

کومه له و دمکرات قرارداد سه جانبه بین دولت عراق، کومه له و حزب دمکرات در بغداد منعقد کرده بودند که بر اساس آن قرارداد، کومه له و دمکرات حق جنگ و درگیری در اراضی و خاک عراق را نداشتند. این قرارداد بارها در مناطقی که دولت عراق کنترلی بر آنها نداشت، توسط طرفین زیر پا گذاشته شده بود.

بنابراین علیرغم وجود چنین قراردادی، سلطان و سلیم دستوراتی را در رعایت نظم و حفظ آمادگی به فرماندهان واحدها دادند. افراد با فاصله ده متری از همدیگر حرکت می کردند و فرماندهان دسته ها برای کنترل افرادشان پس و پیش می رفتند. سلطان برای کنترل اوضاع فعال و پر جنب و جوش شده بود و قیافه مضطرب و نگرانی اش خیلی جلب توجه می کرد.

اردوگاه حزب دمکرات در یک دره پهن انشعابی در سمت راست مسیر گردان قرار گرفته بود. گردان ۲۲ از فاصله دویست سیصد متری آنها رد شد. پیشمرگان حزب دمکرات، پیشمرگهای کومه له را می دیدند و احتمالاً آنها را یک به یک می شمردند. اوضاع عادی بنظر می رسید و عکس العملی از طرف حزبها دیده نشد.

پس از گذشتن از مقابل اردوگاه حزب دمکرات، سه یا چهار ساعت پیاده روی ادامه داشت و بالاخره در دامنه کوهی بلند و عظیم برای استراحت توقف اعلام شد. از این نقطه به بعد در هر قدمی که برداشته می شد به ارتفاع و شیب جاده افزوده می شد. در آنجا پیشمرگان حزب شیوعی اشاره کردند که این بلندی دامنه کوه دالانپر است و دالانپر نقطه مشترک مرزی ایران، عراق و ترکیه می باشد. آنها مسیر حرکت را به فرماندهان و اعضا کمیته ناحیه توضیح دادند و رهنمودهایی دادند و با صمیمیت از رفقای ما جدا شدند. رفقای ما بار دیگر در حین جدایی و دست دادن، از کمکها و محبت های آنها تشکر کردند.

افراد گردان در جاده باریکی به سوی بلندیهای دالانپر صعود می کردند. صعود به کوه بلند در تاریکی شب بخاطر خستگی پیشمرگان مشکل بنظر میرسید. قبل از تاریکی هوا گوسفندان زیادی در نزدیک جاده دیده شدند. فرماندهان تصمیم گرفتند که چند گوسفند از چوپان خریده و شب در همانجا بمانیم. چند نفر از رفقا پیش چوپان رفتند و چهار گوسفند خریدند. گوشت گوسفندان را در کنار چشمه ای تکه تکه کردند و هر دسته بطور مجزا و دور از همدیگر آتش درست کردند و به کباب کردن گوشت مشغول شدند. هوا تاریک و سردتر می شد و ابرها در آسمان ظاهر می شدند. خرابی هوا خیلی ها را ناراحت کرده بود اما خلیل خوشحال بود. او درختی را در نزدیکی به من نشان داد و گفت که من و نسرین به آنجا می رویم تا کمی صحبت کنیم. او گفت که میخواهد تمام حرف هایش را با نسرین در میان بگذارد تا در صورت موافقت او، با همدیگر ازدواج کنند. او از من خواست لیست نگهبانهای شب را بنویسم و مقداری گوشت یا کباب برای آنها نگه دارم. خلیل هیجان زیادی داشت و نگران بود که نسرین پیشنهاد ازدواج او را رد کند. او قبلاً یکی از شکستهای عشقی خودش را برایم تعریف نموده بود و اکنون در برابر حریفان دیگر شرایط سخت تری داشت. خلیل ۲۲ یا ۲۳ ساله بود و قد بلندی داشت. موهای خلیل صاف، بلند و بور رنگ و چشمانی آبی داشت.

خلیل همیشه شاد و خندان بود. وقتی او از پیش نسرین برگشت بیش از گذشته خوشحال بود و معلوم بود که جواب مثبت گرفته است. پیشمرگان بعد از خوردن نان و کباب و نوشیدن چایی مدتی دور آتش صحبت کردند. گرمای آتش آنها را یواش یواش سست کرده و دور آتش به خواب رفتند.

عبور از مرز و کوه دالانپر

نوزدهم آبان

صبح وقتی چشم باز کردیم هوا را ابری و قله کوهها را پوشیده از برف سفید دیدیم. این منظره زیبا و جالب بود اما مناسب حال و وضع ما نبود. هر چه نان از اردوگاه حزب شیوعی آورده بودیم در صبحانه خورده شد. پیشمرگان بعد از صبحانه بدنبال گروه ضد کمین راه افتادند. چهار دسته پیشمرگ بطور مجزا در جاده ای پیچا پیچ بسوی بلندی کوه پیش می رفتند. بر اساس تجربه تصور می شد که می توان در چهار ساعت به بالای کوه رسید. هنوز دو ساعتی از حرکت نگذشته بود که ابرهای سیاه آسمان را فرا گرفتند و مه غلیظی کوهها را پوشاند. اندکی بعد باران شروع شد. در طول هفته هر چه از کردستان جنوبی به طرف کردستان شمالی و شرقی حرکت می کردیم تغییرات آب و هوا را بیشتر احساس می کردیم.

هر چند باران گاها قطع می شد اما باران در همان لحظات اول ضربه خود را با خیس کردن کیسه خوابها و کفشها به ما زد و مشکلات تازه ای برای پیشمرگان آفرید. زمین خیس و گل آلود شده بود. کفشهای آدیداس برای برف و باران مناسب نبودند و کفشها و جورابه های افراد خیس شده بودند و پوست کف پاها ی تعداد زیادی از پیشمرگان در طول راهپیمایی ساییده شده و تاول زدند. در هر کجا که استراحتی داده می شد، پیشمرگان کفش هایشان را در آورده و پاها ی سرخ شده و تاولی شان را ماساژ می دادند. در کف پاها ی دختران مخصوصا منیر تاول های بزرگی درست شده بود. راه رفتن سخت تر شده و انرژی زیادی برای بالا رفتن از کوه لازم شده بود.

غذایی برای خوردن و تامین انرژی باقی نمانده بود. حسام دو روز پیش، قبل از پیدا کردن عسل بیش از صد و پنجاه گردو از درختان کنده و هسته آنها را داخل کوله پشتی اش ریخته بود. او آنها را در میان پیشمرگان تقسیم کرد اما اندکی بعد همه گرسنه بودند و از سرعت حرکت کاسته شد.

از ظهر گذشته بود و ما راه زیادی برای رسیدن به قله کوه داشتیم. مسئول تدارکات اندکی شکر برای چایی آورده بود، او مجبور شد شکر را بجای غذا به پیشمرگان بدهد. علی ایراندوست یک بار سهمیه شکر خود را گرفته بود اما برای بار دوم در حالی که رویش را بطرف دیگر برگردانده بود دستش را برای گرفتن شکر دراز کرد. قاسم خسروی که شکر را تقسیم می کرد برای بار دوم به او شکر داد اما نتوانست خنده خود را نگه دارد. تعدادی از پیشمرگان متوجه حرکت به اصطلاح “خرده بورژوازی” علی شده و غرق خنده شدند.

پس از ساعتی مقداری از غله و جو را که برای تغذیه اسبها آورده بودند در بین تعدادی از رفقا که حالشان خوب نبود، تقسیم کردند. باد سردی می وزید و ابرهای سیاه در آسمان بسرعت در حرکت بودند و گاه گاهی باران می بارید. افراد قبل از تاریکی هوا به نقطه مرزی در بلندیهای دالانپر و علایم یا تیرهای مرزی رسیدند. بلندیهای “دالانپر بزرگ” به منطقه بزرگی تسلط داشت. دالانپر با ارتفاع حدود سه هزار و پانصد متری نقطه مرزی سه

کشور ایران، عراق و ترکیه می باشد. رسیدن به نزدیکی قله های دالانپر امید و نیرویی تازه به افراد داد. آنها برای رسیدن به مرز سختی های زیادی کشیده بودند و با طی دره خاکورک، صعود به کوه و فتح قله ها احساس خوبی داشتند. امیدها زنده شده بودند و پیشمرگان تقریباً به هدف رسیده بودند. از آنجا به طرف کردستان در ترکیه، به مناطق کردستان در عراق و بطرف کردستان در ایران تماشا میکردند. همه بخشهای کردستان سراسر پوشیده از کوههای مرتفع و زیبا بودند. هر کس بنوعی در باره عظمت، آرامش و زیبایی های آنها و دالانپر صحبت می کردند. شوخی ها و بگو بخندها بیشتر شده بود. این جوانها هیچ چیز، هیچ فرصت و امکان خوشی و تفریحی نداشتند، از اینرو تلاش می کردند موضوعی درست یا نادرست برای خندیدن و شوخی پیدا بکنند. معمولاً کسی از صحبت های همدیگر ناراحت نمی شد و همدیگر را درک می کردند. خدیجه، ابراهیم مکرری و حسام در کنار هم بودند. حسام با شوخی به خدیجه گفت: راستی خدیجه، تو در دوره قاضی محمد از مسیر این کوه به عراق آمده بودی؟ خدیجه با خنده جواب داد: کاک حسام تو چی میگی، در آن موقع خودم سهل است، پدر من هم متولد نشده بود. هر سه می خندیدند و انسان از دیدن آنها انرژی و روحیه می گرفت.

هوا به آرامی تاریک می شد. منطقه ای وسیع در پای کوه گسترده بود. با این وجود، حتی در دور دستها هم روشنایی دیده نمی شد. افراد کوره راه مالرو و سر پایینی کوه را به کندی طی می کردند. ساعتی بعد در تاریکی کامل شب، روشنایی چراغهای روستاها در فاصله ای بسیار دور دیده شدند. برای ما معلوم نبود جاده ای که پیش رو گرفته بودیم ما را به کدام روستا هدایت میکند. بعد از ساعتها پیاده روی در کوهستان دالانپر، نور چراغ خانه های یک روستا و همچنین نورافکن های پایگاه نظامی اشغالگران اسلامی در نزدیکی آن روستا دیده شدند. حدود ساعت ده یا یازده شب، بعد از استراحتی کوتاه مسئولین تصمیم گرفتند که اسبها و رفقای که پاهایشان تاول زیادی زده بود در همانجا بمانند و بقیه برای غذا خوردن و تهیه غذا به "لشکر گرسنه" به روستا بروند.

ما از جمله فخرالدین بالو، سلطان خسروی، مجید ترک، منیره، سوعدا، خدیجه، سیامک شامی و ده دوازده نفر دیگر در بالای کوه ماندیم. آن شب سرد و یکی از تاریکترین شبها بود. همه در تاریکی و سرمای شب کفش هایشان را درآوردند و مشغول ماساژ و خشک کردن پاهای تاول زده شان شدند. سپس روپوش نایلونی خود را پوشیده و به درون کیسه خواب های تر و نمناک رفتند. فخرالدین اولین نگهبان بود که بعداً مجید را بیدار کرد. بعد از نگهبانی من، هیچ کس بخاطر تاولهای پاها و خستگی توانایی نگهبانی دادن را نداشت. حتی سلطان هم بخاطر خستگی نتوانست نگهبانی بدهد. ابتدا می خواستم منیر، سوعدا یا خدیجه را برای نگهبانی بیدار کنم. یاد تاول های بزرگ، پرآب و عفونی کف پاهای آنها افتادم و از تصمیم خودم پشیمان شدم. حال پیشمرگان تازه و بی تجربه هم خوب نبود. کسی تمایل به بلند شدن و نگهبانی دادن نشان نمی داد. خیلی خسته و خواب آلود بودم و نمی توانستم تا صبح نگهبانی بدهم. بلاخره بعد از دو ساعت نگهبانی به یکی از بارهای مهمات تکیه دادم و در حالت خواب و بیداری چرت می زدم. نزدیک صبح بیسیم را باز کردم. فرماندهان روی خط بودند و گفتند که تازه از روستا خارج شدند و بسوی ما می آیند. آنها قبل از روشنایی کامل به واحد ما ملحق شدند.

اولین درگیری با حزب دمکرات کردستان ایران

بیستم آبان

با رسیدن پیشمرگان از روستا، همه از خواب بیدار شدند تا چیزی بخورند. در همان موقع دو نفر جهت دیده بانی به قله بلندترین نقطه مسلط به دره فرستاده شدند.

هوا ابری و سرد بود. همه احساس سردی می کردند. خستگی و بی خوابی در قیافه ها و چشموهای سرخ و پف کرده پیشمرگان مشخص بود.

مسئول تدارکات نان و پنیر در بین افراد تقسیم کرد. پیشمرگان حتی برای نان خشک هم راضی بودند و با خوردن آن انرژی و جان گرفتند.

روستایی که پیشمرگان رفته بودند "سوره دوکل" (سوله دوکل) نام داشت. آنها بعد از ورود به روستا در نزدیکی پایگاه نظامی ایران نگهبان گذاشته و به خانه های مردم تقسیم شده بودند. کفش و جورابشان را خشک کرده، نان و چای خورده و تا نزدیکی صبح در خانه های مردم استراحت کرده بودند و موقع آمدن مقداری نان و پنیر با خود آورده بودند.

ما جهت کسب اخبار تازه به جمع ها و گروه هایی که در اطراف نشسته یا ایستاده بودند سر می زدیم. آنها اطلاعاتی را که در رابطه با پایگاههای اشغالگران، روستاهای اطراف، مردم روستاها و نیروهای حزب دمکرات کسب کرده بودند در اختیارمان گذاشتند. بنابه معلومات مردم، پیشمرگان حزب دمکرات در منطقه فعال بوده و به روستا رفت و آمد دارند.

خبر دردناکی شنیدم. گفتند که صادق تورک و خالد محمدی صف پیشمرگان را ترک کردند. کدام خالد؟ در گردان چهار پیشمرگ با نام خالد داشتیم. خالد محمدی سنه (۸) رفته بود.

پیشمرگان در موقع تجمع و خروج از روستا، غیبت و رفتن صادق و خالد را متوجه شده بودند. صادق تورک و خالد بی آنکه به رفقاییشان اطلاع دهند، هر کدام جداگانه به مسیری رفته و یا در روستا مانده بودند. در کومه له پیشمرگ شدن یا ترک کردن کومه له کاملاً داوطلبانه بود و رفقای گردان ماندن و یا رفتن آندو رفیق را حق آنها می دانستند. پیشمرگان تنها از این ناراحت بودند که آنها رفقاییشان را در شرایط سخت و دشواری بجا گذاشته اند. ناراحتی ما شاید بی مورد بود، چون زندگی و مبارزه پیشمرگان همیشه سخت و دشوار بود و این دو پیشمرگ شاید نمی توانستند تا زمان نامحدود و نامعلوم شرایط را تحمل بکنند. خالد تازه مسلح شده بود و تحمل سختی و مشکلات بی شمار را نداشت. صادق تورک از رفقای صمیمی ما بود. او یکی از فرماندهان باتجربه و جسوری بود که رفتن او برای گردان ۲۲ لطمه ای بزرگ بود. رفتن صادق هم برای ما غیر منتظره نبود. در یک سال

گذشته او ناامیدی، خستگی و شرایط غیر قابل تحمل مبارزه مسلحانه را بارها بحث کرده بود. بعد از سالها خبر رسید که صادق را تسلیم رژیم نکرده بود. او در یکی از روستاها دستگیر، شکنجه و شش سال زندانی شده بود.

آنروز زخم و درد کف پای بعضی از پیشمرگان کمی کاسته شده بود. کف پای خیلی ها هنوز تاول داشت و تاولهای بزرگ و پر از آب ترکیده بودند و بهبودی تاولها زمان زیادی می خواست. آنها تلاش می کردند پاهایشان را خشک و گرم نگه دارند تا خود را برای پیاده روی شب آماده کنند. تاول های کف پاهای منیره و تعدادی دیگر هنوز زیاد و دردناک بودند. منیره در گوشه ای، دفترچه کوچکش را باز کرده و مشغول نوشتن خاطره، وقایع و یا شعری بود. او به شعر و ادبیات علاقه داشت و در این زمینه هم فعال بود. (سند ۵)

در دره ای که در نزدیکی روستای سوله دوکل توقف کرده بودیم، چوب و یا هیزمی برای سوزاندن نبود. تعدادی تلاش میکردند با ساقه گیاهان و خارهای خشک، آتشی برای درست کردن چایی روشن کنند. گیاهان تر و خیس بودند و دود زیادی داشتند. محمد جلالی یک جفت کفش پاره پلاستیکی پیدا کرد و با سوزندان آن و گیاهان، آب را نیمه گرم کرد. او با آب نیمه گرم برای همه چایی درست کرد. چشمان فخرالدین بالو در اثر دود سرخ شده و آب از آنها جاری بود. او با هیکل درشت و بزرگش به امید خوردن یک "چایی سیاه و پر رنگ" مرتب آتش را فوت می کرد. فخر اعتقاد داشت "چایی ره ش به را به ری (هندی) به ده چای زه لاله" (یک چای سیاه و پر رنگ برابر با ده چایی زلال و کم رنگ است). بعضی وقتها یادآوری این جمله توسط ابراهیم غریب و دکتر خالد، لبخند یا خنده در چهره ها ظاهر می شد.

قبل از تاریکی هوا، اسبها را بار کردند. همه آماده می شدند تا از بلندیهای کوه وسیع دالانپر در سرازیری به طرف روستای سوره دوکل (سوله دوکل) حرکت کنند. در آن موقع مصطفی عجم، ابراهیم مکرری و عتیق در گوشه ای با صمیمیت مشغول گفتگو و شوخی بودند. مصطفی صدایم کرد و پیش آنها رفتم. از روزی که اسلحه بدست گرفتم با ابراهیم مکرری آشنایی داشتم. ابراهیم از هر لحاظ انسان فوق العاده ای بود. هر چه از توانایی های چشمگیر سیاسی، نظامی، تشکیلاتی او گفته شود باز هم کم است. ابراهیم شوخ طبع و بسیار مهربان بود. او یکی از پیشمرگانی بود که در دل مردم و پیشمرگان جای گرفته بود.

آنها هنوز کمی از نان و پنیری که از روستا آورده بودند، همراه داشتند. نان و پنیر را زمین گذاشتند و با اشتهای فراوان شروع به خوردن کردیم. مصطفی بسیار سر حال بود. او اصلا خسته و بی حوصله بنظر نمی رسید. خیلی خوشحال بودم که او سلامت و شاد است. این آن چیزی بود که همیشه آرزویش را داشتم. مصطفی هم همیشه بفکر من بود. محبت و مهربانی او بی پایان بود. محبت او را با نگاه ها و حرفهای عمیق احساس می کردم. لحن و شیوه حرف زدنش با من حالت خودمانی تری داشت. او نزدیکی روحی و روانی زیادی نسبت به من داشت و وابستگی عمیق اش را در حالات و رفتارهایش نشان می داد. در حالی که خودم مشغول خوردن بودم، مصطفی هم با نان و پنیر بابوله خوبی درست کرد و به من داد. یاد این لحظات هنوز هم بعد از چند دهه چشمهای کم نور و پر خطوط مرا پر از اشک می کند.

هوا هنوز روشن بود و پیشمرگ ها یک به یک با فاصله زیاد به طرف روستا براه افتادند. روستای سوله دوکل دور از آبادیهای دیگر در کوهپایه های وسیع دالانپر قرار گرفته بود. در تاریکی شب در سکوت کامل به روستای کوچک بیست یا سی خانواری سوله دوکل رسیدیم و سرعت به چند خانه تقسیم شدیم تا همه اهالی از حضور ماو در روستا اطلاع پیدا نکنند. پایگاه در دویست یا سیصد متر از روستا دور بود، به همین جهت فرماندهان و اعضای کمیته ناحیه تصمیم گرفتند که پیشمرگان در چند خانه شام بخورند و در همانجا تا عصر روز بعد مخفی بمانند تا شاید زخم پاهایشان کمی بهبود یابد.

در روستای سوله دوکل با علی درمان آوا، عادل، سلیمان و یکی دو پیشمرگه دیگر به خانه ای رفتیم. اعضای خانواده خودشان به "سکو" یا "سه ر ته نور" جایی که نان درست می کنند، رفتند و در کنار تنور نشستند. صاحبخانه در تنها اتاق شان پذیرایی گرمی از ما کرد. او همچنین از اسب ما پذیرایی کرد و آب و علف کافی به آن داد. بعد از شام بقیه افراد دسته از خانه دیگری آمدند و به ما ملحق شدند تا در آن خانه مخفی بمانیم. همه چیز آرام به نظر می رسید و حتی صدای سگی هم شنیده نمی شد. نگرهبانی و حفاظت به عهده دسته های دیگر بود. ما می خواستیم زودتر بخوابیم، کمی استراحت بکنیم تا توان و امکان مقابله با دشمن را در شرایط غیرمنتظره داشته باشیم. پیشمرگان جوانتر علاوه بر خواب، استراحت و غذا به محبت و تفریح هم احتیاج داشتند. آنها سیر شده بودند اما تشنه تفریح بودند و همچنان حرفهای خنده دار رد و بدل کرده و می خندیدند.

فتیله چراغ را پایین کشیدیم تا بخوابیم. در این لحظه صدای تیراندازی سلاحها، رگبار و انفجار آر پی جی هفت، شب آرام را بر هم زدند. پیشمرگان بسرعت آماده شدند و به بیرون از خانه پریدند. در تاریکی تعدادی از پیشمرگان کفش عوضی، با اندازه های کوچک یا بزرگ همدیگر را به پا کرده بودند.

فایق خضری می گفت که با چند نفر در خانه ای بودیم. کمی رفع خستگی کرده و احساس آرامش و راحتی می کردیم که ناگهان صدای رگبار وحشت بزرگی را در میان پیشمرگان ایجاد کرد بطوریکه حتی صورت یکی از فرماندهان مثل کچ سفید شد و تعادل خود را دقایقی از دست داده بود. ما هم برای مقابله با دشمن به کوچه آمدیم و به پیشمرگان دیگر ملحق شدیم.

تیراندازی از اطراف خانه ای در آنسوی روستا آغاز شده بود. در خانه ای دکتر خالد، حسام، سید حسین موسوی، اشرف حسین پناهی و مصطفی یونسی در آن بودند. قبل از خوابیدن، دکتر خالد محمدی ادرار به کنار خانه رفته بود. در آن لحظه یک دسته پانزده نفری از پیشمرگان هیزی نحو حزب دمکرات به فرماندهی طاهر حمیدی (۹) وارد روستا شدند.

طاهر از چند متری به خالد ایست داد و فریاد زد: "کی کوره ؟ (کیستی؟)". دکتر خالد که دستش در دوخین یا بند شلوار کوردی اش بود، غافلگیر شد و چاره ای جز فریب پیشمرگان حزب ندید. خالد در جواب گفت: "من مهمان این خانه هستم و از آبادی دیگر اینجا آمدم". طاهر و همراهش به دکتر خالد باور کردند و در همان لحظه به او

تیراندازی نکردند. خالد با حالت عادی خود را به داخل خانه رساند و حضور پیشمرگان حزب دمکرات در نزدیک خانه را به رفقاییش خبر داد.

پیشمرگان حزب دمکرات وقتی متوجه فریب خوردن شان شدند، در اطراف خانه به جنب و جوش درآمده و برای محاصره خانه جای می گرفتند. پیشمرگان کومه له با عجله بدون رخت و خشابه، اسلحه خود را برداشته و خود را به کنار و پشت در و پنجره خانه رساندند و به تیراندازی پرداختند.

در موقع تیراندازی از میان در خانه، پوکه های تفنگ حسام به حسین موسوی برخورد می کردند. حسین به اعتراض درآمد: "حسام تو با حزبیها جنگ می کنی یا با من؟". این حرف و شوخی بامزه سید حسین، در میان صدای شلیک گلوله ها حسام را به خنده آورد.

پیشمرگان حزب دمکرات از هر سو تیراندازی می کردند و خانه را به آر پی جی هفت بستند. یک گلوله آر پی جی به بالای در خانه اصابت کرد و بخشی از آن فرو ریخت. خانه بسیار محکم بود و به کسی آسیبی نرسید. اتاقها و انبار با دالانی یا راهروی از هم جدا می شدند. در انتهای دالان خانه مرغدانی بزرگی از سنگ و گل ساخته بودند. زن مهربان و شجاع خانه با صدای اولین تیراندازی دو فرزند خردسالش را به داخل مرغدانی بزرگ راهرو خانه برد تا از برخورد گلوله، ترکش گلوله آر پی جی و نارنجک در اتاقها در امان باشند. متانت و روحیه او قابل ستایش بود. خانه او به سنگر پیشمرگه های کومه له و به میدان جنگ تبدیل شده بود.

پیشمرگان کومه له در آن خانه از پرتاب شدن نارنجک از پنجره ها به داخل اتاق ها نگران بودند. از اینرو آنها خود را به اطراف خانه رساندند و متقابلاً بطرف حزبیها تیراندازی کردند.

دقایقی بعد پیشمرگان هیزی نحو عقب نشستند و از بلندی مسلط بر روستا، نقاط مختلف روستا را به آتش سلاحهای خود بستند و شعار "بژی حیزبی دیموکراتی کوردستان" (زنده باد حزب دمکرات کردستان) را سر دادند.

فرماندهان گردان ۲۲ افراد را سازماندهی کردند و روستا را به کنترل خود گرفتند. تعدادی از افراد گردان در برابر شعارهای "زنده باد حزب دمکرات کردستان" و "زنده باد دکتر قاسملو" شعارهای "زنده باد کومه له" و "زنده باد سوسیالیسم" را می دادند. در میان شعارهای طرفین، برخلاف عقاید من که شدیداً مخالف توهین و فحش به سرسخت ترین دشمنان بودم، چند فحش ناپسند، زشت و رکیک هم رد و بدل شد.

تیمی متشکل از خدیجه، ابوبکر و چند نفر دیگر برای بدست گرفتن یکی از کوههای مسلط بر روستا حرکت کردند. آنها می کوشیدند سریع به قله کوه برسند. پای ابوبکر در میان سنگها در شیاری گیر کرد. صدای جریان حرکت آب از پایین به گوش می رسید. او خودش را از میان سنگها خلاص کرد و بالا کشید. پیشمرگان از او فاصله گرفته بودند ولی با کمی تاخیر خودش را به پیشمرگان رساند.

تیمی از دسته نظامی ما هم برای تسخیر بلندی که در دست پیشمرگان حزب دمکرات بود، تعیین شد. با شش پیشمرگ از جمله علی درمان آوا، عادل و محمد امین امینی با فاصله چند متری و بطور موازی پیشروی را آغاز کردیم. هوا ابری و بسیار تاریک بود. ما دو متری خود را بزحمت می دیدیم. قرار بود تا نزدیکی دشمن پیش برویم و از نزدیک آنها را مورد تعرض قرار دهیم. هیچ چیزی بجز نور آتش سلاحهای دشمن دیده نمی شد. بالا رفتن در تاریکی آسان نبود. انگشت به روی ماشه تفنگ گذاشته و با دقت و احتیاط در تاریکی مطلق به بالای تپه گام برمی داشتیم. برای دقایقی تیراندازی متوقف شد. بخاطر نبود دید و تاریکی تلاش می کردیم تا با شنیدن صدای آنها، سنگرشان را تشخیص دهیم. نفس هایم حبس شده بود. هر لحظه در انتظار آتش غافلگیرانه دشمن بودیم. تقریباً به نقطه صاف و بالای کوه رسیده بودیم ولی هیچ صدایی شنیده نمی شد. چند رگبار به اطراف شلیک کردیم و عکس العملی ندیدیم. حزبی ها عقب نشینی کرده بودند. بعد از لحظاتی پیشمرگان دمکرات از بلندیهای مشرف بر روستا تیراندازی پراکنده و بی هدف را آغاز کردند. رفقای تیم ما هم چند خشاب گلوله بطرف آنها خالی کردند. ما خطر را از سر گذارنده بودیم. نفس عمیق و راحتی در بالای تپه کشیدیم و اوضاع را با بیسیمی که در تمام مدت روشن بود به فرماندهان گردان گزارش دادم.

فرماندهان و مسئولان هیزی نحو و هیزی آواره از رسیدن گردان ۲۲ به این سوی مرز مطمئن بودند و تیمهایی را جهت ردیابی محل دقیق گردان ۲۲ به روستاها و کوهها فرستاده بودند. این تیم، یکی از آن تیمها بود که محل یا موقعیت گردان را شناسایی کرد.

پایگاه رژیم اسلامی در مدت درگیری هیچ عکس العملی از خود نشان نداد. ماندن در روستا دیگر ممکن نبود. از تیم ما خواسته شد در بالای بلندی بمانیم تا همه افراد گردان به جاده پایین آن برسند.

رفقای گردان آماده خروج از روستا بودند. پیشمرگی تیر چوبی بزرگ و سنگینی را که در اثر اصابت گلوله آر پی جی هفت به پایین افتاده بود، بلند کرد و می خواست آنرا با خود به کوه ببرد، تا پیشمرگان در کوه با آن آتش روشن کنند و چایی درست کنند. رفیقی به او می گوید که حزب دمکرات خانه مردم را ویران کرده است و حالا تو هم تیر چوبی خانه ویران شده را می بری تا آتش درست کنی؟ آن پیشمرگ در آن لحظه با حمل تیر چوبی سنگین، تنها برای کاهش مشکلات پیشمرگان فکر می کرد، تیر چوبی را به زمین انداخت.

ساعتی بعد همه پیشمرگان به جاده نزدیک آن تپه رسیدند. بار اسبها در این فاصله چندین دفعه افتاده بودند. در حالی که تاریکی شدید شب حرکت گردان را سخت و کند نموده بود، باران سیل آسا شروع شد همه پیشمرگان لباسهای نایلونی شان را پوشیدند. فقط فایق خضری لباس نایلونی نداشت و می خواست از بار اسب چیزی در بیاورد و بسر خودش بکشد.

باران سیل آسا تند و شدید بود. حرکت گردان کندتر از پیش شده بود. بار اسبها زود زود خم شده و یا می افتادند و گاه اسبها لیز خورده و بار اسبها به زمین می افتادند. جاویدان و چند نفر دیگر بارها را با دشواری و سختی می بستند. عاقبت، شدت باران حرکت را از پیشمرگان و اسبها بکلی سلب کرد. همه به زمین میخکوب شدند.

هرکس در جای خود ایستاده و یا نشست تا باران تمام شود. لباسهای پلاستیکی نتوانستند پیشمرگه ها را از تعرض باران در امان نگه دارند. باران بسیار شدید بود و علیرغم داشتن لباس نایلونی بسیاری خیس شدند. سرما همه را سست و کرخت کرده بود. آنها چهار یا پنج ساعت در نقطه ای در زیر سیلی، مشت و لگد باد، باران و سرما مقاومت می کردند و نشستن و خوابیدن سخت و غیرممکن شده بود. بسیاری در حال ایستاده چرت می زدند و تنها ابوبکر از فرط خستگی در کنار جاده به خواب رفته بود. باران بعد از ساعتها در نزدیکی صبح تمام شد.

بیستم و یکم آبان

هوا به آرامی روشن می شد. روستا در تاریکی و روشنی صبح در پایین کوه دیده می شد. بعد از این همه تلاش نتوانسته بودیم از روستا زیاد دور بشویم. چرخهای گردان ۲۲ در گل فرو رفته و در مقابل روستا و پایگاه دشمن از حرکت باز ایستاده بود. همه می دانستند که هرچه زودتر باید از دید پایگاه اسلامی دور شوند تا جنگی دیگر برایشان تحمیل نشود.

در همان موقع ناگهان گفتند که چند نفر در بالای کوهها دیده می شوند. با این خبر اوضاع بدتر شد. در آن لحظه تمام عضلات بدن پیشمرگان خشک شده و پاهایشان به سختی حرکت می کردند، اما این خبر اجبارا همه را به عکس العمل، به حرکت و جنب و جوش وادار ساخت.

پیشمرگان لباسهای نایلونی خود را در آوردند و از دو سو به بلندیها حرکت کردند. تعدادی از مسیر راه کوهستانی اسبها را بالا می کشیدند. یکی از گروههای پیشروی به بالای رشته کوهی رسید و با بیسیم خبر دادند که چیزی نیست و اوضاع عادی است. پیشمرگان گروه گروه از کوههای بلندتر پایین آمدند و برای پیدا کردن مخفیگاه مناسب در ارتفاعات مسلط بر روستا پیش می رفتند.

ناصرکشکولی، من و حسام در میان دو گروه از پیشمرگان که فاصله زیادی از هم داشتند راه می رفتیم. ما گرسنه بودیم و توان کمی برای حرکت داشتیم. بنابر این ما تا رسیدن رفقای عقبی، برای استراحت روی سنگ بزرگی نشستیم. من کمی نان و یک کنسرو از روستا آورده بودم. آنرا در آوردم تا با هم بخوریم. با دستهای سرد و کرخت برای باز کردن کنسرو تلاش کردم اما در فلزی و تیز آن دستم را به سختی برید و خون لخته نمی شد و جای زخم ماندگار شد.

افراد گردان در دره ای در ارتفاعات کوهپایه های دالانپر توقف کردند و بار اسبها را به زمین گذاشتند. پیشمرگه ها بخاطر خیزی زمین، سر و پا ایستاده یا به سنگی لم دادند. آنها کیسه خوابها را روی سنگها پهن کردند تا کمی خشک شوند. سه نفر برای دیدبانی به یکی از بلندیهای مسلط رفتند و هر دو یا سه ساعت تعویض می شدند. از محل دیده بانی فقط حوالی روستا، بخشی از کوهپایه و دره های دالانپر دیده می شدند.

هوا روشن شده بود. ابوبکر در کنار جاده از خواب بیدار شده و کسی را در اطراف خود ندید. او لباس نایلونی را از تن درآورد و به راه افتاد. او بعد از جستجو و گذشتن از چند تپه و دره به پیشمرگان ملحق شد. اوضاع به حدی آشفته بود که تا آن لحظه کسی متوجه غیبت او نشده بود.

نان و پنیر تدارکات تمام شده بود ولی تعدادی به مقدار کمی نان و پنیر از روستا آورده بودند و بطور دسته جمعی می خوردند. آسمان ابری، خستگی، بی خوابی، سردی، لباسها و کفشهای خیس پیشمرگه ها را بی حوصله کرده و در انسان دلتنگی ایجاد می کردند. تنها دلخوشی و ارتباط با دنیای خارج، گوش دادن به آوازهای کردی رادیو بغداد و اخبار رادیو بود. تعدادی زیادی از این آدمها در چند روز گذشته جمعاً سه یا چهار ساعت خوابیده بودند. پاهای تاول زده آنها هنوز التیام نیافته و باران شب قبل و پیاده روی با کفشهای خیس وضعیت آنها را دشوارتر و وخیم تر کرده بود.

در این روز اعضای کمیته ناحیه و علی البدل ها جلسه گرفتند و در مورد برگشتن گردان به اردوگاه بحث کردند. در آن جلسه سلیم و رضا موافق ادامه حرکت به حوالی ارومیه بوده و سلطان، سید حسین و حمه فتاحی خواهان برگشتن به اردوگاه بودند. آنها همچنین نظر مسئولین سیاسی و نظامی را در این مورد خواسته بودند که حسام هم موافق برگشتن به اردوگاه بود ولی پیشمرگان از این تصمیمات بی خبر بودند.

در این روز فرماندهان و اعضای کمیته ناحیه تصمیم گرفتند بخش زیادی از مهمات را در جایی مخفی کنند تا در آینده نامعلوم آنها را بیرون بیاورند. برای مخفی کردن مهمات تعدادی از کادرهای قابل اعتماد تشکیلات را در نظر گرفتند که ابراهیم غریب، مجید تورک، خالد قارنا، خسرو جزء این گروه بودند. آنها قبل از تاریکی هوا اسبها را بار کردند و از دره به طرف بلندیها رفتند تا سلاحها را در جای مناسبی مخفی کنند و در روستای کچله به گردان ملحق شوند.

پایگاه کمی از روستای “کچله” دور بود به همین جهت افراد گردان در روشنایی هوا از دره ای باریک بسوی روستای کچله از توابع بخش سیلوانه راه افتادند.

پیشمرگان بعد از ساعتی، از مسیر سخت و پرشیب دره ای به روستا رسیدند. روستای کچله کوچک و زیبا بنظر می رسید. مردم برای دیدن و دعوت پیشمرگان کومه له به کوچه ها آمده بودند. دیدن زنان مسلح در صفوف مردان مسلح برای مردم آنجا عجیب و جالب بود و دور آنها حلقه زده بودند. شورای ده و یا مردان روستا پیشمرگان را به خانه های خود برده و یا به خانه های دیگر تقسیم کردند. چهار نفر از ما را به خانه ای تقسیم کردند که چندین دختر و پسر کوچولو و دوست داشتنی داشتند. مرد خانه در روستا نبود. زن و دختری جوان سفره بزرگی پهن کردند و نان و پنیر زیادی روی آن چیدند. خانواده پرجمعیتی بود. زن و بچه های زیادی در کنار در ورودی اتاق نشسته و به پیشمرگان نگاه می کردند. ولی در مدتی کوتاه سفره از نان و پنیر خالی شد. آنها تعجب میکردند که ما این همه نان و پنیر را در چند دقیقه چگونه خوردیم. پیشمرگان دوباره و سه باره نان و پنیر خواستند و باز همه را خوردیم. ما می توانستیم بیشتر از آن هم بخوریم اما خجالت کشیده و با شکمی نیمه سیر

عقب کشیدیم. دیگر نانی در آن خانه باقی نمانده بود. ما وضع دشوار و ناجور خود را برای آنها توضیح دادیم تا از تعجب در آیند.

جای در حال آماده شدن بود. در این موقع یکی از پیشمرگان با عجله به خانه آمد و گفت: “زود بیرون بیایید حزیبها در بالای کوهها هستند”. ما فوری در یک چشم به هم زدن از صاحبخانه تشکر کرده و بیرون آمدیم. جماعت در حال جمع شدن بودند و تعدادی از زنان و مردان روستا هم در محل تجمع پیشمرگان یعنی در قسمت بلندی روستا حضور داشتند. سلیم و سلطان با دوربین هایشان به کوهها نگاه می کردند. چوبانها در بالای کوه دیده شدند که گوسفندان را از کوه به روستا می آورند.

مردم روستا اطلاع دادند که پیشمرگان حزب دمکرات بیشتر روزها به این روستا رفت و آمد می کنند. حزب دمکرات بخاطر داشتن مناسبات دوستانه با بارزانیها یعنی پارت دمکرات کردستان عراق دستش در منطقه باز بود و همیشه در روستاهای بزرگ این منطقه حضور داشت. نیروهای نظامی کومه له قبلا بخاطر حضور نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران، استقرار پارت دمکرات کردستان عراق در روستاهای بزرگ مه رگه ور مانند زیوه، سیلوانا، دیزه و راژان و همچنین بخاطر وجود پایگاههای ایران اجبارا از فعالیت و حضور در روستاهای این منطقه اجتناب می کردند.

پیشمرگه ها ساعتی در گوشه مرتفع روستا یعنی در دامنه کوه در حالت آماده باش بودند و سپس برای اینکه با پیشمرگان حزب دمکرات درگیر جنگ نشوند، از روستا خارج شدند.

افراد گردان ۲۲ از لحاظ جسمی و روحی در شرایط خوبی نبودند و هر روز وضع خرابتر می شد. خیلی از پیشمرگان وقت کشی و ماندن در آن منطقه را که شناختی از آن نداشتند، اشتباه می دانستند. آنها هنوز مانند گذشته، مه رگه ور را منطقه خطرناک محسوب می کردند و ماندن در منطقه را به صلاح و مصلحت خود نمی دیدند. ما توقف غیرضروری در یک نقطه را غیراصولی و نابود کننده می دانستیم. من نتوانستم ساکت باشم و این موضوع را با چند نفر از مسئولین و فرماندهان در میان گذاشتم ولی بی فایده بود.

برای عبور و رد شدن به آن طرف دشت مه رگه ور، حداقل ده ساعت پیاده روی در تاریکی شب لازم بود. پیشمرگان انتظار داشتند بعد از رسیدن رفقای که برای مخفی کردن مهمات رفته بودند به سوی صومای برادوست حرکت کنند.

پیشمرگان از برنامه فرماندهان و مسئولان خبری نداشتند و بر خلاف میل و اراده آنها، گردان دوباره بسوی کوهپایه های دالانپر برگشت. خشم و ناراحتی وجود مرا فرا گرفته بود که چرا فرماندهان خطرات را احساس نمی کنند و در این منطقه وقت کشی می کنند.

پیشمرگان در صفی طولانی با فاصله چند متری روستا را پشت سر گذاشته و چند کیلومتر از روستا دور شدند. آنها در محوطه ای که چوپانها قبلا با سنگ چندین چهار دیواری درست کرده بودند، توقف کردند تا تیمی که

برای مخفی کردن مهمات رفته بودند، بازگردند. در تاریکی شب، باد سرد کوهستان ضربات خود را به پیشمرگان ضعیف و فرسوده می کوبید. پیشمرگان برای حفظ خود از سرما و باد کوهستانهای دالانپر لباسهای نایلونی بتن کرده و به زیر سنگی پناه بردند. سلطان با چند نفر دیگر در پشت دیوار سنگی کوتاهی نشسته بود و توسط بیسیم با واحد دیگر صحبت می کرد. عطاالله جوان (عطا فارس) که در مسیر راه پشت سر من می آمد، در کنارم ایستاد. ما در ابتدا به یواشی و آرامی از مشکلات، وضعیت پیشمرگان و راهکارهایی که با مشکلات بزرگ و بی پایان مقابله کنیم، حرف می زدیم. در ادامه، صحبت به موضوعات دیگری کشید. از شهر خودش آمل در شمال ایران، فعالیتهايش با سازمان پیکار و دوران سربازی اش در زاهدان، پاسگاههای مرزی، باندهای قاچاق در مرز و نقش بزرگ و انحصاری سپاه پاسداران در کار قاچاق مواد مخدر صحبت می کرد. عطا زبان مازندرانی و لهجه شمالی داشت. وقتی که او به زبان مادری خودش حرف می زد ما از او حالی نمی شدیم. او یک سال پیش در مناطق سومای برادوست به کومه له ملحق شده بود و خانواده اش هیچ خبری از او نداشتند. او جوانی ۲۳-۲۴ ساله و قوی هیکل بود. عطا الله جوان، انسانی بسیار ساده، صمیمی و پرکار بود و اعتقادات محکم سوسیالیستی داشت. در آنروزها و در شرایطی که فشار زیادی روی پیشمرگه ها بود، در او روحیه رزمندگی و ایستادگی زیادی دیده می شد. عطا فارس در دوره های مختلف و سخت مبارزه، لیاقت و شایستگی عضویت در کومه له را از خود نشان داده بود. متأسفانه کومه له عضوگیری را بسیار سخت می گرفت. سیاست سختگیرانه عضویت در مورد پیشمرگانی که هر روز سختیهای فراوان متحمل شده و هر لحظه آماده جانبازي به کومه له بودند، بسیار حماقت آمیز بود. من در آن شب تصمیم قطعی گرفتم که در اولین فرصت در مورد عضویت عطا با مسئولین صحبت کنم. عطا تاثیرات باد سرد را یواش یواش احساس می کرد. او زود زود دستش را برای پاک کردن آب چشمها و بینی اش می برد. سرانجام برگشتن تیم مهمات به صحبت آرام، صمیمانه و طولانی ما پایان داد.

رفقا مهمات را مخفی کرده بودند و موقع آمدن سوار اسبها شده بودند. خوشحال بودم که مصطفی (خسرو) را در روی اسبی بلند و قوی می دیدم. آنها از اسبها پایین آمدند و بعد از گفتگویی کوتاه با فرماندهان به راه افتادیم. اندکی بعد پیشمرگه ها در میان کوهها، تپه های دالانپر و در کنار دره ای کوچک، در محوطه و زمینی مسطح در نزدیکی روستای کچله توقف کردند تا شب را در آنجا سپری کنند.

یکی دو نفر از پیشمرگان آنجا را مناسب ندیدند و اصرار می کردند به راه خود ادامه دهیم تا محل مناسب، در پشت کوهها، دور از روستا و دورتر از پایگاه رژیم پیدا کنیم. پیشمرگان شناختی از منطقه نداشتند و در تاریکی شب موقعیت آن محل را تشخیص نمی دادند به همین جهت اعتراضی به محل توقف نداشتند. بنا به تصمیم سلطان، سلیم و دیگر اعضای کمیته ناحیه در همان محل ماندیم.

پیشمرگان روپوش نایلونی پوشیدند و کیسه خواب خیس خود را به رویشان کشیدند تا از باد سرد پاییزی کوهستان در امان بمانند. کیسه خواب خیس جلو باد و هوای سرد را می گرفت و بدن در درون نایلون گرم می ماند.

در کنار سنگی بزرگ در نزدیک جوی آب، زمین ناهموار و پر از خرده سنگ را برای خوابیدن صاف کردم. من هم مثل بقیه افراد بعد از پوشیدن لباس نایلونی کیسه خواب را به روی خودم انداختم و در زمین سرد و رطوبی به خواب رفتم.

بعد از توقف گردان، مجید تورک و مصطفی یونسی بعنوان واحد گشت و نگهبانی به بالای تپه رفتند. آنها در همان نزدیکی آتش چوپانها را دیده و آرام آرام و با احتیاط به آنها نزدیک شدند. چهار چوپان را در کنار آتشی دیدند که در حال چایی خوردن بودند. مصطفی و مجید پیش آنها رفتند و حدود پانزده دقیقه ای با چوپانها صحبت کردند و هر کدام یک چایی با آنها خوردند. در همان موقع مصطفی صدای گلنگدن تفنگی را شنید. گوسفندان رم کردند مجید صدایی نشیند ولی دو نفر از چوپانها به نظر مجید مشکوک به نظر رسیده بودند و بنظر او هیچ شباهتی به چوپان نداشتند. آنها بعد از اتمام نگهبانی موضوع را به سلطان گزارش دادند. سلطان حرف مصطفی یونسی را جدی نگرفت و در جواب گفت که بنا به اطلاعات ما، پیشمرگان حزب دمکرات به اردوگاههایشان در کردستان عراق برگشتند.

قبل از نگهبانی من، عتیق و مصطفی عجم در اطراف پیشمرگان نگهبان بودند. ساعت پنج صبح عتیق و مصطفی مرا برای نگهبانی بیدار کردند. آنها کمی قبل از من رضا بالو، علی جعفر شیخوندی و نفر دیگری را برای کمین شب و دیده بانی به بالای کوه بلند مسلط به محل استراحت فرستاده بودند.

مصطفی و عتیق روپوش نایلونی را پوشیدند و در کنار هم و در میان تعدادی دیگر دراز کشیدند و سرشان را روی حمایل و خشابها گذاشتند. مصطفی به پهلوی راست دراز کشید و عتیق به پهلوی چپ. آنها پاهایشان را به طرف شکم جمع کرده و دستهایشان را لای دو پایشان گذاشتند تا گرم شوند. من برای کشیدن کیسه خوابهای خیس به روی آنها کمک کردم. قبل از اینکه آنها بخوابند کمی با آنها صحبت کردم. آنها صمیمانه حرف می زدند و به آرامی می خندیدند. من از شاد بودن آنها احساس آرامش، خوشی و رضایت می کردم.

من مصطفی عجم را بخشی از وجود خودم می دانستم و در شادیها و ناراحتی های زندگی اش شریک بودم. ما تاریخ، زندگی، احساسات و عواطفی مشترک داشتیم و بدون همدیگر زندگی مان لطمه شدیدی می خورد. ما تکیه گاه محکمی به همدیگر بودیم و مهر، محبت و صمیمیت ما نسبت به همدیگر بی پایان بود. رابطه عاطفی عمیقی با هم داشتیم و از با هم بودن لذت می بردیم. در هر شرایطی حتی در بدترین شرایط شاد بودیم و خنده از لبانمان محو نمی شد.

رابطه عتیق و مصطفی صمیمانه بود. سالها فعالیت سیاسی و نظامی مشترکی داشتند. آنها قبل از پیشمرگ شدن، هوادار سازمان پیکار بودند و در ارومیه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی داشتند و سختیهای فعالیت مخفی در شهر را تجربه کرده بودند.

عتیق از اهالی روستای سولمان آوا (صورمان آوا) بود. او در سال ۱۳۶۰ به اتهام پیکاری بودن در ارومیه دستگیر شد و مدتی زندانی شد. او بعد از آزادی پیشمرگ حزب دمکرات شد و بعد از آغاز فعالیت مجدد کومه له

در منطقه، به صف پیشمرگان کومه له پیوست. این دو رفیق هم‌رزم بار دیگر همدیگر را در سال ۱۳۶۲ در مقر کومه له در منطقه سومای برادوست یافتند.

در آن شب سرد، آنها با همدیگر نگهبانی دادند و در زمینی مرطوب و ناهموار در کنار هم خوابیدند. در طول نگهبانی، افکار مختلف و مشکلات پیش روی گردان به ذهن فشار می‌آوردند. بنابه تجربیات گذشته، انتظار بهتر شدن وضعیت نظامی گردان را نداشتیم. تنها چاره را در اتکا به اراده نیرومند پیشمرگان می‌دیدم تا با استقامت و ایستادگی، مشکلات بزرگ و بی‌پایان را با کمترین هزینه پشت سر بگذارند. از همان اول کار، گردان ۲۲ بطور غیرمنتظره‌ای با سختیها و مشکلات پی در پی روبرو شد. این وضعیت باعث شده بود که مسئولین هم نتوانند تصمیمات دقیق و درستی بگیرند. فکر می‌کردم در جای ناآشنا و نامناسبی توقف کردیم. پایگاه نزدیک بود و حزیبها در همان حوالی حضور داشتند. حتی در آن لحظه احساس می‌کردم که فرماندهان می‌بایست در طول شب تعداد بیشتری را به نگهبانی و کمین بالای کوه می‌فرستادند تا در صورت درگیری توان مقاومت و دفاع از نقاط کلیدی و استراتژیک را داشته باشند. نگهبانی من با این افکار گذشت. در نزدیکی های صبح، آخرین نگهبان را بیدار کردم. من هم بجای خود رفتم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

دومین جنگ با حزب دمکرات کردستان ایران

بیست و دوم آبان

از شب تا سحرگاه، پیشمرگان گردان ۲۲ در آغوش کوهستان و طبیعت خشن آن خوابیده بودند. صبح زود با صدای رگبار گلوله‌ها وحشت زده از خواب پریدیم. این اولین بار نبود که با صدای رگبار سلاحهای دشمن از خواب بیدار می‌شدیم. تفکر و تصمیم گرفتن در چنین لحظه‌ای برای واکنش یا عکس العمل بسیار سخت بود. انسان در چنین لحظه‌ای با مرگ قریب الوقوع روبروست و برای زنده ماندن، مغز انسان باید پیچیده‌ترین مسائل را در کوتاهترین زمان بررسی کرده و راه حل نجات را بیابد.

پیشمرگان غافلگیر و گیج شده بودند. آنها در شبی تاریک به آنجا رسیده بودند و هیچ شناخت و تصویری از اطراف خود نداشتند. کسی نمی‌دانست دشمن مهاجم کیست و کدامیک است، سنگرهایش کجاست و در کجا قرار گرفته است، چه تعداد نیرو دارد و گلوله‌ها از کجا شلیک می‌شوند. باران گلوله در زمین صاف و مسطح بر سر پیشمرگه‌ها می‌بارید. تعدادی از کشته شدن افراد در زیر کیسه خوابها خبر می‌دادند. برخاستن از زمین، بستن حمایل، برداشتن تفنگ و پیشروی اولین کاری بود که هر کس بطور غیرارادی انجام می‌داد. هیچ سنگ و سنگری برای پناه گرفتن پیشمرگان نبود و دالانپر در زیر پای پیشمرگان به آتش تبدیل شده بود.

در این موقع رضا بالو نفس زنان و با سرعت خود را از کوه مخروطی به پایین رساند و گفت: "پیشمرگان حزب دمکرات دو یا سه پیشمرگ ما را در محل کمین و دیده بانی کشتند و من فرار کردم". علی جعفر شیخوندی یکی از آن دو یا سه پیشمرگ جانبخته بود. کسی اسامی بقیه کشته ها را در آن بلندی نمی داند.

خیلی ها رضا را ندیده و اخبار او را نشنیدند. ولی آنها بزودی متوجه شدند که حمله از سمت روستا و طرف پایگاه نظامی ایران نیست و حزب دمکرات از بلندیهای دالانپر به این حمله دست زده است. عتیق هم از گوشه ای حدس خود را با صدای بلند گفت که حزب دمکرات حمله کرده است. خلیل مبارکی می گفت: "ما در محاصره هستیم، امروز ما باید جسارت و توانایی پیشمرگ کومه له را به دشمن نشان بدهیم".

ساعت حدود هفت صبح بود. آسمان صاف و آفتاب در حال طلوع بود اما غروب زندگی دهها جنگجوی سوسیالیست، آزادی و استقلال کردستان فرا رسیده بود. دالانپر که آوازه زیباییها و عظمت بلندی اش در تاریخ همیشه زیانزد همه بود، در آنروز بخاطر این جنگ ناگوار و دلخراش که در دامن آن روی می داد، شدیداً شرمسار بود.

در زیر باران گلوله و آتش، فرصتی برای طرح حمله، دفاع و سازماندهی نبود. فرماندهی معنای خود را بکلی از دست داده و امکان و فرصت تصمیم گیری و سازماندهی برای فرمانده نمانده بود. در یک حمله غافلگیرانه همه نقاط مهم و استراتژیک بدست حزب دمکرات افتاده بود و نیروهای گردان ۲۲ غافلگیر شده بودند. چند تپه کوچک در مقابل پیشمرگان قرار داشتند. در این موقع کسی به عقب نشینی فکر نمی کرد هر کس تفنگ خود را برداشته و بر طبق عادت برای تعرض و پیشروی بسوی دشمن هجوم می برد. از خصوصیات قوی گردان ۲۲ در جنگهای دفاعی، روحیه مقاومت و حمله به دشمن بودند و عقب نشینی آخرین انتخاب بود. در لحظه اول جنگ، کسی نمی دانست که اگر پیشمرگان به عقب یعنی به طرفهای روستا و بلندیهای اطراف روستا عقب نشینی میکردند، چه اتفاقی می افتاد.

علیرغم مشکلات و شرایط بدی که پیشمرگان در یک ماه گذشته داشتند، هنوز روحیه تعرضی، جنگ و مقاومت در اکثر پیشمرگان قوی و قدرتمند بود ولی در معدودی از فرماندهان و پیشمرگان ترس، وحشت، استرس و ضعف روحی نمایان شده بود و دستانشان بشدت می لرزید، دندانهایشان به هم می خورد و از انجام هر واکنشی عاجز شده بودند.

پیشمرگان با صدای گوشخراش تیراندازیها و به خاطراز خواب پریدن ناگهانی، آشفته، گیج، سردر گم و مضطرب شده بودند و قدرت تحرک، مقاومت، عکس العمل و تصمیم گیری شان سلب شده بود. منصور شوکتی فرمانده یک دسته از پیشمرگان در پای تپه زخمی شده بود و توان بالا رفتن نداشت. او با تکان دادن گلاشینکف تاشو که در دست راستش آنرا گرفته بود با جسارت بی نظیری فرمان پیشروی به بالای تپه ها را می داد.

تعدادی در درون کیسه خواب ها زخمی یا کشته شده بودند. تعداد زیادی از پیشمرگان از سه گروه بسوی تپه های به هم پیوسته که در یک امتداد بودند، می دویدند. خالد قارنا، حسام، خدیجه، منیر، علی درمان آوا، رضا بالو،

خودم و پنج شش نفر دیگر به بالای نزدیکترین تپه دویدیم. صدای تیراندازی لحظه ای قطع نمی شد. نفس نفس زنان بالا رفتیم و هر لحظه در انتظار اصابت گلوله ای بودیم. در طول کمتر از پنج شش دقیقه به بالای تپه و رشته کوهی رسیدیم.

علی درمان آوا در نزدیکی بالای تپه از ناحیه استخوان ران زخمی شد و استخوان پایش شکست. دو نفر در زیر باران گلوله با فداکاری او را بالا کشیدند و در پشت سنگ کوچکی قرار دادند. در بالای تپه، قله ای سنگلاخی کوچکی وجود داشت. پنج شش نفر در پشت سنگها جای گرفتند، اما جایی برای پناه گرفتن همه افراد نبود. هیچ سنگری و پناهگاهی وجود نداشت که پیشمرگان را از دید و تیر دشمن محافظت نماید و جان افراد را در برابر آتش دشمن حفظ کند. موقعیت نامناسب زمین و محل جنگ برای همه پیشمرگان گردان عیان و آشکار شده بود. همه جا صاف بود و سنگری برای موضع گرفتن نبود.

خدیجه، منیر و تعدادی دیگر بطور پراکنده در پشت سنگهای کوچک حتی پشت گونها و بوته های خار با فاصله کمی نشسته و سنگری نداشتند. دیدن چنین صحنه ای درد آور بود اما چاره ای نبود.

در روی تپه ای سلیم، ابراهیم پورمند، سوعدا و سیامک قرار داشتند. جنگ سخت و سنگر به سنگر در آنجا در جریان بود. صدای رگبارها لحظه خاموش نمی شد. سلیم در چند متری حزبی ها می جنگید. نارنجک هایش را بسوی حزبی ها پرتاب کرده بود. او با صدای بلند از پیشمرگان نارنجک می خواست. حزبیها از هر طرف هجوم بزرگی کرده بودند. تعدادی از پیشمرگان در آنجا در فاصله کمی از همدیگر کشته و زخمی شدند. تفنگ سیامک دو بار مورد اصابت قرار گرفت و از کار افتاد. ابراهیم گلاشینکف رفیق جانبازخته بغل دستی اش را برداشته و به سیامک داد. به تعداد تلفات افزوده می شد. سلیم دستور عقب نشینی داد و سوعدا را اول از همه به پایین فرستاد و بقیه بدنبال او با فواصلی می دویدند و عقب نشستند. باران گلوله بر سر آنها می بارید. سیامک بسیار تشنه بود. در مسیر راه چشمه ای بود. او در زیر گلوله مشغول خوردن آب شد. در این فاصله همه دور شدند و از چشم ناپدید شدند. او در پشت تپه به آنها رسید. همه آنها از تیررس خارج شدند و شانس زندگی را موقتاً باز یافتند اما دوباره به وضعیت بدی افتادند.

در فاصله ۱۰۰-۱۵۰ متری گروه ما، تعداد زیادی از پیشمرگان حزب دمکرات در دامنه های بلندتر دالانپر به سمت راست میدان جنگ می دویدند تا مواضع تازه ای را بدست بگیرند.

پیشمرگان حزب دمکرات در همه ارتفاعات میدان جنگ مستقر شدند و به همه پیشمرگان کومه له تسلط کامل داشتند. آنها بدون هیچ مشکلی پیشمرگان کومه له را در زمین و تپه های صاف و مسطح به رگبار بسته و درو می کردند. نیروهای کومه له با رسیدن به روی تپه ها نه تنها در وضعیت بهتری قرار نگرفتند بلکه از هر طرف در دید و تیررس مستقیم گلوله های پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتند.

پیشمرگان کومه له در میان روستای کچله و مواضع پیشمرگان حزب دمکرات قرار داشتند. در میدان و صحنه جنگ، یک کوه تقریباً مخروطی شکلی با قله ای سنگلاخی، در سمت راست پیشمرگان کومه له قرار داشت.

ارتفاع این کوه زیاد بلند نبود ولی نقطه ای کلیدی، مهم و استراتژیک در میدان جنگ بود. قله آن کوه حدود صد و پنجاه متر با ما فاصله داشت و به میدان جنگ مسلط بود. نیروهای حزب دمکرات قله آن کوه را بطور غافلگیرانه از دست دیدبانها و کمین های کومه له گرفته بودند و از آنجا به میدان جنگ و پیشمرگان کومه له تسلط یافته بودند. در طول آنروز که رضا بالو حضور داشت، جنگ لحظه ای فرصت نداد که از او چگونگی حمله حزب به قله کوه و کشته شدن رفقا را بپرسیم. هنوز هم کسی نمی داند که چرا و چگونه رفقای ما غافلگیر شدند. اگر آنها غافلگیر نمی شدند و یا اگر تعداد افراد کمین یا دیده بان از ابتدا در قله آن کوه زیادتر از سه یا چهار نفر می شدند و یا اگر آنها ده یا پانزده دقیقه مقاومت می کردند، نیروی کمکی برایشان می رسید و افراد گردان قطعا در چنان شرایط وحشتناکی قرار نمی گرفتند.

تعرض و جنگ غافلگیرانه حزب دمکرات به واحدهای نظامی کومه له در زمین و تپه های صاف و مسطح، نه تنها قدرت تعرض را از نیروهای کومه له گرفت بلکه قدرت دفاع را هم از آنها گرفته بود. میدان و زمین جنگ برای نیروهای کومه له به هیچ وجهی مناسب نبود. ابتکار عمل کلا بدست حزب دمکرات کردستان افتاده بود. پیشمرگان کومه له در برابر حمله وسیع و گسترده حزب دمکرات جان پناهی نداشتند. در چنان وضعی قدرت و توان انجام هر کاری از پیشمرگان کومه له سلب شده بود و بسیار درمانده و عاجز شده بودند. امید زنده ماندن و خلاصی از مرگ کمتر شده بود و مقاومت یا تیراندازی فقط به این خاطر صورت می گرفت که زودتر کشته نشوند تا شاید اوضاع جنگ تغییر کند و راه چاره ای پیدا شود.

گروه ما در تپه ای نسبتا مرتفع تر جای گرفته بود. در سمت چپ و در واقع در امتداد همان تپه، دو دسته از پیشمرگان با فاصله کمی از همدیگر قرار گرفته بودند. آنها در روی تپه های صاف در حالت نشسته یا درازکش مقاومت می کردند. آنها هم هیچ سنگر و جان پناهی نداشتند تا قدرت رزمی شان را افزایش دهد و جانشان را در برابر دید و آتش شدید پیشمرگان حزب دمکرات حفظ نماید.

پیشمرگان حزب دمکرات در سنگرهای مناسب جای گرفته بودند و به میدان یا صحنه جنگ به خوبی دید، چیرگی و تسلط داشتند. تعدادی از جمله قاسم خسروی، ابراهیم مکرری، لقمان همتیان، عطا الله جوان، سواره بختیاری، جمیل کوهی، حسن حقیقت، سلیمان اربابی، نسرین حسنخالی، بهرام تورک، موسی ولی لو، عادل باقری، مصطفی عجم، شهرام علایی برزنجی، قادر کریمی، نجمه الدین اکرادی، خلیل فتاحی و اشرف حسین پناهی در روی آن تپه ها درگیر بودند. آنها در همان دقایق اول کشتار و قتل عام شدند. تعدادی از آنها زخمی شده و بجا ماندند. در میان آنها تعداد کمی از پیشمرگان جان سالم بدر بردند.

در نزدیکی همان نقطه، فاضل اصولیان، عتیق شیری و سید حسین موسوی در زمینی صاف موضع گرفته بودند و در فاصله پنجاه الی شصت متری در برابر تعداد زیادی از پیشمرگان حزب دمکرات از خود دفاع می کردند. فاضل اصولیان و عتیق شیری در کنار هم بودند. پیشمرگان حزب دمکرات به این دو رفیق تسلط کامل داشتند و بدقت آنها را به آتش سلاحهای خود بسته بودند. ناگهان گلوله ای به سر عتیق اصابت کرد و بخشی از سرش متلاشی شد. صحنه و لحظه دلخراشی بود. عتیق در موقع نفس کشیدن با صدای بلندی خرخر میکرد و در میان

خون سرخ محو شده بود. فاضل بعد از رگبارهای پی در پی به سوی سنگرهای دشمن، برای نجات عتیق اقدام کرد و او را با زحمت به دوش گرفت. در همان لحظات گلوله ای سمت چپ پیشانی فاضل را از بالا به پایین شکافت. فاضل زخم و دردی را حس نمی کرد و در حالی که خونریزی داشت، عتیق را به عقب آورد. سید حسین به کمک او شتافت. او به انور گفت: "عتیق دیگر زنده نیست و او را به زمین بگذار". سید حسین در حالی که اطراف را با آمادگی و هوشیاری تحت نظر داشت به فاضل گفت: "ما باید عقب نشینی کنیم و زخم سرت را ببندیم چون تعداد زیادی از رفقا کشته شدند و چند نفر هم عقب نشستند."

ناصر کشکولی آغاز جنگ را چنین شرح می داد: "با صدای ناگهانی گلوله ها از خواب پریدم و دقایقی کلافه و سردرگم شده بودم. بسختی چشم هایم را باز کردم و به اطراف خودم نگاه کردم. کاملاً مات و مبهوت بودم. احساس خستگی و گرسنگی می کردم. نمی دانستم در کجای دنیا قرار گرفتم. لحظاتی بعد بخود آمدم. فقط صدای تیراندازی می شنیدم. از طریق مسیر گلوله های که بطرف من سرازیر می شدند، متوجه شدم که افراد دشمن در کدام کوه و بلندی مستقر شدند. در نزدیکی کیسه خوابها و در پستی و بلندی زمین سنگر گرفتم و به تیراندازی پرداختم. اسبها در نزدیکی من بودند. اسب ها هم در آن وضعیت تنش زا و نامساعد جنگ، در حالت ترس، استرس و بی قراری در جایشان ایستاده و گاهی حرکات و رفتارهایی از خود نشان می دادند. دقایقی بعد من افسار اسبی را بدست گرفتم و در پناه اسب بطرف پایین دره ای کوک حرکت کردم. اسب ها هم مثل ما به صدای تیراندازی عادت کرده بودند. در نزدیک جوی دره دوباره در آماج رگبار گلوله ها قرار گرفتم و گلوله ها مانند تگرگ به اطرافم می خوردند."

در صبح پاییزی پیشمرگان کومه له در برابر مرگ استواری میکردند اما بسیاری نتوانستند آن را فریب و شکست دهند و از جنگ آن خلاصی یابند. تلفات نیروهای گردان ۲۲ از اولین تیراندازی و آغاز جنگ شروع شده بود. دو سه نفر در بالای کوه دیده بانی و کمین غافلگیرانه کشته شدند و دو سه نفر در اطراف و زیر کیسه خوابها کشته و زخمی شدند. منصور در همان جا و در پای تپه زخمی شد و به زمین افتاد. اکثر پیشمرگه ها در لحظه های اول جنگ و در حین پیشروی به بلندیها و در روی تپه ها جان باختند. کشتار پیشمرگان کومه له شدت گرفته بود و در پانزده - بیست دقیقه اول جنگ ۲۱ نفر از پیشمرگان کشته و زخمی شدند.

فرماندهان هر تیم، دسته و یا "په ل" همیشه با سلطان و سلیم در ارتباط دائمی قرار داشتند. خالد قارنا فرمانده یکی از "په ل"ها در پشت سنگی در کنار من بود. او تنها با سلیم صابرنیا در ارتباط بود و اوضاع را به او گزارش می داد ولی آنروز سلطان روی خط بیسیم ساکت بود و صدایی از او شنیده نمی شد. کسی نمی دانست که چه بسر او آمده است. همه نگران او بودیم.

مجید تورک (خلیل ورمزیاری) و مصطفی یونسی آخرین باری که سلطان را دیده بودند، چنین شرح می دادند: "در آغاز درگیری، سلطان در نزدیکی ما و دو سه رفیق دیگر در پشت گه ون ها، شیارها، پستی ها و بلندیهای دره ای که به روستای کچله منتهی می شد، بدنبال پیدا کردن پناهگاهی بود. اندکی بعد او به تنهایی و بدون اطلاع دادن به پیشمرگان از دره به طرف روستا عقب نشینی کرد."

جنگ با شدت و بیرحمی ادامه داشت و یک گردان پیشمرگ تحت مسئولیت او در میان شعله های سوزان آتش جنگ باقی ماند. سلطان همیشه بیسیم به همراه داشت ولی او دیگر روی خط بیسیم صحبت نمی کرد. همه پیشمرگان نگران او بودند و تصور میکردند که شاید بیسیم او خراب شده و یا سلطان در دره منتهی به روستا کشته شده است. به همین جهت او را "شهید سلطان" می نامیدند.

رفقای گروه ما لحظاتی بعد از رسیدن به بالای کوه، ماندن و مقاومت در آنجا را نادرست و خطرناک تشخیص دادند. باران گلوله بشدت بر سر پیشمرگان می بارید. خالد قارنا یکبار از پیشروی به سنگر افراد حزب دمکرات که نقطه مهم و استراتژیکی که از دست رفقای کمین ما درآمده بود، سخن گفت اما اقدامی برای اینکار نکرد. پیشمرگان به خالد گفتند که تسخیر آنجا سخت است، چون تا چند متری قله کوه، صاف و بدون سنگ و سنگر است و کوه شیب تند و زیادی دارد. احساس می کردم که خستگی، ناتوانی و غافلگیری پیشمرگان را بی حس و کرخت کرده است و هیچ کس آمادگی روحی و جسمی برای انجام کاری که قبلا برایشان مثل آب خوردن آسان بود، ندارند. تصمیم خالد درست بود. خالد به امید یافتن انتخاب های دیگر، تسلیم وضعیت نامساعد پیشمرگان شد و دستور پیشروی بسوی آن کوه را نداد.

اگر با یک حمله موفق قله آن کوه بدست نیروهای کومه له می افتاد، وضعیت و سرنوشت جنگ بکلی تغییر می کرد. بلندی و جایی که افراد بودند، بسیار نامناسب بود و از موانع دفاعی و حفاظتی مانند سنگر و محل اختفا و استتار و پوشش طبیعی خبری نبود. با توضیح این وضع و تاکید روی آنها از خالد قارنا خواستم تا از سلیم سلطان اجازه عقب نشینی بگیرد تا مواضع دفاعی بهتری پیدا کنیم. خالد در ابتدا کمی تردید داشت و کمی معطلی کرد. او بلاخره پیشنهاد مرا قبول کرد. تلاش برای تماس با سلطان بیهوده بود و او جواب نمی داد. خالد از سلیم اجازه عقب نشینی گرفت و دستور عقب نشینی را به پیشمرگان اعلام کرد و مرا جلوتر از همه به پایین فرستاد. از پشت سنگ برخاستم و بطرف پایین دویدم. در حال دویدن پایم به سنگی خورد و چندین متر به پایین معلق خوردم، زود بلند شدم تا رفقا صورتیتر خوردن مرا بخود راه ندهند. بقیه افراد گروه هم بدنبال من در زیر آتش حزیبها در حال پایین آمدن بودند. دو نفر هم علی درمان آوا را با زحمت به پایین می آوردند.

پیشمرگان گروه، یک به یک و با فاصله، به پای کوه مسلط که حزیبها قله آن را از دست رفقای دیده بان خارج کرده بودند، رسیدند. رفقا خدیجه و منیر هنوز نیامده بودند. دو نفر آخر گفتند که در موقع عقب نشینی خدیجه احمدی مورد هدف گلوله قرار گرفت. منیر مدرسی برای کمک او شتافت و او هم مورد هدف گلوله پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفت و بشدت زخمی شد. آخرین نفرات گفتند که حمل و انتقال منیر مدرسی در زیر باران گلوله که شدت گرفته، ممکن نبود.

پیشمرگان از این موضوع احساس اندوه، پشیمانی و گناه می کردند و عذاب وجدان داشتند که اگر دقایقی زودتر عقب نشینی میکردند، دو پیشمرگ زن و در واقع سه نفر را از دست نمی دادند. چون منیر حامله و باردار بود. منیر برای اینکه مدتی در میدانهای جنگ حضور یابد، باردار بودنش را به مسئولین، شوهر سابقش و رفقای

صمیمی اش اطلاع نداده بود. او شاید می دانست که فرماندهان به زنان حامله اجازه نمیدهند که به منطقه جنگی و نظامی بروند. او این موضوع را تنها به برادرش اطلاع داده بود.

قسمتی از داخل دره در دید و تیررس نیروهای حزب دمکرات نبود. علی را تا نزدیکی محل خواب و کیسه خوابها بردیم. در نزدیکی محل خواب، مجید تورک و یکی دیگر از پیشمرگان در زیر گلوله بارانها بسرعت مقداری مهمات، بیسیم بزرگ و حداقل وسایل تدارکاتی را سوار دو اسب کردند و با خود آوردند. علی را با عجله به یکی از اسبها سوار کردیم و با خود به پایین دره بردیم. علی با هر تکان اسب، از شدت درد داد می کشید.

کمی از میدان اصلی جنگ و از دید حزبیها دور شدیم و در پشت تپه ای در انتظار دیگر پیشمرگان بودیم. خالد قارنا با سلیم در ارتباط بیسیمی بود. سلیم دستور عقب نشینی داده بود. هنوز هیچ کس از وضعیت جبهه های دیگر و تلفات خبری دقیقی نداشت. پیشمرگان منتظر تصمیمات و دستورات فرماندهان گردان بودند. ارتفاعات و کوههای بلند در دست حزب دمکرات بودند و ما اجباراً به طرف پایین دره یعنی به سمت روستا رانده می شدیم. در میان دو بلندی کم ارتفاع که در امتداد کوه بلند مخروطی، تعدادی از جمله رضا کعبی، انور، خالد ارغوانی و جاویدان جمع شده بودند. آنها هم از تپه ها عقب نشسته بودند و با پریشانی در مورد رفقای جانباخته و اوضاع جبهه هایی که خودشان در آنها بودند، حرف می زدند. پریشانی انور زخم برداشته و خونین بود. او آرام بود و خطر مرگ را از سر گذرانده بود. او از کشته شدن عتیق خبر داد. بقیه رفقا هم از کشته شدن همسنگرهایشان خبر می دادند. در این موقع جاویدان به آنها گفت: "مصطفی عجم هم شهید شد."

در آن لحظه از جنگ بیرحمانه خبر کشته شدن برادرم مصطفی عجم (خسرو) و کشته شدن تعداد زیادی از پیشمرگان برای من غیر قابل انتظار نبود، با وجود این، از شنیدن این خبر شدیداً دلم گرفت و حالم بطور عجیبی متحول شد. مرگ مصطفی، مرگ و نابودی احساسات و روحیات شاداب و امید بخش زندگیم بود. با مرگ او خلاء بزرگ و بی پایانی در وجود و هستی من ایجاد شد. مصطفی در طول زندگی برای من امید و محکمترین تکیه گاه روحی و روانی بود. او بخشی از من و زندگی ام بود و بدون او انسانی کامل نبودم. در آن وضع، خبر کشته شدن خسرو برای من آسان نبود. شدیداً احساس تنهایی می کردم. غمی سنگین وجودم را فرا گرفت. لحظه به لحظه مغزم گیج می شد. تغییر ناگهانی در خود احساس می کردم. وجودم به آتش کشیده شده بود و یک لحظه کلاً شکسته و فرو ریخته و دیگر غم از دست دادن مصطفی و دیگر پیشمرگان را کمتر احساس میکردم. با آن وضع تمام لحظات زندگیم با مصطفی تا نقطه پایانی زندگی او از ذهنم گذشتند و به غم و اندوه پایان ناپذیر پدر و مادری می اندیشیدم که چنین انسان بزرگی را پرورده بودند. او انسان با اراده، توانا و رزمنده ای بزرگ در میدان های نظامی و سیاسی بود. نیروهای فاشیست اسلامی و ایرانی در هفت سال گذشته نتوانسته بودند مصطفی را در سنگرهای مبارزه سیاسی و نظامی بکشند. عاقبت، حزب دمکرات کردستان ایران این جنایت را با افتخار، سربلندی و با موفقیت به پایان رساند.

با این افکار و احساسات، دقایقی به اوضاع آشفته و تیراندازیهایی توجه کردم. سعی می کردم حالت عادی خود را حفظ کنم. از جاویدان پرسیدم که مصطفی چگونه و در کجا کشته شد. جاویدان گفت: "که در بالای تپه

مصطفی در نزدیکی من بود، گلوله ای به قلب او اصابت کرده و به زمین افتاد." توضیح او بسیار کوتاه بود و مرا که شدیداً خواهان دانستن ریزترین جزئیات جانباختن مصطفی بودم راضی و قانع نکرد.

جاویدان در ادامه گفت که در واحد آنها همه پیشمرگان کشته و یا زخمی شدند و همگی در بالای تپه بجا ماندند. او اسم ابراهیم غریب، جمیل، سلیمان و تعدادی دیگر را نام برد. جاویدان و یکی دیگر از رفقا به زخمی شدن نسرین اشاره نمودند که نمی توانست راه بیاید و حمل و آوردن او در زیر گلوله غیر ممکن شده بود. نسرین به آنها گفته بود: "شما بروید، من در همین جا تا پای مرگ در برابر حزب دمکرات مقاومت و جنگ خواهم کرد."

جاویدان به زخمی شدن سلیمان و زخمی های دیگر اشاره کرد که نتوانستند عقب نشینی کنند. خصوصیت او را به خوبی می شناختم. او اهل عمل و کار بود و همه چیز را کوتاه و فشرده می گفت. شکی در درستی حرف هایش نداشت. جاویدان یکی از فرماندهان شجاع، با نفوذ و فداکار گردان بود. او مثل بعضی از پیشمرگان دیگر تحصیل نکرده بود اما جنگجویی سرسخت، تیزهوش، با تجربه، پرکار، چالاک و پر جنب و جوش بود.

پیشمرگان گروه ما هم از جان باختن خدیجه، زخمی شدن منیره و منصور صحبت می کردند. منیره پنج ماهه حامله بود. فارق مدرسی برادر منیره هم این موضوع را تأیید کرده است. در این موقع تعدادی دور علی درمان آوا جمع شده و حال او را می پرسیدند و پایش را می بستند. لحظه به لحظه به تعداد پیشمرگانی که به ما ملحق می شدند، زیادتر می شد.

ابوبکر (آریان کریمی) لحظات آغاز جنگ را چنین شرح می داد: "من، محمد قزلباش، عزیز سلیمانزاده که قناسه در دست داشت و یک پیشمرگ شکاک دیگر به بالای تپه ای رسیدیم. در نزدیکی ما رفقای دیگر در روی زمین صاف دراز کشیده و درگیر بودند. سنگری برای پوشش، اختفا و حفاظت نبود. یکی از پیشمرگان شکاک زخمی شد. در همان لحظه گلوله ای به قنداق کلاشینکف من خورد و آنرا شکست. من تفنگ رفیق زخمی را برداشتم و به تیراندازی ادامه دادم. پیشمرگان پایین تپه، از ما خواستند عقب نشینی کنیم. ما در لحظات اول درگیری یک زخمی داشتیم و بدون اطلاع از تلفات و زخمی های گردان با فاصله به پایین دویدیم و در دره به آنها پیوستیم."

پیشمرگان و آنهایی که زخمی سبک داشتند، از تپه ها عقب نشستند. فقط بخشی از زخمیها و رفقای جانباخته در میدان جنگ باقی مانده بودند که امکان آوردن آنها غیرممکن بود و احساس گناه ناشی از عدم توانایی در نجات زخمی ها به فشارهای روانی پیشمرگان افزوده می شد. این اولین باری بود که شاهد بجا ماندن رفقای زخمی و جانباخته در میدان جنگ بودیم.

در این فاجعه، در کمتر از بیست دقیقه، بیش از بیست و چهار رزمنده سوسیالیست و جنگجوی آزادی و استقلال کردستان کشته شده و تعدادی زخمی و اسیر شدند.

تا آن لحظه بیست و چهار نفر از پیشمرگان به اسامی خسرو جهانپنده (مصطفی عجم) مسئول سیاسی گردان، ابراهیم موکری مسئول تشکیلاتی و عضو علی البدل سابق کمیته ناحیه، عطا الله جوان مسئول انفجارات، حسن

حقیقت مسئول بیسیم گردان، نسرین حسنخالی، خدیجه احمدی، بهرام نوروزیان ملکی (بهرام تورک)، موسی ولی لو، سواره بختیاری، عادل باقری، لقمان همتیان، شهرام علایی برزنجی (فواد)، عتیق شیرازی عضو کمیته سازمانده، قادر کریمی، نجمه الدین اکرادی معاون فرمانده دسته، خلیل فتاحی، قاسم خسروی فرمانده دسته، جمیل کوهی، سلیمان اربابی، علی جعفر شیخوندی، منیره مدرسی، منصور شوکتی فرمانده دسته، اشرف حسین پناهی معاون فرمانده دسته و فرمانده تیم و سلطان خسروی عضو و مسئول کمیته ناحیه ارومیه را از دست داده بودیم. آنها زخمی و کشته شدند و دیگر با ما نبودند.

در این میان کسی زخمی یا کشته شدن سلطان را ندیده بود و در بیسیم صحبت نمی کرد. از اینرو او جزء جانبازان قرار گرفته بود.

تعدادی از این پیشمرگان بخاطر زخمی شدن، نتوانستند عقب نشینی کنند و به اسارت درآمدند. رفقا منیره مدرسی، خلیل فتاحی، اشرف حسین پناهی، عادل باقری، لقمان همتیان، سلیمان اربابی، شهرام علایی برزنجی و منصور شوکتی در میان زخمی شدگان بودند که در میدان جنگ به جا مانده بودند.

در صبح آنروز افراد گردان در شرایط بسیار سختی قرار داشتند. آنها حتی فرصت فکر کردن و غم خوردن به عزیزترین رفقایشان را نداشتند. پیشمرگان در میان دو کوه کوچک، در کنار دره ای که به روستا منتهی می شد، جمع شده بودند. هر لحظه احتمال اشغال کوه مسلط توسط حزب وجود داشت. تعدادی با ابراهیم پورمند مسئول نظامی دسته، مصطفی یونسی مسئول سیاسی دسته و علی جاوید به بالای کوه حرکت کردند. پیشمرگان حزب دمکرات از کوه مسلط و در طول رشته کوه پیشروی کردند و درگیری مجدداً آغاز شد. در این درگیری گلوله ای به رخت و خشاب مصطفی یونسی اصابت کرد. گلوله های درون خشاب ها منفجر شدند و مصطفی زخمی شد و به زمین افتاد و یکی از دندانهایش شکست. او زخمی شدنش را به کسی نگفت. ابراهیم به کمک مصطفی رفت و او را به پایین آورد. شانس و اقبال لحظه ای به او روی آورده و زخمش سخت و عمیق نبود. چند نفر هنوز در بالای کوه درگیر بودند تا پیشمرگان آن نقطه ناامن و خطرناک را ترک بکنند.

فرماندهان و پیشمرگان نمی خواستند از دره مستقیماً به طرف روستا و پایگاه جمهوری اسلامی عقب نشینی بکنند. آنها فکر می کردند که دور بودن از پایگاه امن تر است. چند نفر ترجیح می دادند که خود را به روستا برسانیم و جنگ خانه به خانه و کوچه به کوچه را با افراد رژیم و حزب دمکرات ادامه بدهیم و یا از طرف روستا بطرف کوههای اطراف یا دشت مه رگه ور برویم.

فرماندهان تصمیم گرفتند که از روی تپه ها، پستی و بلندیهای مابین نیروهای حزب دمکرات و پایگاه جمهوری اسلامی بسوی کوههای مقابل برویم و جبهه ای دیگر ایجاد بکنیم. از اینرو برای تامین امنیت مسیر، ابتدا واحدی به همراه خالد قارنا برای گرفتن قله کوهی دویندند. آنها در بالای کوه، در فاصله ای کم و چند متری با حزبی ها روبرو و درگیر شدند. در در جنگ نزدیک و سخت، رضا کعبی از ناحیه ساق پا مجروح شد. زخم خطرناک

نبود و استخوان پایش نشکسته بود. او برای جلوگیری از خونریزی، خودش زخم پایش را بسته و به سختی راه می رفت. این گروه بخاطر موقعیت نامناسب و برتری حزبی ها در زیر باران گلوله عقب نشینی کردند.

پیشمرگان کومه له در زمینی نامناسب و در پایین کوه کوچکی جمع شده بودند. نیروهای جمهوری اسلامی در طرف روستا و نیروهای حزب دمکرات در سمت بلندیهایی دالانپر مستقر بودند. پیشمرگان کومه له در میان دو دشمن، بدون هیچ سنگر و پناهگاهی قرار گرفته بودند و با تمام قدرت برای نجات و زنده ماندن تلاش می کردند. برای دور شدن از آن نقطه و رسیدن به دره ها و کوههای مقابل، می بایست فاصله صد و پنجاه متری را در روی تپه های هموار و مسطح و در زیر آتش پیشمرگان حزب دمکرات طی کرد.

برای نجات و خلاصی از آنجا، زمان و فرصت بسیار کمی باقی بود. فرماندهان گردان تصمیم گرفتند که افراد از وسط نیروهای دو دشمن عبور کنند و موضعی مناسب برای دفاع پیدا کنند.

بنا به دستور فرماندهان، پیشمرگان با فاصله پانزده الی بیست متری بدنبال هم دویده تا آن مسیر را طی کنند و در مقابل به کوه بلندی که کمی سنگلاخی بود، صعود کنند و آنرا بدست بگیرند.

با حرکت اولین نفر، تیراندازی پیشمرگان حزب دمکرات از کوهها و تپه ها شدت گرفت. پیشمرگان در زیر گلوله باران حزبیها بدنبال هم می دویدند. دویدن آسان نبود. بدن همه پیشمرگان ناتوان و خسته بود. آنها با پاهای تاولی، بطور خمیده و حتی زیگزاگ به سختی می دویدند. بلاخره نیمی از پیشمرگان خود را در آن سو، به دره ای رساندند. من برای گذشتن از این مسیر با تمام قدرتم قدمها را برمی داشتم و در زیر گلوله ها بجلو می دویدم، برخورد گلوله ها به زمین اطرافم دیده می شدند. در این هنگام علی ایراندوست که جلوتر از من بود، تیر خورد و به زمین افتاد. با کمک رفیق عقبی بازوهای او را گرفتیم و کشان کشان بردیم. تفنگ علی در همانجا مانده بود، علیرغم گلوله بارانها، حسام به عقب برگشت و تفنگ علی را آورد.

داخل دره در تیررس پیشمرگان حزب دمکرات نبود. افراد در سرایشی دره، بطور پراکنده ایستاده و تعدادی بسوی کوه مقابل می رفتند. علی ایراندوست پایش از پایین زانو شکسته بود. در همان لحظه چوپانی با عجله می خواست گوسفندان خود را از صحنه جنگ دور کند. دو نفر از پیشمرگان دویده و به چوپان رسیدند. آنها از چوپان خواستند تا علی را سوار خرس کرده و به روستا ببرد. چوپان جوان بدون هیچ مخالفتی قبول کرد که علی را مخفیانه تحویل فامیلهايش در روستاهای مرگور بدهد. علی را به آنها رساندیم و سوار خر کردیم و به او قول دادیم که بزودی با او تماس خواهیم گرفت. چوپان گوسفندان را جلو انداخته و به حرکت ادامه داد.

در طول این مدت، بقیه پیشمرگان این مسافت خطرناک را در زیر آتش با سلامتی گذشتند و به دره رسیدند. خالد قارنا با تیمی از میان صخره ها برای دست یافتن به قله کوه راه افتادند. آنها قبل از اینکه به نیمه راه برسند از بالای کوه مورد هدف پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتند. گلوله ای به خشاب تفنگ خالد اصابت کرد و آنرا سوراخ نمود. آنها بار دیگر به عقب برگشتند و در دامنه کوه سنگر گرفتند. پیشمرگان در انتهای دره متوجه نزدیکی پایگاه جمهوری اسلامی شدند. پایگاه در بالای تپه ای بود که حدود ۱۵۰ یا ۲۰۰ متر با پیشمرگان فاصله

داشت. آن دره در انتهای خود دو شاخه می شد. شاخه ای در زیر پایگاه و شاخه دیگر از روبروی پایگاه جدا می شد. دره ها در دید و تسلط افراد پایگاه و حزب دمکرات بودند. پیشمرگان نخواستند از دره زیر پایگاه عبور بکنند. آنها از میان سنگها و صخره های سه راهی به دره مقابل پایگاه حرکت کردند ولی بخاطر نبود سنگ و سنگر نتوانستند جلوتر بروند.

گردان ۲۲ در محاصره نیروهای دو دشمن

پایگاه روی تپه در میان پیشمرگان و روستا فاصله انداخته بود. پیشمرگ ها در گوشه سه راهی دره در محوطه یا مساحتی کوچک در میان سنگهای بزرگ کوه سنگلاخی موضع گرفتند. پایگاه جمهوری اسلامی کاملاً به سنگرهای کومه له مسلط بودند. پیشمرگان حزب دمکرات در کوه سنگلاخی که مقابل پایگاه جمهوری اسلامی بود، مستقر شده بودند و به دره ها کنترل کامل داشتند.

کوهی دیگر در مقابل پایگاه و کوه سنگلاخی قرار داشت. این کوه بلند، صاف، پرشیب و بدون سنگ و سنگر بود. یک طرف آن در دید و تیررس پایگاه جمهوری اسلامی و طرف دیگر آن در تیررس پیشمرگان حزب دمکرات قرار داشت. از اینرو بالا رفتن از آن برای پیشمرگان ممکن نبود.

بخشی از نیروهای حزب دمکرات از کوههای بلند پایین تر آمدند. آنها در امتداد تپه های به هم پیوسته ای که پایگاه جمهوری اسلامی در انتهای آنها قرار داشت، مستقر شدند. ساعتی قبل علی ایراندوست را در روی همان تپه ها زخمی کرده بودند.

پیشمرگان کومه له در مساحتی کوچک در حدود ۱۰۰ - ۱۵۰ متر مربع، در محاصره کامل حزب دمکرات و جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بودند. تنها امید و محافظ پیشمرگان کومه له صخره ها و سنگهای بزرگ در داخل دره و دامنه های کوه بودند.

تمامی کوهها و تپه ها در تسلط و کنترل دو دشمن بیرحم بودند. پیشمرگان کومه له در دهانه و گوشه ای از سه راهی دره، در میان سنگهای بزرگ کوه موضع گرفتند تا مانع پیشروی پیشمرگان حزب دمکرات و نیروهای اسلامی بشوند. آتش سلاحهای حزبیها شدید بود و قطع نمی شد. تیراندازی موثر پیشمرگان کومه له اجازه پیشروی را از حزبیها گرفته بود. در این موقع جمهوری اسلامی خود را آماده تعرض می کرد.

در هوای آفتابی نزدیک ظهر، همه تشنه و گرسنه بودند. لب های پیشمرگان خشک، ترک خورده و قیافه ها خسته و افسرده بودند. ریش آنها بالا آمده بود و رنگشان تیره تر به نظر می رسید. نفس افراد به شماره افتاده بود. در

طول چندین سال گذشته هیچ وقت پیشمرگان کومه له را اینقدر عاجز و ناتوان ندیده بودیم. آنها فرسوده، کم تحرک شده و دیگر چابکی سابق را نداشتند.

افراد پایگاه جمهوری اسلامی از پشت خاکریزها ناظر جنگ احزاب کردستانی، جنگ ناسیونالیستهای افراطی با سوسیالیستهای کردستان بودند. آنها از نزدیک و صبح زود، شاهد یک جنگ خشن، بیرحم و کشتار واقعی جوانان آزادیخواه و کمونیست کومه له توسط حزب دمکرات کردستان ایران بودند. وضعیت سخت و حساس شده بود. در آن لحظه همه شاهد به محاصره افتادن نیروهای شکست خورده کومه له در دره کوچکی بودند.

نیروهای جمهوری اسلامی ایران در پایگاه نظامی از جنگ احزاب کردستانی بسیار خوشحال بودند و بر این باور بودند که از هر طرف کشته شود بنفع اسلام و حکومت اسلامی است. پیشمرگان می دانستند که نیروهای پایگاه جمهوری اسلامی بزودی و بعد از رسیدن نیروهای کمکی از شهر ارومیه یا اشنویه عکس العمل نشان خواهند داد و حمله وسیعی را آغاز خواهند کرد و در این صحنه نقش ایفا خواهند کرد.

پیشمرگان کومه له در میان دو آتش سوزان و نابود کننده قرار گرفته بودند. فرماندهان و کادرها در فکر چاره جویی و خلاصی از محاصره بودند. در میان آنها سلیم صابرنیا نقش مهمی داشت. او از ویژگی های شجاعت، جسارت، مدیریت و قدرت اداره افرادش در شرایط سخت و بحرانی برخوردار بود. سلیم کلیدی ترین و مخاطره آمیزترین مسئولیت نظامی را داشت و هیچکس دیگری توانایی این مسئولیت خطیر را نداشت. سرنوشت پیشمرگان به کار و تصمیم او بستگی داشت. در تمامی لحظات سخت، ناامید کننده و بی اقبی، او مانند گذشته فعال و با روحیه بود. وجود سلیم و دیدن او، به افراد روحیه و امید می داد. او همه سنگرها را بازرسی و کنترل می کرد و از همه پیشمرگان نظر خواهی می کرد.

دخالت نیروهای نظامی ایران

حزبها برای تسلط بر سنگرهای ما از روی تپه ها تا صد متری پایگاه جمهوری اسلامی پیش آمدند و محاصره را تنگ تر کردند. آنها از فاصله نزدیک با انواع سلاحهای سبک و تیربار قناسه یا پی کی به پیشمرگان کومه له شلیک می کردند. پیشمرگان حزب در تپه های صاف درست در نزدیکی و در مقابل چشمان افراد پایگاه جمهوری اسلامی در آمد و رفت بودند ولی افراد پایگاه بسوی آنها شلیک نمی کردند. این برای ما بسیار عجیب بود و از نوعی اتحاد پنهانی و اعلام نشده در میان جمهوری اسلامی و حزب دمکرات خبر می داد.

سلیم به سنگرهایی که در نقطه حساس و در برابر نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی قرار داشتند، توجه بیشتری کرده و همراه شان بود. او برای سرکشی پیش مسئولین پیشمرگان دیگر رفت. او بعد از برگشتن از سنگرهای دیگر گفت: یک تیم از پیشمرگان از دره زیر پایگاه به آن سوی پایگاه می روند، اگر آنها موفق

شوند، با بیسیم به ما خبر می دهند تا ما هم با فاصله زیاد یک به یک از زیر پایگاه دویده و به آن سو می رویم تا از محاصره خلاص بشویم.

حدود ساعت دوازده، خالد قارنا، بایزید بیاضی، خلیل سور، هاشم ابراهیمی، رضا بالو و جاویدان از سنگرهای دیگر پیش ما آمدند. آنها آماده عبور از زیر پایگاه بودند و با فاصله چهار پنج متری از کنار سنگهای بزرگ دره، خود را به زیر پایگاه رساندند. آنها در پایین پایگاه و پیچ دره که به تنگه ای شبیه بود، از چشم ما گم شدند. در آن لحظه سکوت پایگاه جمهوری اسلامی درهم شکست و افراد تیم را به رگبار بستند. نگرانی و اضطراب وجود ما را فرا گرفت. طولی نکشید که یکی از آن پیشمرگان در زیر آتش باران پایگاه، به حالت خمیده به عقب برمی گشت. بعد از لحظاتی بایزید در زیر رگبار و آتش ساحهای پاسداران و دمکراتها خود را به ما رساند. او هیجان زده و نفس زنان گفت: "پایگاه خیلی نزدیک و مسلط بر دره است. افراد پایگاه ما را به رگبار بستند. گلوله ای به تفنگم خورد و از دستم به زمین افتاد و من حتی فرصت برداشتن تفنگ شکسته را هم نداشتم. از رفقای جلوتر خبر ندارم ولی من زخمی یا کشته شدن آنها را ندیدم."

او ادامه داد که امکان بی سر و صدا رفتن از زیر پایگاه وجود ندارد، دره و اطراف پایگاه پر از قوطی های کنسرو و کمپوت است و با هر قدمی دهها قوطی به همدیگر برخورد کرده و صدای زیادی ایجاد می شود.

تفنگ بایزید شکسته و به زمین افتاده بود ولی او بیسیمی را که بزرگتر از بیسیم دستی فرماندهان و کوچکتر از بیسیم مرکزی گردان بود را با خودش آورده بود. او تفنگ علی ایراندوست را برداشت و در آنسو در پشت سنگی سنگر گرفت.

مشکلات، شوربختی و فلاکت از هر سو به پیشمرگان فشار می آوردند. طرح عبور از زیر پایگاه اشغالگران ایرانی برای خلاصی از محاصره شکست خورد. علیرغم شکست طرح، تعدادی از رفقای توانا و فعال گردان از محاصره نجات یافته بودند ولی آنها تماس و ارتباط بیسیمی با فرماندهی نداشتند. بیشتر افراد آن تیم از فرماندهان نظامی باتجربه گردان بودند و به کار و فعالیت در سخت ترین شرایط عادت کرده بودند و بدون ارتباط با سلیم هم می دانستند که چگونه به بهترین شکلی کار بکنند.

همزمان با عبور پیشمرگان از زیر پایگاه، ماشین جنگی رژیم بکار افتاد. تیربارها و خمپاره اندازهای پایگاه نظامی رژیم آتش باران را شروع کردند و دره ها و دامنه های کوه سنگلاخی و کوه مقابل آن در زیر آتش سنگین دشمن قرار گرفت. انفجار خمپاره های ۸۱ و ۱۲۰ میلیمتری و انعکاس صداها و امواج آنها اعصاب و گوشها را داغان می کردند. زمین زیر پای پیشمرگان از انفجار توپ ها و خمپاره ها می لرزید و تکه های خمپاره ها و سنگها تا فاصله های دوری پرتاب می شدند. گوشها تاب مقاومت در برابر انفجارهای مهیب را نداشتند. گوش پیشمرگان در معرض آسیبهای شدید قرار گرفته بودند. تعدادی گوش شان گرفته و به خوبی نمی شنیدند و گوش تعدادی تینیتوس یا وزوز می کرد. در اثر انفجارها لحظاتی دره ها در میان دود و گرد و غبار ناشی از انفجارها دیده نمی شدند.

چند نفر از پیشمرگان که تعدادی از آنها زخمی بودند، در زیر تخته سنگی بزرگ و طاق مانند جای گرفته بودند. چندین گلوله خمپاره پی در پی در نزدیکی آنها منفجر شد. برای اطلاع از وضع آنها، خودم را پیش آنها رساندم. رفقا علی درمان آوا، سوعدا، محمد تزخراب، عطا مریوان، ولی ریک آوا، فاضل اوربان و چند نفر دیگر در آنجا بودند و جایشان محکم و امن بود. کمی با آنها نشستیم و اخبار خودمان و بقیه را به آنها رساندم. علی درمان آوا می گفت: "لطفا مدارک شخصی مرا نگه دارید، چون من فکر نمی کنم از این جنگ زنده بیرون بیایم". او کارت پیشمرگی، دفترچه یادداشت و آلبوم کوچک عکس هایش را از جیبش در آورد و به یکی از رفقای بغل دستی اش داد اما او قبول نکرد و گفت: "چه معلوم، شاید من زودتر از تو کشته بشوم".

سلیم و فرماندهان از پیشمرگان خواستند که به پایگاه تیراندازی نزنند. چون تیراندازی به پایگاه بی فایده بوده و احتمال عکس العمل تند رژیم وجود داشت. تعرض نیروهای پیاده رژیم منجر به ضربه بزرگی به پیشمرگان می شد.

سوت فرود خمپاره ها و صدای انفجار آنها با آتش رگبار حزبی ها درهم پیچیده بود. پیش از سه ساعت، آتش و خمپاره باران رژیم با شدتی کم و بیش ادامه داشت.

در طول این مدت، بخشی از پیشمرگان حزب دمکرات در فاصله صد متری پایگاه جمهوری اسلامی، در روی تپه هایی به هم پیوسته و هم سطح قرار داشتند. افراد پایگاه کاری با آنها نداشتند و یک گلوله هم بسوی پیشمرگان حزب شلیک نکردند و آنها هر دو سلاح هایشان را بسوی پیشمرگان کومه له نشانه رفته و شلیک می کردند.

شکست محاصره

سلیم صابرنیا لحظه ای آرام و قرار نداشت. او وظایف سنگینی بر دوش خود احساس می کرد. زود زود به سنگرها سر می زد. بعنوان فرمانده، یکی از ستونهای اصلی گردان ۲۲ محسوب می شد. پیروزی و شکست گردان به توانایی و مدیریت او و دیگر فرماندهان صحنه نبرد بستگی داشت. سلیم در سخت ترین و بحرانی ترین شرایط از ویژگی های چون فداکاری، شجاعت، جسارت، فرماندهی، مدیریت و قدرت اداره پیشمرگان برخوردار بود. او در آن شرایط خطرناک، پیچیده، بحرانی، حساس و سخت بیشتر به اعضا و کادرهای جسور و تسلیم ناپذیر اتکا داشت و برای نجات جان افرادش از حملات حزب دمکرات و جمهوری اسلامی ایران می کوشید. سلیم به جان انسانها و پیشمرگان ارزش زیادی قائل بود. او همیشه می کوشید در اتخاذ تصمیمات، طرحهای عملیاتی و موقع جنگ هیچگونه تلفات جانی به پیشمرگان و مردم وارد نشود و یا تلفات به حداقل برسد. این خصوصیت برجسته، سلیم را از بعضی فرماندهان دیگر مجزا ساخته بود. سلیم برای تصمیم گیری در هر شرایطی از پیشمرگه ها نظر خواهی می کرد تا با کمترین درصد اشتباه، بهترین تصمیم ها را اتخاذ بکند.

ترس از نابودی مقاومت سخت و اتخاذ جسورانه ترین تصمیم را بدنبال دارد. سلیم تصمیم، طرح و برنامه ای تازه داشت، ولی او قبل از اجرای تصمیم خود، ابتدا با پیشمرگان بخصوص با کادرها مشورت می کرد و نظر پیشمرگه ها را می خواست. او به ما گفت که اگر نیروهای پیاده و زمینی جمهوری اسلامی وارد عمل شوند وضع مان از این هم بدتر خواهد شد و احتمال نابودی همه افراد هست. به همین جهت ما باید این کوه را بزودی از دست حزب دمکرات بگیریم و از محاصره خارج شویم. او گفت که من می دانم اینکار خطرناک و احتمال تلفات هست ولی چاره ای نداریم. او در ادامه گفت که ما تعدادی زخمی داریم و بقیه خسته، گرسنه که توان حرکت ندارند، بنابر این می خواهم یک تیم داوطلب از میان پیشمرگان آماده کنم تا به سنگرهای حزب دمکرات حمله کنند و قله را از کنترل حزب درآورند. سلیم می خواست هم داوطلب پیدا کند و هم نظر ما را در باره طرح بداند و در درستی تصمیم خودش مطمئن بشود. من فکر و طرح او را تأیید کردم و فوراً برای پیشروی داوطلب شدم. سلیم گفت که تو امروز عزیزترین کس خود را از دست دادی، ما کارهای مهمتر و سخت تری در پیش داریم که به تو احتیاج داریم، حالا حفظ این نقطه برای ما خیلی مهم است و شما باید در اینجا بمانید. او برای مشورت و آماده کردن تیم پیشروی با داوطلبان از میان سنگها به طرف بقیه رفت. خمپاره باران از طرف جمهوری اسلامی گاهی کم می شد ولی همچنان ادامه داشت.

عزیز سلیمانزاده حدود هشتاد متری بالاتر از ما سنگر گرفته بود. او با آتش قناسه، پیشمرگان حزب را در پشت سنگرهایشان میخکوب کرده بود. اما تلاش پیشمرگان حزب برای حذف او از صحنه جنگ به نتیجه رسید.

حزبیهها سنگر او را شناسایی کرده و او را به رگبار سلاحهای خود بستند. عزیز در میان دو سنگ بزرگ سنگر گرفته بود. گلوله ای قلب عزیز را سوراخ و خون سرخ او را پوشاند و جان باخت. ناصر کشکولی در بیست متری عزیز سنگر گرفته بود و عزیز را بخوبی می دید. همسنگران از چند متری و با اندوهی بی پایان صحنه ای غم انگیز و متاثر کننده مرگ عزیز را شاهد بودند. ناصر در یک لحظه تیرخوردن و زمین افتادن عزیز را دید. حسام بر این باور بود که گلوله به سنگ برخورد کرد و با زاویه ای منعکس شد و به پشت عزیز اصابت کرد. فخرالدین برادر بزرگ عزیز، بدون اطلاع از مرگ برادرش در میان سنگها مقاومت می کرد. سلیم برای آخرین دیدار پیش عزیز رفت. اسلحه او یعنی تیربار پی کی یا قناسه و مهمات او را با خود آورد و به سیامک شامی داد.

پیشمرگان کومه له توجه و دقت خود را به دو جبهه متمرکز کرده بودند و برای مقابله با پیشروی نیروهای جمهوری اسلامی و حزب دمکرات با جدیت می جنگیدند. این آدمها برای سختترین پیشامد و رخدادی آماده بودند و به خوبی می دانستند که در محاصره کامل دو دشمن بیرحم و جنایتکار قرار گرفتند و در آخرین نقطه دفاع، در نبرد مرگ و زندگی قرار دارند. امید برای رهایی، زندگی و مبارزه در آنها شعله ور بود.

خمپاره باران دره و دامنه کوهها همچنان ادامه داشت. گاهی صدای انفجار از پشت و بالای کوه صاف مقابل ما شنیده می شد اما بیشتر خمپاره ها در میان سنگرهای پیشمرگان منفجر می شدند. صدای دلخراش و موج انفجارها اعصاب و روان همه را شدیداً آزار می داد. در اثر انفجارها گوش تعدادی گرفته و یا وزوز می کرد.

حدود ساعت سه بعد از ظهر بود. سلیم یک تیم داوطلب شش نفری به فرماندهی ابراهیم پورمند (خنخنه) آماده کرده بود. ابراهیم پورمند یکی از پیشمرگ های جسور، وظیفه شناس و صمیمی کومه له بود که با دقت و مهارت وظایف و مسئولیتهای نظامی اش را انجام می داد. مجید تورک یکی دیگر از اعضای گروه پیشروی بود. مجید یکی از پیشمرگان قابل اتکای گردان قدی بلند، هیکلی درشت و سیلهای پر پشت و درازی داشت. وجود مجید دلگرمی و اعتماد به نفس زیادی به افراد می داد. سیامک شامی، ابوبکر حمامیان، بایزید و پیشمرگی دیگری که همگی جسور و توانا بودند در تیم پیشروی بودند.

رفقای واحد پیشروی به آرامی و بدون سر و صدا از میان سنگها پیشروی را آغاز کردند. افراد حزب دمکرات در پشت سنگها بودند و نمی توانستند پایین قله را به خوبی ببیند. افراد گروه پیشروی هر قدر بالاتر می رفتند با سنگها و تخته سنگهای بزرگ روبرو می شدند. برای رفع خستگی ایستاده و نفس تازه می کردند. آنها بنابه دستور فرماندهی می بایست بطور مخفیانه و بدون سر و صدا تا نزدیکی سنگهای پیشمرگان حزب دمکرات پیش رفته و از چند متری حمله غافلگیرانه و کوبنده را آغاز می کردند.

بیست دقیقه ای از حرکت تیم پیشروی گذشته بود. ابراهیم در فواصلی با بیسیم تماس می گرفت و اوضاع را در یکی دو جمله کوتاه گزارش می داد. آنها با خستگی و نفس نفس زنان به نزدیکی سنگهای پیشمرگان حزب دمکرات رسیدند. بیسیم ابراهیم روشن بود و با سلیم در ارتباط مستقیم بود. او آخرین وضعیت خودشان را قبل از حمله اعلام کرد. لحظات حساس و تعیین کننده بود. دل پیشمرگان مانند پرنده به دام افتاده به شدت و به سرعت می تپید. امید همه پیشمرگان به اقدام سریع و کوبنده تیم پیشروی گره خورده بود. از سنگهای مختلف تیراندازی ادامه داشت تا حزبها سرشان را از پشت سنگهایشان بالا نیاورده و صدای پای گروه پیشروی ما را نشنوند. ابراهیم پورمند و افراد تیم به آرامی و با سکوت از پشت سنگها تا نزدیکی سنگر پیشمرگان حزب دمکرات پیش رفتند. ابراهیم با صدای یواش و ضعیفی به سلیم گفت: "ما تا چند متری سنگر حزبها رسیدیم و صدای آنها را می شنویم و الان می خواهیم با پرتاب نارنجک و آتش سنگین حمله را آغاز کنیم". سلیم در حرفهایش او را تشویق کرد و توصیه نمود که با خونسردی و احتیاط حمله را آغاز کنند.

اعضای تیم پیشروی برای تازه کردن نفس و استراحتی کوتاه مکث کردند. سیامک قناسه را در روی سنگی برای تیراندازی آماده کرد. تیم پیشروی بعد از لحظاتی کوتاه با پرتاب چند نارنجک و رگبارهای پی در پی حمله را آغاز کردند. سیامک شامی هم با تیربار قناسه سنگهای پیشمرگان حزب دمکرات را بشدت می کوبید. افراد گروه در زیر قدرت و حجم آتش سنگین و وحشت آور تیربار قناسه و دیگر سلاحها پیشروی می کردند. پیشمرگان تحت محاصره در پایین و دامنه کوه برای ایجاد وحشت در بین افراد حزب دمکرات از هر سو به حوالی قله کوه تیراندازی هوایی می کردند. صدای انفجارها و رگبارهای سلاحها در کوهها و صخره ها انعکاس زیادی داشتند. آتش شدید و لاینقطع از تغییر اوضاع در میدان جنگ خبر می داد.

پیشمرگان یک به یک به سنگرهای افراد حزب دمکرات رسیدند. پیشمرگان حزب دمکرات غافلگیر شده بود و از سنگرهایشان فرار کردند. کوه در واقع رشته کوه بود و امتداد داشت. آنها از چندین نقطه به تیراندازی پرداختند. پیشمرگان حزبی ها را به عقب نشینی وادار کردند. رفقای تیم پیشروی به تعرض و پیشروی در بالای کوه ادامه می دادند. برای تقویت گروه پیشروی تعدادی دیگر به آنها ملحق شدند و از آنجا مواضع حزب دمکرات را در آن حوالی زیر آتش گرفتند. تمامی رشته کوه در مدتی کمتر از نیم ساعت بدست پیشمرگان کومه له افتاد. حزیبها به طرف کوهها و تپه هایی که رفقای ما در سحرگاه و صبح آنروز در روی آنها کشته شده بودند، عقب نشستند.

ابراهیم با بیسیم خبر تسخیر قله ها را به سلیم صابرنیا گزارش داد و این خبر فوری به اطلاع همه رسید. در آنروز برای اولین بار دلهای شکسته و پر درد پیشمرگان کمی آرام گرفت و تبسمی بر لبان خشک و ترک خورده جنگجویان نقش بست و آنها بار دیگر به ادامه زندگی و مبارزه امیدوار شدند.

سرانجام پیشمرگان کومه له به یک بلندی استراتژیک دست یافته و به منطقه تسلط یافتند. گروه پیشروی در روی صخره ها قطره های خون مشاهده کرده بودند که نشان از زخمی بودن چند پیشمرگ حزب دموکرات میداد. فاصله این کوه از محل استراحت و میدان جنگ و مقاومت کم بود. پیشمرگان از بالای کوه تحرکات پیشمرگان حزب دمکرات را در روی تپه ها، بلندیها و اطراف جسد پیشمرگان و یا زخمی ها را با چشم خود و دوربین نظامی آلمانی می دیدند. تسخیر کوه و رهایی از محاصره بسیار لذت بخش بود ولی دیدن صحنه های زشت و دلخراش در روی تپه هایی که پیشمرگان به زمین افتاده بودند، بسیار سخت تر و دردآورتر از جنگ و محاصره بودند. خلیل ورمزیاری (مجید تورک) و رفقای صحنه های از اقدامات پست و شنیع پیشمرگان حزب را شاهد بودند. خلیل ورمزیاری همیشه در صحبتها و در نوشته هایش در مورد فاجعه مه رگه ور به تجاوز پیشمرگان حزب دمکرات به جسد پیشمرگان زن و زنان زخمی کومه له اشاره کرده است. او در این باره می نویسد: "..... ما میتوانستیم صحنه جنگ و رفقای کشته و زخمی را در میدان جنگ ببینیم. افراد مسلح حزب دمکرات به سمت اجساد پیشمرگان و زخمی ها رفتند. در روی تپه ای دو تن از افراد حزب به سوی دو تن از رفقای زخمی و کشته رفتند و بیشرمانه به آنان تجاوز کردند. ما با دوربین صحنه را بخوبی می دیدیم. رفیق م. م یکی از آنها بود. آنها پس از تجاوز به دو تن از رفقای پیشمرگ زن لباس زیر آنها را درآورده و به عنوان پرچم پیروزی بالای سر خود می چرخاندند. آنها بعد از این حرکت حیوانی، آنان را دوباره به رگبار بستند.

در درون تشکیلات حزب دمکرات کردستان بی اخلاقی، لمپنیسم، افکار و فرهنگ ضد انسانی و ضد زن بسیار ریشه دار و نیرومند است و افراد حزب براحتی به خود اجازه تجاوز و هتک حرمت به زنان را می دهند. پیشمرگان کومه له دهها بار از تجاوز مسئولین و پیشمرگان حزب دمکرات به زنان و دختران کردستان و حتی تجاوز به پسران جوان کورد در داخل این حزب اطلاع داشتند اما ما هرگز تصور نمی کردیم که روزی افراد این حزب گستاخانه و بیشرمانه به اجساد و جنازه پیشمرگان زن تجاوز کنند. تجاوزها و تعرضات جنسی پیشمرگان حزب دمکرات کردستان به اجساد خونین و بی جان پیشمرگان زن و دختر، نه تنها از وحشتناکترین و

فجیع ترین جنایت در طول تاریخ جنگها و مبارزات مردم کردستان می باشند بلکه یکی از شرم آورترین و هولناکترین تجاوزها در تاریخ کردستان می باشند. (۱۰)

آنها از بالای کوه صحنه ای دیگر را شاهد بودند. ستون نظامی بزرگی از نیروهای رژیم اسلامی را در کنار روستای کچله می دیدند که از آنجا سنگرهای پیشمرگان گردان ۲۲ را به توپ و خمپاره باران بسته بودند و احتمال پیشروی داشتند. بعد از عقب نشینی پیشمرگان حزب دمکرات از کوهها، خمپاره باران مواضع نیروهای کومه له از طرف جمهوری اسلامی هم کاهش یافت. آنها تعداد بی شماری خمپاره ۸۱ و ۱۲۰ میلیمتری بسوی نیروهای گردان ۲۲ شلیک کرده بودند ولی پیشمرگان کومه له به خاطر برخورداری از سنگرهای طبیعی و مستحکم، متحمل تلفات و صدمات نشدند.

در این جنگ، اتحاد اعلام نشده حزب دمکرات و جمهوری اسلامی بوضوح دیده شد. در طول این جنگ، از پایگاه جمهوری اسلامی، هیچ خمپاره و هیچ گلوله ای بسوی افراد حزب دمکرات شلیک نشد.

سلیم به سنگر ما آمد و از من خواست به بالای کوه بلندی که در مقابل پایگاه جمهوری اسلامی بود بروم تا خبری از رفقای تیم خالد قارنا که از زیر پایگاه به آنسو رفته بودند، پیدا کنم. به تنهایی دوربین و بیسیم را برداشتم و از شکاری که کمتر در دید پایگاه بود به بالای کوه حرکت کردم. افکار غم انگیز کشته شدن پیشمرگان بخصوص خسرو ذهنم را درگیر و آزار می دادند و قلبم را می فشردند. بعلت ضعف و نبود انرژی، سنگینی تفنگ و خشابهها را چندین برابر حس می کردم اما به امید پیدا کردن همزمان لحظه ای نایستادم.

بعد از بیست یا سی دقیقه به قسمتی از کوه رسیدم که آن طرف کوه دیده می شد. پایگاه در ارتفاعی پایین تر قرار داشت. اطراف را با دوربین بدقت تماشا کردم. اطراف سراسر کوه بود. هوا صاف و آفتابی بود ولی دشت مرگور و کوههای دور دست و تعدادی از روستاهای مرگور در میان مه ضعیفی تار و تیره دیده می شدند. اکنون بعد از ساعتها محاصره و خطر مرگ در دره ای تنگ و کوچک، فضای باز و بزرگی را از بالای کوه مشاهده می کردم. از محاصره و صحنه مرگ رهایی یافته بودم. در بالای کوه دلم کمی باز شد و به زندگی امیدوار شدم و احساس آزادی و قدرت کردم اما این احساس آزادی در برابر غم عمیق و بی پایان از دست دادن دهها نفر از عزیزان رنگ، جذابیت و لذتی نداشت.

در بلندی ها به پشت کوه پیچیدم تا خارج از دید افراد پایگاه به طرف قله کوه بروم. وقتی نزدیک قله کوه شدم، یک نفر را در پشت سنگی دیدم که به کوه سنگلاخی مقابل که بدست رفقای خودمان افتاده بود، نگاه می کرد. از رنگ کاپشن آبی تیره رنگ او حدس زدم که او پیشمرگ خودمان است. برای اطمینان یافتن، با تفنگ او را نشانه گرفته و اسامی خالد و خلیل را صدا زدم. یکی صدای مرا شناخت و از پشت سنگ بلند شد. او خلیل سور بود. گفتم: خلیل شما نیست؟ تفنگ را پایین آوردم و بسوی او رفتم. رفقا هاشم، رضا، خالد و بقیه از پشت سنگها بیرون آمدند. از دیدن همدیگر شاد شدیم. خبر پیدا شدن رفقا را با بیسیم به اطلاع سلیم رساندم و بعد بیسیم را به خالد قارنا دادم تا با سلیم حرف بزند.

افراد این تیم بعد از تیراندازی و آتش افراد پایگاه، بی آنکه زخمی و کشته بدهند، از زیر پایگاه گذشته بودند. آنها با اقدام جسورانه و عاقلانه، از پشت چند کوه خود را به بالای کوه بلند در مقابل پایگاه رسانده بودند تا نیروهای حزب دمکرات و جمهوری اسلامی آنجا را اشغال نکنند. پیشمرگان تحت محاصره کومه له از این موضوع خبری نداشتند و نمی دانستند که حضور آنها در بالای آن کوه باعث عدم پیشروی دشمنان به آن کوه بوده است. پیشمرگان حزب دمکرات و افراد پایگاه آنها را از بلندیها دیده و از حضور آنها در قله کوه مطلع شده بودند. این گروه چندین ساعت از اوضاع ما و جنگ در پایین هیچ خبری نداشتند. وقتی آنها خبر فرار حزبها و خلاصی پیشمرگان کومه له از محاصره را از من شنیدند، من احساس آرامش و کاهش سنگینی و فشارها را در چهره هایشان، در لبخندها و در چشמהای خسته شان می دیدم.

آن روز، بسیاری از پیشمرگان بخاطر وضعیت نابسامان از وضعیت، اخبار همدیگر و جبهه ها بی خبر بودند. خلیل در طول جنگ و گریز، نسرین را ندیده بود و خبری از او کسب نکرده بود. او که اندکی آرامش و فرصت پیدا کرده بود، وضعیت نسرین حسنخالی را از من پرسید. وقتی خبر زخمی شدن و بجا ماندن نسرین را برایش گفتم. خلیل به شدت به گریه افتاد و اشک از چشمانش فرو می ریخت. او مرا بغل کرد و با صدای بلند حق گریه میکرد. دلم گرفته، پر و زخمی بود و بسیار منقلب و احساساتی شده بودم. من هم به گریه افتادم و دقایقی بی آنکه چیزی بگویم، میگریستیم. مرگ و از دست دادن عزیزان، رنج روحی و عاطفی طاقت فرسا و بزرگی بود. دردها و غمهای خفته و سرکوب شده درونی ما منفجر شده بودند و با گریستن ظاهر می شدند. هر چه می گریستیم گریه ها عمیق تر و غیر قابل کنترل می شدند. علیرغم زندگی سخت در شرایط جنگ و کشتار، این اولین بار بود که بعد از دوران کودکی گریه به من روی آورده بود.

سلیم از ما خواست که از روی بلندیها بطرف غرب و مرز حرکت کنیم. آنها هم جهت و موازی با ما در داخل دره به راه افتادند. تنها جسد عزیز سلیمانزاده برای همیشه در میان سنگهای بزرگ دامنه آن کوه به جا ماند. جا گذاشتن جسد یک پیشمرگ که سالها برای آزادی، برابری، رفاه، عدالت، سوسیالیسم و استقلال ملتی جنگیده بود، برای پیشمرگان بویژه به فخرالدین برادر بزرگ عزیز سخت بود اما چاره ای نبود. انتظار پیشمرگان از مردم روستا این بود که اجساد عزیز و دیگر پیشمرگان را پیدا کرده و دفن کنند اما هیچکس از مردم روستا از محل جسد عزیز اطلاعی نداشت. (۱۱)

حرکت گروه ما کند بود و برای رفع خستگی نشستیم. رضا بالو تفنگ و خشابهایش را کنار ما گذاشت و برای "کار توال" کمی پایین تر رفت. مدتی در انتظار او نشستیم اما خبری از او نشد. بدنبال او رفته و صدایش کردیم، اما صدایی از او نبود. رضا رفته بود. او از اعلام رفتن و ترک صفوف کومه له خجالت کشیده و به بهانه توال رفتن از ما جدا شد. رضا بخاطر جوانی و کم تجربگی تحمل مشکلات زیاد را نداشت و رفتن او تعجب آور نبود. ما از این نگران بودیم که او با خستگی و گرسنگی نتواند خود را به روستاهای اطراف برساند. او در آن روز بارها از مرگ نجات یافته بود و بیش از این نمی خواست روی مخوف مرگ را ببیند. رضا از اهالی

روستاهای کردنشین سلماس بود که در سالهای گذشته با خانواده اش در روستای بزرگ و تورک نشین بالو ساکن شده بودند.

اندکی بعد هاشم ابراهیمی هم مطرح کرد که نمی خواهد به جنگ، مبارزه نظامی پیشمرگی ادامه دهد. او نمی خواست بدون اطلاع فرماندهان و مسئولین جدا بشود. وقتی به پیشمرگان دیگر رسیدیم، او با سلیم و سید حسین موسوی صحبت کرد. هاشم در خانواده ای مرفه و سرشناس عشیره نیسانی روستای گنبد در منطقه سومای بزرگ شده بود. او یکی از فرماندهان حزب دمکرات بود و مردم منطقه او را می شناختند. هاشم مناطق مرگور، ترگور، سومای و برادوست را می شناخت و تصمیم داشت با کمک آشنایان و خانواده اش به ترکیه برود.

قبل از تاریکی هوا، پیشمرگه ها در انتهای دره که به یک بلندی منتهی می شد، رسیدند. مجید تورک و تعدادی از رفقا هنوز در بالای کوه مانده بودند. افراد همه احوال همدیگر و اخبار رفقای کشته و زخمی را می پرسیدند. تعدادی هنوز از تعداد دقیق تلفات، زخمی ها و اسامی آنها اطلاع نداشتند. از آن همه اسب و قاطر فقط سه اسب باقی مانده بودند. مقداری نان و پنیر در بار اسب تدارکات بود. یکی از رفقا به هر کس کمی نان و پنیر داد که در لای دندان های مان محو شدند. با خوردن آن کمی جان گرفتیم. یکی از مسئولین از بار مهمات فشنگ درآورد و در بین پیشمرگان تقسیم کرد. پیشمرگان شکست خورده بار دیگر همه خشابهای خالی شان را پر کردند اما جای خالی پیشمرگان جانباخته گردان و همچنین روحیه شکسته پیشمرگان زنده پر شدنی و جبران پذیر نبودند.

خلیل جانباختن نسرین را نمی خواست باور کند و به هر کسی که می رسید خبری از نسرین می گرفت و می پرسید: "راستش را بگو، باور بکن ناراحت نمی شوم، آیا نسرین شهید شده است؟"

حسن حقیقت مسئول بیسیم گردان جان باخته بود. خالد ارغوانی مسئول سیاسی و از پزشکیاران گردان آشنایی و تجربه کار با بیسیم را داشت. او بیسیم بزرگ را آماده کرد تا با مخابرات مرکزی کومه له تماس برقرار کند.

هاشم تفنگش را به شانه انداخت و به دست دادن و خداحافظی با پیشمرگان پرداخت. مسئولین و پیشمرگان کومه له همیشه احترام خاصی به هاشم داشتند و او را به گرمی بدرقه کرده و به او آرزوی سلامتی و موفقیت کردند.

کوله پستی داروی گردان در کنار کیسه خوابها جا مانده بود و دارویی برای پانسمان و مداوای زخمی ها وجود نداشت. علی را در کنار سنگی خوابانده و زخم پای او را با شال کمر بستند.

عقب نشینی و بازگشت به سوی اردوگاهها

کمیته ناحیه قبل از این فاجعه تصمیم به برگشتن گرفته بود اما سلیم همچنان با بعضی از پیشمرگان بطور خصوصی و جمعی صحبت می کرد و می پرسید که به نظر شما چکار بکنیم. او معمولا برای هر مسئله ای با

همه پیشمرگان، حتی با پیشمرگان تازه و یا با اهالی مردم روستاها مشورت می کرد تا بهترین تصمیم را اتخاذ بکند. سلیم مرا هم به گوشه ای برد و پرسید: “به نظر تو به طرف شمال حرکت کنیم یا به اردوگاه مرکزی؟”. من بخاطر تلفات زیاد، زخمی ها، کمبود نیرو، ضعف و ناتوانی جسمی، روحیه خراب پیشمرگان، اشغالی بودن منطقه، حضور حزب دمکرات در منطقه، رسیدن فصل زمستان با رفتن به شمال مخالفت کردم. از صحبت سلیم معلوم بود که بجز تعداد کمی، بیشتر رفقا خواهان برگشتن به اردوگاههای مرکزی در کردستان جنوبی هستند.

هوا تاریک و سرد شده بود. پیشمرگان بعد از سازماندهی تازه به طرف مرز راه افتادند. بسیاری از آنها هیچ شناختی از منطقه نداشتند و حتی جهت های شمال و جنوب یا غرب و شرق را هم قاطی کرده بودند. مصطفی یونسی، جاویدان و چند نفری مسیر راه را یاد گرفته بودند و صف شکست خورده گردان بدنبال آنها به حرکت درآمد.

اندکی بعد از راه افتادن، محمد جلالی، کریم علی آوا و یک پیشمرگ دیگر صف جدا شدند و به خانه هایشان برگشتند. گردان ۲۲ در کمتر از ۱۵ ساعت ۴۱ پیشمرگ خود را از دست داد و ۱۱ نفر زخمی شده بودند. در میان زخمی ها وضع مولود جوانمردی از همه خراب تر بود. او بخاطر خونریزی سردش بود و در اثر تکانهای اسب درد می کشید.

در طول راه، افراد تیم ضد کمین با دو کولبر رویرو شدند که با اسب شان شکر حمل می کردند. مقدار کمی شکر از آنها گرفته شد. در این مسیر زخمی ها به نوبت از اسبها استفاده می کردند. تا نقطه مرزی هفت یا هشت ساعت راه داشتیم. فرماندهان می خواستند این مسیر با سرعت پیموده شود. آسمان تاریک، صاف و پر ستاره بود. پیشمرگه ها پریشان و افسرده بودند و با کوله باری از غم و اندوه راههای باریک و پیچ در پیچ را در کوهپایه های دالانپر پیش می رفتند. در تمامی طول راه اتفاقات و لحظه های جنگ از ذهن مان عبور کرده و بارها تکرار می شدند. غصه، درد و رنج از دست دادن رفقا بخصوص خسرو لحظه ای مرا رها نمی کرد. چشمانم پر از اشک بود و صدای گریه هایم را فقط خودم می شنیدم. در آن شب تاریک و سرد تنها وجود رفقای خوب، سکوت کوهستان و تماشای ستاره ها اندکی به من آرامش می بخشیدند.

هوا سردتر می شد و باد سردی می وزید. جاده باریکی در بلندیهای کوهها قرار داشت. در نقطه ای از راه، جهت استراحت توقف اعلام شد. همه گرسنه بودند اما کسی حرفش را نمی زد. فقط مقداری شکر برای خوردن داشتیم. مسئول تدارکات دو قاشق شکر به کف دست هر کس ریخت تا با خوردن آن انرژی بگیرند.

در کنار جاده باریک، یک چهار دیواری کم ارتفاع از سنگ قرار داشت. علی خیلی سردش بود او را به آنجا بردند تا از باد سرد در امان باشد. در آنجا علی را برای ادرار کردن چند متر دورتر بردیم. او نمی توانست بنشیند، پای شکسته و پر از دردش در کنترل او نبود. علی خیلی خجالت می کشید اما کار از خجالت گذشته بود. سه نفری او را در حالتی مختلف نگه داشتیم اما او نتوانست مدفوع خود را دفع بکند.

در شب بسیار تاریک، پیاده روی در راه باریک کوهستانی سخت بود. هنوز کف پاهای پیشمرگان تاول زده و زخمی بودند. تعدادی از رفقا که چشم شان ضعیف بود با مشکلات زیادی پیاده روی می کردند و بارها به زمین افتادند. سوعدا مراد بیگی بعلت درد تاولهای پا و دید ضعیف سوار اسب بود. در مسیر باریکی پای اسب او لیز خورد و تا ته دره غلتیدند. عمق دره معلوم نبود و کوه شیب تندی داشت. کسی در شب تاریک و سرد، انرژی بالا و پایین رفتن نداشت. دو نفر برای پیدا کردن زنده یا مرده سوعدا به پایین کوه رفتند. کسی فکر نمی کرد که او زنده مانده باشد. سوعدا و اسبش بعد از چندین بار غلتیدن از عمق دره عمیق، سالم و زنده بیرون آورده شدند.

حوالی ساعت سه صبح به مثلث دالانپر یعنی نقطه مرزی ایران، عراق و ترکیه در دالانپر رسیدیم. از کوه بلند دالانپر بسوی دره مرگ و وحشت خاکورک راه افتادیم تا از راهی که آمده بودیم به اردوگاه حزب شیوعی عراق برویم. همه پیشمرگان می دانستند که هدف ما رسیدن به اردوگاه حزب شیوعی در دره خاکورک است. جهت و مسیر اردوگاه حزب شیوعی در آن دره برای همه مشخص بود. در مسیر راه حسام از بیخوابی و ناتوانی نمی توانست قدم بردارد. او خود را به نفرات اول صف رساند و در کنار راه دراز کشید تا لحظه رسیدن آخرین نفر صف استراحت کند. بخاطر تاریکی، نفرات آخر او را در کنار راه ندیدند و او به جا ماند. دقایقی بعد او بیدار شد و بعد از طی فاصله ای زیاد در سرایشی راه به رفقای گردان رسید. پایین رفتن از راه پیچا و پیچ کوه انرژی زیادی نمی طلبید و سرعت حرکت پیشمرگه ها زیاد شده بود. آنها به امید رسیدن به نقطه ای امن و استراحت در پایین کوه که جزیی از اراضی کردستان جنوبی در عراق بود، گامهای بلند برمی داشتند.

همه در طول پیاده روی به سنگینی شکست نظامی خود می اندیشیدند. هر لحظه از زندگی آنها سرشار از درد، حزن و اندوه بود. هر لحظه موضوعات مختلفی از ذهن شان عبور می کرد. کسی نمی دانست که به کدامیک از بدبختیها، سختی ها و مشکلات که همیشه با پیشمرگان بودند، فکر کند و معلوم نبود که در قدمهای بعدی چه اتفاق ناگواری روی خواهد داد.

پیشمرگان شکست خورده خسته، گرسنه، ناتوان، فرسوده و زخمی راه برگشت به مرز ایران و عراق را پیش گرفتند. بسیاری تصور می کردند که نیروهای حزب دمکرات را پشت سر گذاشتند و حزبها از برنامه پیشمرگان کومه له اطلاعی ندارند. فرماندهان حزب دمکرات بدرستی پیش بینی کرده بودند که نیروهای درهم شکسته گردان ۲۲ توانایی رفتن به شمال را ندارند و چاره ای جز برگشتن ندارند. از اینرو نقشه و برنامه ای دیگر برای از پا در آوردن کامل آنها آماده کرده بودند.

سومین جنگ، کمین گسترده حزب دمکرات و جنگ در خاک کردستان جنوبی (در عراق)

بیست و سوم آبان

در سحرگاه این روز پیشمرگان گردان از مرز گذشتند و جهت استراحت در دامنه کوه سر به فلک کشیده دالانپر در کردستان جنوبی توقف کردند. آنها کمی احساس آرامش می کردند و بخاطر رسیدن به خاک کردستان جنوبی در عراق، جنگ را با حزب دمکرات تقریباً تمام شده فرض می کردند. بنابه قرارداد و یا پیمان مشترک دولت عراق، حزب دمکرات و کومه له، این دو حزب حق نداشتند در عراق درگیری نظامی داشته باشند. این قرار از طریق تشکیلات بارها به ما اعلام شده بود ولی این قرار از طرف هر دو حزب در مناطقی که دولت عراق بر آنها حاکمیت و کنترل نداشت زیر پا گذاشته می شد.

بعد از دو ساعت پیاده روی پیشمرگ ها به پایین کوه نزدیک شدند و در دو یا سه نقطه بوته های گون های خشک را آتش زدند و دور آنها جمع شدند. گون ها بسرعت آتش گرفتند و اطراف را روشن کردند. آنها نزدیک به پانزده بیست دقیقه ای استراحت کرده و به راه افتادند.

دقایقی بعد، در ورودی دره خاکورک، زمانی که پیشمرگان در پای کوه به محلی صاف و مسطح رسیدند، در تاریکی و از فاصله کمی به رگبار گلوله های سرخ و آتشین بسته شدند. پیشمرگان به کمین افتادند. آنها به اطراف دویده و بطور پراکنده نشسته یا دراز کشیدند. جاویدان با پیشمرگی دیگر ضد کمین بودند. آنها در جلو صف فریاد زدند: "که ی کوره" (کی هستی؟). طرف مقابل خود را بنام یک حزب کردستان عراقی معرفی کرد که برای من ناشناس بود. محمد فتاحی عضو کمیته ناحیه حدس می زد که طرف مقابل پیشمرگان حزب شیوعی هستند. حسام و تعدادی از پیشمرگان می گفتند که اینها جماعت حزب دمکرات هستند و ما باید هر چه زودتر از کمین شان خارج شویم.

اکثر پیشمرگان مطمئن نبودند که دقیقاً با چه حزب و جریانی روبرو هستند. فرماندهان کومه له با صدای بلند فریاد برآوردند که ما با کسی سر جنگ نداریم. از اینرو، آنها را برای گفتگو دعوت کردند. طرف مقابل قبول کرد. رفقای ما کمی دلخوش شدند.

سلیم یک نفر را با ابراهیم پورمند برای مذاکره و گفتگو فرستاد. فرماندهان با صدای بلند از طرف مقابل خواستند که تیراندازی نکنند تا افراد ما پیش آنها بروند. آنها جواب دادند: "جلوتر بیایید ما تیراندازی نمی کنیم."

تیراندازی متوقف شد و آرامش و سکوت به دره خاکورک بازگشت. ابراهیم پورمند با رفیق دیگر بطرف آنها حرکت کردند اما قبل از اینکه به نزد آنها برسند، از بیست سی متری مورد هدف رگبارهای آنها قرار گرفتند. تعدادی از افراد گردان برای حمایت از تیم ابراهیم به تیراندازی متقابل پرداختند. ابراهیم و رفیق اش به سلامتی به عقب برگشتند. در این موقع از کوههای چپ و راست کمینگاه هم تیراندازی شدیدی بطرف ما آغاز شد.

هوا هنوز تاریک بود ولی هوا کم کم و به آرامی روشن می شد. پیشمرگان کومه له در زمینی صاف و کمی شیب دار از سه طرف زیر آتش قرار داشتند. آتش شلیک تفنگها و گلوله های آتش را محل کمینهای دشمن را آشکار و مشخص می کردند. از سه جهت آتش تندی بسوی پیشمرگان کومه له می بارید.

برای نیروهای ما تنها راه عقب نشینی کوه بلند دالانپر بود که از آن پایین آمده بودیم، ولی کوه به دیوار بلندی شبیه بود که عقب نشینی از آن برای افراد فرسوده ممکن نبود. پیشمرگان خسته، بی خواب، گرسنه و فرسوده گردان ۲۲ دوباره به کمین افتاده و به محاصره حزب دمکرات درآمده بودند. در چنین وضعی، سلیم و همه مسئولین در فکر چاره و خلاصی از فاجعه ای دیگر بودند. فرصت مشورت نبود و پیشمرگان بی صبرانه در انتظار تصمیم و دستور فرماندهی بودند.

سلیم بسرعت تصمیم گرفته و اعلام کرده بود که پیشمرگان از میان دو کمین و از طریق دره باریک و عمیق که در وسط کمینهای دشمن قرار داشت، از محاصره و محل کمین خارج شوند.

با شروع تیراندازها ما به اطراف پراکنده شده بودیم. نظم و سازماندهی از هم پاشیده بود. من از تصمیم و دستور سلیم اطلاعی نداشتیم و کسی را در اطراف خود ندیدیم. فکر می کردم که پیشمرگان از راهی که آمدیم به بالای کوه دالانپر برگشتند. با همین تصور کمی بالاتر رفتم و ناصر کشکولی را در حال بالا رفتن از کوه دیدم. او هم بقیه افراد را گم کرده بود. ما به تندی به طرف ارتفاعات کوه حرکت کردیم اما کسی را ندیدیم و دوباره به طرف پایین و نقطه اول برگشتیم. ناگهان علی درمان آوا را در روی زمین دیدیم که اسبی در کنارش ایستاده بود. به زبان تورکی از علی پرسیدیم که بچه ها چی شدند؟ او گفت همه به دره پایینی رفتند. من و ناصر کشکولی علی را با زحمت سوار اسب کردیم. او درد زیادی از شکستگی استخوان ران داشت. علی اصرار می کرد: "سبز گندین" (شما بروید). او چندین بار تاکید کرد که "من کشته خواهم شد اقلا شما زنده بمانید". ما به علی اطمینان می دادیم که او را به جا نگذاشته و با خود می بریم.

تیراندازی پراکنده از هر سه کمینحزب، بسوی پیشمرگان کومه له ادامه داشت. حزبها احتیاط کرده و پیشروی را به موقع روشنایی هوا واگذار کرده بودند. ما مسیر و راهمان را نسبت به کمین مقابل و اصلی دشمن تغییر دادیم و به طرف کمین سمت راست دشمن حرکت کردیم تا از وسط آن دو کمین رد شویم و خود را به دیگر دوستان برسانیم. من ریسمان اسب را می کشیدم و ناصر هم اسب را از پشت میزد تا زودتر از کمینگاه دور بشویم. پیشمرگان در همان جا دو اسب دیگر را رها کرده بودند. حزبها نمی دانستند که پیشمرگان کومه له کجا هستند و بطور پراکنده و بی هدف تیراندازی می کردند.

ما بعد از طی کمتر از صد متر در ابتدای دره خاکورک به نقطه ای گود و سنگلاخی و پر از درخت رسیدیم. این بخش از خاکورک (فکر می کنم دره شیخان نامیده میشود) درست در قسمت پایین و موازی با راهی بود که حزب دمکرات در روی آن کمین گذاشته بود. ما راهی را پیدا کردیم و اسب را به پایین بردیم. اسب به خاطر وجود درختان زیاد در دره ای سنگلاخی، عمیق و باریک و وجود پرتگاه هایی که آب از آنها همچون آبشار به

پایین می ریخت، از حرکت ایستاد. تلاش برای بردن علی بی فایده و امکان ناپذیر شده بود. علی اصرار می کرد که او را زمین بگذاریم و خودمان از آنجا دور بشویم. او نمی خواست ما بخاطر نجات او کشته شویم و باعث مرگ ما بشود. او راه را به ما نشان داده بود تا خودمان را از کمینگاه خلاص کنیم. شکی نداشتم که بدون راهنمایی علی ما هم در آنجا بدست حزیبها افتاده و کشته می شدیم.

هوا هنوز تاریک بود. ما مجبور شدیم علی را در زیر شیار و فرو رفتگی بزرگ صخره ای مخفی کنیم. برای اینکه محل علی دیده نشود و یا لو نرود، اسب را به بالای دره آوردیم و از پشت چندین سنگ به اسب پرتاب کردیم تا از آنجا دور بشود. اسب دور شد و به پیش علی و ناصر برگشتیم. ظاهراً روحیه علی خوب بود و به او قول دادیم که موقع شب با پیشمرگان حزب شیوعی عراق برمی گردیم و او را با خود می بریم.

جدایی از علی یکی دیگر از لحظات سخت زندگی ما بود. در آن شرایط با تنها گذاشتن یک انسان زخمی و یکی از بهترین و فداکارترین کادرهای کمونیست در میدان جنگ، احساس گناه و عذاب وجدان می کردیم. اگر اصرارهای علی برای ترک او و امید ما برای برگشتن و نجات او نبود، شاید هیچ وقت او را ترک نمی کردیم. علی را بوسیده، دستهایش را فشرده و از او جدا شدیم.

برای آخرین بار به مخفی گاه علی که در وسط دو کمینگاه دشمن قرار داشت نگاه کردیم. وقتی مطمئن شدیم که او از اطراف دیده نمی شود، به دره باریک و سنگلاخی سرازیر شدیم. عبور از میان درختان و سنگها با سختی صورت می گرفت. در بعضی جاها از ارتفاع یک متری به پایین می پریدیم. در نقطه ای آب از ارتفاع زیادی مانند آبشار به پایین سرازیر می شد. آبی که در دره جریان داشت کفشها و لباسهای ما را خیس کرده بود. بعد از طی مسافتی به چند نفر از دوستان رسیدیم و نگرانی ما از درستی مسیر رفع شد. پیشمرگان بطور پراکنده و با فاصله به پایین می رفتند.

هوا روشن شد و آفتاب در آسمان دیده شد اما باز هم پیشمرگان در میان کوههای بلند در دره ای عمیق قرار گرفته بودند. آنها حدود یک ساعت به کندی در دره پیش رفته و از کمین دشمن خارج شده بودند. لباسها و کفشهای پیشمرگه ها خیس شده و سردشان بود. زخم و تاول زیر پاهای آنها تازه شده بود و از خستگی، بی خوابی و گرسنگی توان راه رفتن نداشتند. در بین پیشمرگان فاصله افتاده بود و معلوم نبود رفقای جلوتر چقدر با عقبی ها فاصله دارند. سیامک شامی یکی از پیشمرگان جسور و دلسوز گردان بخاطر زانو درد، تاول زدگی پاها و گرسنگی نمی توانست راه برود و از بقیه رفقا عقب تر مانده بود. او از این نگران بود که رفقایش را پیدا نکند و به اسارت حزبی ها درآید و تیربار قناسه بدست آنها بیفتد. سیامک تیربار قناسه، چهار قطار گلوله قناسه و دو نارنجک را حمل می کرد که بسیار سنگین بودند. او علیرغم میل خودش مجبور شده بود قناسه سنگین و فشنگ ها را در چاله و گودالی زیر خاک بگذارد تا بعداً آن را بیاوریم.

در زیر صخره بزرگی که بخشی از دره تنگ و باریک را در زیر چتر خود پوشانده بود به پیشمرگان رسیدیم. آب سطح دره را فرا گرفته بود و رفقا در کنار آب سرد ایستاده و نشسته بودند. ما موضوع به جا ماندن علی و

جریان مخفی کردن او را به پیشمرگان گفتیم. سیامک هم مخفی کردن تیربار قناسه در نزدیکی مخفیگاه را به سلیم تعریف کرد. سلیم از سیامک و ناصر کشکولی خواست تا برگردند و تیربار قناسه را بیاورند. این دو پیشمرگ علیرغم خستگی و ناتوانی دوباره برگشتند و تیربار قناسه را با خود آوردند. از آن لحظه، ناصر اسلحه خودش را به سیامک داده و خودش قناسه و فشنگ ها را برداشت.

علاوه بر علی، شماری دیگر از پیشمرگان نیامده بودند. ما که آخرین نفرات بودیم، آنها را در طول دره و مسیری که آمده بودیم، ندیدیم. کسی از ابراهیم پورمند، خالد ارغوانی، ابوبکر (آریان کریمی)، سوعدا مراد بیگی، فرخ سنه (ناصر)، محمد قزلباش و هیمن خبری نداشت. معلوم نبود که آنها کشته یا زخمی شدند و یا در قسمت بالاتر یا ابتدای دره یعنی در زیر کمینگاه حزب مخفی شده و یا به مسیر دیگری رفتند.

مسئولان و فرماندهان تصمیم داشتند تا تاریکی شب در دره مخفی بمانیم و بعد از پیدا کردن آنها و آوردن علی درمان آوا از مخفیگاه به راه خود ادامه دهیم. مخفیگاه در قسمت تنک دره خاکورک و زیر صخره ای قرار داشت و جای زیاد امنی نبود. انتهای دره به نزدیکی اردوگاه حزب دمکرات منتهی می شد. قسمت بالای دره، زمینی با پهنایی بزرگ و شیب کمی داشت و جاده پیاده از آن می گذشت. این جاده مسیر رفت و آمد پیشمرگان حزب دمکرات بود. اطراف جاده پیاده و کوههای اطراف پوشیده از درخت بودند. عواملی مانند ترس از ادامه راه، گرسنگی، بی خوابی، خستگی مفرط و ناتوانی جسمی و ضربات روحی پی در پی امکان حرکت، تفکر و پیدا کردن راه حل درست را از پیشمرگان گرفته بودند.

این تعداد از پیشمرگان که از کمینگاه مرگ نجات یافته بودند، هنوز نگران بودند و زندگی شان در خطر بود. آنها در زیر صخره به آرامی در مورد کمین دشمن صحبت می کردند. آنها گاهی آب می خوردند تا شاید گرسنگی شان بر طرف شود. اکثریت رفقا بر این عقیده بودند که پیشمرگان حزب دمکرات کمین را با این هدف گذاشته بودند تا بقیه نیروهای فرسوده گردان ۲۲ را نابود کنند. فرماندهان حزب دمکرات می دانستند که واحدهای نظامی کومه له ضربه خوردند و شیرازه آنها از هم پاشیده شده است. آنها از تعداد کشته ها، تلفات سنگین و زخمی های ما اطلاع داشتند. آنها می دانستند که پیشمرگان کومه له به منطقه آشنایی ندارند و خسته، گرسنه و بی خواب هستند و در وضعیت روحی و جسمی خوبی قرار ندارند. فرماندهان "هیزی نحو" و "هیزی آواره" تمامی این اطلاعات را با بیسیم به پیشمرگان مستقر در دو اردوگاه حزب دمکرات که فاصله کمی با محل کمین داشتند، داده بودند.

دشمن با شناخت از وضعیت بحرانی و نابسامان گردان، قصد داشت آن را بکلی نابود کند. پیشمرگان حزب دمکرات کردستان کمین را در نقطه بسیار خوب و مناسبی جهت نابودی پیشمرگان کومه له گذاشته بود. آنها سه کمین مجزا در پای کوه بلند، در زمینی با مساحت کوچک و مسطح که تنها راه و مسیر رفت و آمد بود، گذاشته بودند تا هیچ راه گریزی برای پیشمرگان کومه له باقی نمانده نباشد.

پیشمرگان حزب دمکرات پیش بینی کرده بودند که نیروهای فرسوده و ضربه خورده کومه له در ساعات اول صبح به آنجا خواهند رسید. اما پیشمرگان گردان یک ساعت زودتر از روشنایی هوا به کمینگاه هیزی آواره رسیدند و با استفاده از تاریکی و از طریق دره تنک پایین تر از کمینگاه خارج شدند. اگر پیشمرگان گردان چهل دقیقه یا یک ساعت دیرتر یعنی در روشنایی صبح به کمین حزب دمکرات می افتادند و یا اگر فاصله سه کمین کمی نزدیک به هم گذاشته می شدند، یک نفر هم از پیشمرگان کومه له زنده نمی ماند.

پیشمرگانی که از کمین خلاص شده بودند تا نزدیکی ظهر در محدوده ای کوچک با لباسها و کفشهای خیس ایستادند. سرما غیر قابل تحمل می شد. تعدادی از مسئولین تصور می کردند که خطر رفع شده و می توان از آن منطقه خارج شد. تعدادی هم بر این باور بودند که تجمع در زیر صخره و تخته سنگ درست نیست چون اگر حزبی ها یورش بیاورند، افراد همگی نابود می شوند. "مخفیگاه" در میان کمینگاه و اردوگاه حزب دمکرات قرار داشت. ادامه حرکت در دره به خاطر پهنای زیاد آن در فواصلی سخت بود و امکان دیده شدن پیشمرگان وجود داشت.

در همان موقع پیشمرگان حزب دمکرات از کمینگاهها تا نزدیکی محل مخفیگاه پیشمرگان کومه له پیش آمده بودند. آنها با احتیاط در جستجوی پیشمرگان گردان در داخل دره بودند اما پیشمرگان کومه له از اوضاع بالای دره بی خبر بودند. مسئولین گردان به خاطر آشفتگی در سازماندهی، ناتوانی جسمی افراد، دیده بان در بالای مخفیگاه نگذاشته بودند تا اوضاع اطراف را گزارش دهد.

دو نفر از پیشمرگان یعنی محمد فتاحی عضو کمیته ناحیه و بایزید بیاضی جهت پیدا کردن راهی برای خروج، از میان انبوه درختان به بالای کوه رفتند.

از رفتن این تیم زیاد نگذشته بود که صدای چند تک تیر از بالای کوه شنیده شد. جنب و جوشی در بین پیشمرگان ایجاد شد تا آماده مقابله شوند. ارتباط بیسیمی در فواصل زمانی معینی با آن دو رفیق برقرار می شد. سلیم بیسیم را روشن کرد تا خبری از تیم بالای کوه بدست آورد.

بایزید در تماس بیسیمی به سلیم گفت: "ما در بالای کوه مسیر را گم کردیم و نمی توانیم شما را پیدا کنیم به همین جهت کاک حمه تیراندازی کرد تا شما مطلع شده و ما را راهنمایی کنید."

آنها پیشمرگان حزب دمکرات را در نزدیکی مخفیگاه دیده بودند اما به عاقبت تیراندازی فکر و دقت نکرده بودند که تیراندازی محل مخفیگاه را افشا کرده و جنگ و فاجعه دیگری روی خواهد داد.

سلیم از تیراندازی بی مورد و غیر مسئولانه کاک حمه عضو کمیته ناحیه ناراحت و عصبانی شده بود. او در بیسیم توضیحاتی به آنها داد و آنها را راهنمایی کرد. اگر در انتخاب مسیر اشتباه نمی شد، ما می توانستیم از دامنه های کوه های پردرخت براحتی عقب نشینی کنیم و از آن دره دور شویم.

پیشمرگان همگی از تیراندازی بی مورد رفیق مان عصبانی بودند و گمان می کردند که با این تیراندازی مخفیگاه آشکار و لو رفته و دمکراتها دیر یا زود سر خواهند رسید. در واقع حزبی ها در جستجوی پیشمرگان کومه له بودند و در هر حالتی جای ما را پیدا می کردند و ما نمی بایست در آن مخفیگاه توقف و وقت کشی می کردیم.

محمد فتاحی می گفت: "در نزدیکی مخفیگاه گروهی دیگر بودند که ما تشخیص نمی دادیم که کدامیک از آنها پیشمرگان خودمان هستند. صدایم نمی رسید و داشتن بیسیم را بکلی فراموش کرده بودم. به همین جهت من تیراندازی کردم تا شما متوجه ما بشوید و ما بتوانیم صدای شما را بشنویم و آن موقع با توجه به عکس العمل دو طرف تصمیم بگیریم که به نزد کدام گروه برویم. نهایتاً بعد از تماس بیسیمی قانع شدیم که شماها باید طرف خودی باشید و بطرف شما پایین آمدیم."

پیشمرگان با توجیهات او که "داشتن بیسیم و بیسیمچی را فراموش کرده بودم"، راضی و قانع نشدند و او را رو در رو و یا پشت سرش سرزنش می کردند. اندکی از ظهر گذشته بود. پیشمرگان حزب دمکرات کردستان در پی جستجو و کشتار پیشمرگان کومه له بودند. مخفیگاه به احتمال زیاد لو رفته بود و چاره ای جز ترک آنجا نمانده بود.

فرماندهان و مسئولین تصمیم گرفتند فوری از زیر صخره در باریکی دره خارج شده تا به جای دیگری برویم. به همین جهت پیشمرگان بدون اتلاف وقت در طول دره و از کنار دیواره دره به حرکت ادامه دادند. پیاده روی با کفش و لباس خیس مشکل شده بود. ماهیچه های پاها سفت و خشک شده و پاها انعطاف خود را از دست داده بودند. همه در انتظار تاولهای تازه و بیشتری در کف پایشان بودند. خستگی، گرسنگی و بی خوابی توان حرکت را از پیشمرگان گرفته بود. لبهای ترک خورده و خشکی دهان، حرف زدن را سخت تر کرده بود و صدای تعدادی بسیار ضعیف و نامفهوم شده بود. تعدادی بعد از طی سی چهل متر مجبور به نشستن بودند. کسانی که کمی انرژی داشتند بی آنکه حزبیها از بالای دره آنها را ببینند به انتهای دره که شاخه ای دیگر از آن جدا می شد، رسیدند و در سه راهی دره در انتظار رسیدن بقیه بودند.

تعدادی نمی توانستند راه بروند و آمدنشان طول کشید. سلیم مرا برای جمع کردن و آوردن سریع آنها به عقب فرستاد. پیشمرگان در فواصلی در برابر آفتاب دراز کشیده بودند. تعدادی به خواب رفته و تعدادی چرت می زدند و چند نفر هم به آرامی و لنگان لنگان می آمدند. آنها ضعیف شده و توان راه رفتن نداشتند. من دستور سلیم جهت تند رفتن و رسیدن به دیگر پیشمرگان را به آنها رساندم.

عمر قره سقل از پیشمرگان قابل اتکای گردان و تعدادی دیگر از پیشمرگان به سرعت خود افزودند. سیامک با آن هیکل بزرگ قدرت حرکت نداشت و در فاصله ای دور افتاده بود. ریش و سبیل دراز چهره زیبای او را بکلی محو کرده بود. آخرین نفر فخرالدین سلیمانزاده بود. او روی خرده سنگها و ماسه های داخل دره دراز کشیده و توان راه رفتن نداشت. فخر یا فخرالدین مانند برادر جانباخته اش عزیز سلیمانزاده با کار و رنج بزرگ شده بود.

او انسانی آرام، صمیمی و خوش برخورد بود و سختیهای زیادی را در دوران پیشمرگی پشت سر گذاشته بود. او بسیار غمگین بود، چهره او تیره تر و لبان ترک خورده اش سیاه تر شده بودند. ذره ای توان نداشت و به زحمت صحبت می کرد. صدایش ضعیف بود، میان هر کلمه فاصله می افتاد. فخرالدین بلند شد و با قد و قامت بلندش به زحمت هیکل بزرگ اش را به جلو می کشید. من تفنگش را برداشتم تا تندتر حرکت کند. بدبختیها و سختی ها او را فرسوده و از کار انداخته بودند. فخرالدین بیش از هر چیز به سیگار و چای ره ش و پر رنگ علاقه داشت. فکر می کردم که اگر در همان لحظه او یک سیکار کشیده و یک "چایی ره ش" بخورد، در مدت کوتاهی می تواند هفت کوه و هفت فرسنگ را پشت سر بگذارد.

بعد از طی اندک مسافتی ناظر و شاهد آمدن دو پیشمرگ حزب دمکرات از طرف راه مالرو و دامنه کوه بطرف دره بودیم. ما فوری خود را در زیر شاخ و برگ درختان مخفی کردیم. آنها دره را نگاه کردند و چون کسی را ندیدند، به بالا برگشتند. خطر نزدیک شده بود و فخرالدین کمی به حرکت در آمده بود. ما برای استتار خود، هر کدام چند شاخه پر برگ را از درختی شکستیم و بر سر خود گذاشتیم و از کنار دیواره دره حرکت کردیم و خود را بعد از طی پیچ دره به پیشمرگان دیگر رساندیم. پیشمرگان بی آنکه رخت و خشابها را از کمرشان باز کنند، بطور پراکنده در برابر آفتاب نشسته یا دراز کشیده بودند. رفقا سلیم، رضا کعبی، خالد قارنا، بایزید، سید حسین موسوی، محمد فتاحی و حسام و تعدادی دیگر از رفقا در روی سنگی پهن و بزرگی در سه راهی دره نشسته و مشورت می کردند. قبل از رسیدن ما، حسام هم یکی از پیشمرگان حزب دمکرات را که مشغول سنگر ساختن در بالای دره بود از فاصله کمی دیده بود. او از زیر دیواره و سنگهای کنار دره گذشته و خود را به پیشمرگان رسانده و تحرک و سنگربندی دمکراتها را به مسئولین گزارش داده بود. سلیم برای دفاع می اندیشید و رهنمودهایی داده بود اما اقدامی عملی صورت نگرفته بود.

دقایقی بعد ما هم با عجله خبر حضور افراد حزب دمکرات در بالای دره را که در جستجوی محل پیشمرگان بودند به مسئولین و فرماندهان نظامی رساندیم. از آنها خواستیم که هر چه زودتر ارتفاعات را بدست بگیریم. محمد فتاحی با ما مخالفت کرد و گفت که آنها پیشمرگ حزب شیوعی هستند و بهتر است نامه ای بنویسم و یک نفر نامه را به آنها برساند تا به کمک ما بیایند. تعدادی از پیشمرگان برخلاف او فکر می کردند و از تصمیمات محمد بسیار عصبانی بودند. (۱۲)

دقایقی مهم و سرنوشت ساز را با این بحثها هدر دادیم. وضعیت جسمی و روانی افراد خوب نبود. آنها در دو هفته گذشته با موقعیت های پراسترس، خطرناک و غیرقابل کنترل زیادی روبرو شده بودند. تلاش و عکس العمل شان در برابر خطر کاهش یافته بود. از اینرو احساس درماندگی، بی تفاوتی، انفعال، کمرختی و بی حسی روانی نسبت به خطر در تعدادی از پیشمرگان بوضوح دیده می شد. گرسنگی باعث خستگی شدید و از دست دادن انرژی بدن پیشمرگان شده بود و تاثیر منفی قابل توجهی بر تمرکز فکری و توانایی تصمیم گیری آنها گذاشته بود.

در آن موقع سایه خطر مرگبار در بالای سر پیشمرگان لحظه به لحظه گسترده تر می شد و به شدت آنرا حس می کردم. تلاش می کردم تا مسئولین دیگر را برای آماده شدن و دفاع ترغیب کنم. درست در همان موقع افراد حزب دمکرات از فاصله صد یا صد و پنجاه متری دیده شدند. ساعت حدود دو بعد از ظهر بود. سلیم با دیدن حزبیها دیگر شک و تردیدی به خود راه نداد و به فرماندهان گفت که واحدها را آماده کنند و جهت جنگ و مقاومت از انتهای دره به بالای کوهها بروند. او وضع نامساعد، گرسنگی و ناتوانی پیشمرگان را برای جنگیدن می دید. او گفته ناپلئون را خوانده بود که: "یک سردار با صد سرباز سیر بهتر می‌جنگد، تا با هزار سرباز گرسنه." علیرغم این واقعیت، در میدان جنگ برای تعداد کمی از پیشمرگان گرسنه چاره ای جز مقاومت و جنگ نمانده بود.

سلیم صابرنیا از من، بایزید بیاضی و مولود شنو خواست که هر چه زودتر به بالای کوهی با سنگهای تیره و سیاه رنگ که بر سه راهی دره مسلط بود برویم و آنرا به کنترل خود درآوریم تا حزب دمکرات نتواند در آنجا مستقر بشود. ما بسوی کوه راه افتادیم. مولود بعد از چهل یا پنجاه متر حرکت، در روی سنگی نشست و گفت شما بروید من بیش از این نمی توانم بالا بیایم و بعد به طرف پیشمرگان برگشت. حرکت برای ما هم سخت بود اما موضوع مرگ و زندگی در میان بود. بدست گرفتن آن کوه برای حفظ امنیت واحدهای نظامی گردان حیاتی بود. بنابراین ما تلاش می کردیم تا در کوتاهترین زمان به بالای کوه برسیم، اما انرژی چندانی نداشتیم و حرکتمان کند و آرام بود. بعد از هر قدمی احتیاج به استراحت و خواب داشتیم. مسئولیت بزرگی بعهده ما گذاشته شده بود. با تحمل فشار زیاد بالا می رفتیم.

تلاش می کردیم هر چه زودتر به قله برسیم. زمانی که به بالای کوه نزدیک شده بودیم از کوه پشت سرمان و از فاصله صد متری مورد هدف پیشمرگان حزب دمکرات قرار گرفتیم. جنگ و درگیری شروع شد. صدای رگبار سلاحهای حزبیها شدت گرفته بود و در دره ها می پیچیدند. با وقوع این اتفاق تلخ تپش قلبمان تشدید شد. حزبیها به بیشتر بلندبها و دره ای که به اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی عراق منتهی می شد، تسلط یافته بودند. ما خود را به پشت نزدیکترین سنگ انداختیم و با رگبارهای پی در پی به مقابله پرداختیم. سنگی که ما در پشت آن موضع گرفته بودیم بسیار کوچک و کوتاه بود و می بایست آنجا را هر چه زودتر ترک می کردیم. ما به بالای کوه گام برداشتیم و موقع تیراندازی به پشت سر و به عقب برمی گشتیم. ما در مقابل چشمان آنها بی پناه و بدون سنگر بوده و شکار خوبی برای حزبیها بودیم. ما قرار گذاشتیم در زیر آتش پیشمرگان حزب دمکرات، به نوبت یکی بعد از دیگری تیراندازی کرده و یک به یک بسوی قله کوه حرکت کنیم.

ابتدا من سنگر پیشمرگان حزب را به آتش بستم تا نتوانند از سنگرهایشان سر بیرون بیاورند. در این فاصله بایزید ده متری بالاتر رفت. او در مقابل حزبیها و در برابر آتش و رگبارهای حزبیها نشست و شروع به تیراندازی کرد. من خود را به چند متری بایزید رساندم و بسوی حزبیها تیراندازی را شروع کردم. در این موقع بایزید دوباره چند متری به بالا حرکت کرد، ولی از خستگی نتوانست بیشتر برود. در طول این مدت تیراندازی پیشمرگان حزب قطع نمی شد و گلوله ها مانند تگرگ به اطراف ما می باریدند. تیراندازی ما به سنگرهای

حزبیه‌ها اجازه نمی‌داد آنها فرصت نشانه‌گیری دقیقی داشته باشند. با تیراندازی بایزید من خود را کمی بالاتر از او رساندم. حدود پانزده متر به بالای کوه مانده بود. من رو به افراد حزب دمکرات نشستم و بدقت سنگر آنها را هدف قرار دادم. در این موقع بایزید خود را با زحمت به بالای کوه رساند. زمانیکه او از بالای کوه تیراندازی را شروع کرد من به حرکت ادامه دادم اما چند قدمی برنداشته بودم که ضربه‌ای از پشت به ران پای راست من خورد و صدای برخورد گلوله را شنیدم. زخمی شدم ولی به زمین نیافتم. کوشیدم چند متر پایانی را هم طی کنم. با اصابت گلوله‌ها تکه‌های سنگ و گرد و غبار در اطرافم به هوا برمی‌خاستند. در حالی که قدمهای آخر را به پشت کوه برمی‌داشتم بکلی از نفس افتاده بودم. بلاخره خود را به پشت کوه رساندم و لحظاتی دراز کشیدم. نفسم کمی برگشت. خوشحال بودم که استخوان پایم نشکسته است. بایزید هنوز نمی‌دانست که من زخمی شدم. او در پشت سنگی دراز کشیده و سنگرهای حزبیه‌ها را می‌کوبید.

دوخین یا بند شلوار کوردی را باز کرده و شلوار را پایین کشیدم. گلوله‌ای از پشت به ران پای راستم خورده بود و از جلو ران بیرون آمده و ران پایم را دریده و سوراخ بزرگ و گشادی درست کرده بود. خون زیادی از پایم بیرون می‌آمد و پانتول یا شلوار کوردی‌ام در خون خیس شده بود. به بایزید بیاضی گفتم: من زخمی شدم مواظب باش تا من زخم را با پیش بند یا شال کمر ببندم. او فوری پیش من آمد و با جامانه یا آغابانویی که همیشه روی سر و یا گردنش بود، رانم را محکم بست تا مانع خونریزی شود. در طول کمتر از چند دقیقه ما زخم را بستیم و از دو سنگر جداگانه به دفاع پرداختیم.

ما نقطه مهم و استراتژیکی را بدست گرفته بودیم و می‌بایست به قیمتی آنجا را حفظ می‌کردیم. اگر حزبی‌ها آنجا را بدست می‌گرفتند، دوباره پیشمرگان در پایین دره به محاصره می‌افتادند و جانشان به خطر می‌افتاد. از کاهش فشنگ نگران بودیم. به همین جهت تیراندازیها دقیق و با تک تیر انجام می‌گرفت. ما مواضع حزب دمکرات را علاوه بر کوه مقابل، در تپه‌های آنسوی دره را هم هدف قرار دادیم و جلو پیشروی آنها را از دو جهت سد کردیم. ما بیشترین نیرو و تمرکز را برای مقابله با نیروهای حزب دمکرات در کوه مقابل و نزدیک خودمان گذاشته بودیم. به همین علت پیشمرگان حزب دمکرات نتوانستند بیشتر از آن جلوتر بیایند.

حزب دمکرات با بکارگیری افراد زیادی، در تمامی بلندیهای طول دو طرف دره، از اردوگاه حزب تا کمینگاه مستقر شده بودند. صدای تیراندازی بشدت از نقاط مختلف کوهها و دره‌ها به گوش می‌رسید منتها ما در آن موقع هیچ اطلاعی از جبهه‌های دیگر و پیشمرگان نداشتیم.

خالد قارنا، ناصر کشکولی و سلیم در کوه پایین سنگر گرفته بودند. سیامک یکی دو بار عقب افتاده و دوباره پیشمرگان را پیدا کرده بود. ناصر تیربار قناسه را که از سیامک گرفته بود بکار می‌گرفت. سلیم از ناصر خواست که بخاطر کمبود فشنگ قناسه، با دقت تیراندازی کند، تلفات وارد کند و با صدای ویژه و سهمگین قناسه، ترس بر دل دشمن مستولی کند و آنها را از پیشروی باز دارد. تیربار قناسه هم نقش و بازدارندگی خوبی در آن درگیری دفاعی داشت.

آفتاب به آرامی پشت کوهها می رفت. هنوز ما در مواضع خود به جنگ ادامه می دادیم. از بالای کوه گاهها به سراسر منطقه کوهستانی و جنگلی، محل کمینگاه و دره ای که از آن آمده بودیم، تماشا می کردم. در آنجا متوجه شدم که اگر ظهر آروز از همان نقطه ای که افراد تیم به دنبال پیدا کردن راه عقب نشینی رفته و بعد از تیراندازی بی مورد بدون نتیجه برگشتند، به حرکت ادامه می دادیم، براحتی و بدون درگیری می توانستیم از منطقه کمین و حزبها دور بشویم و دچار چنین جنگی نشویم.

تشنگی بعد از خونریزی فرا رسیده بود. خیلی تشنه بودم. لبهایم ترک خورده و دهانم خشک شده بود. چشمانم تار شده بودند. در فاصله چهل پنجاه متری، آب از کوههای بسیار بلند سرازیر می شد و از دره و شیار کوچکی به پایین جاری بود. نمی توانستم سنگرم را به خاطر آب خوردن رها کنم. ثانیه ها و دقایق سرنوشت ساز بودند. رها کردن سنگر برای لحظه ای می توانست فاجعه بار باشد. حفظ قله آن کوه از تعرض پیشمرگان حزب دمکرات بمعنای حفظ جان پیشمرگانی بود که در پایین کوه قرار داشتند.

مولود که در ابتدا با ما برای گرفتن این کوه نیامد، ناگهان از پشت همان کوه که در تیررس پیشمرگان حزب دمکرات نبود، به بالای کوه رسید. او قصد داشت به تنهایی از بلندترین قله ها صعود کند تا خود را به اردوگاه حزب شیوعی برساند. او ما را دید و به سوی ما آمد. تفنگ، رخت و خشابی همراه نداشت و بیسیمی را که باطری نداشت، از گردنش آویزان کرده بود. او گفت که تفنگش گیر کرده است و به همین جهت آن را پرت کرده است. او نه تنها تفنگ بلکه رخت و خشابهایش را هم پرت کرده بود. از او خواستم چند دقیقه با تفنگ من در سنگر تیراندازی بکند تا من به خوردن آب بروم. ایشان قبول نکردند. خیلی خشمگین شدم اما در عین حال نوعی ترحم و دلسوزی برایش داشتم و وضعیت بد روحی و روانی او را درک می کردم. خوبی او این بود که او درویی نمی کرد و مثل بعضی ها ادعایی نداشت و خود را قهرمان نشان نمی داد. ترس و در هم شکسته شدن انسانها در جنگها چیزی عادی است. جنگ تاثیرات مخرب خود را روی روحیه و روان افراد گذاشته بود. روحیه تعدادی از رفقایمان در هم شکسته بود. در چنین شرایطی ترس، وحشت، اضطراب، روحیه تسلیم طلبی، ناامیدی، بی حسی و بی ارادگی، انفعال و حفظ جان به هر قیمتی در میان پیشمرگان رشد کرده بودند و هر روز شاهد نمونه هایی از آنها بودیم. مواردی مانند ترک صفوف کومه له، فرار از میدان جنگ و عدم تمایل به جنگ در رده های مختلف دیده می شدند.

هوا به آرامی رو به تاریکی بود و تیراندازی پیشمرگان حزب اندکی کاهش یافته بود. تیراندازی از نقاط مختلف به گوش می رسید. احساس ضعف و تشنگی زیادی می کردم. بایزید در سنگرش مواظب اوضاع بود و من برای آب خوردن، لنگان لنگان خود را به جوی آب رساندم. بزحمت خم و روی زمین دراز کشیدم. دستهای خونی را شستم و بعد از نوشیدن آب به سنگرم برگشتم.

مولود بدون توجه به اصرار و مخالفت ما می خواست به تنهایی و بدون اسلحه به مقر حزب شیوعی برود. او تحمل انتظار و یا امید رسیدن دیگر رفقا را نداشت و به تنهایی به طرف کوه های بلند و سنگلاخی که به طرف مرز ترکیه منتهی می شد، حرکت کرد تا با طی کوههای بلند به مقر حزب شیوعی برود.

بایزید می گفت: "زمانی که تو برای آب خوردن رفتی او اصرار میکرد که قبل از اینکه کشته شویم، به همراه او از طریق کوههای بلند به اردوگاه حزب شیوعی برویم. اما من با او مخالفت کردم و هرگز نمی توانستم سنگرم را رها کنم و شما را به تنهایی در بالای کوه و پیشمرگان گردان را در ته دره ترک کرده و جا بگذارم."

نیم ساعتی نگذشته بود که انور (فاضل اصولیان) از همان مسیر امن، از پشت سنگها خود را به ما رساند. از دیدن او دلم باز شد و انرژی گرفتم. او به هر یک از ما یک خشاب پر از گلوله داد. انور در روز گذشته از قسمت پیشانی زخم برداشته بود. او هم در سنگری جای گرفت و با تیراندازی موثر به مقاومت و قدرت دفاعی ما افزود. انور سنجی و از پیشمرگان سابق سازمان پیکار بود. چندین سال در مناطق صومای، انزل و برادوست مشغول تبلیغ و ترویج سوسیالیسم و سیاستهای کومه له بود. او زبان کرمانجی را مثل مردم منطقه صحبت می کرد. مردم منطقه او را می شناختند. مسئول رسیدگی به مشکلات و شکایات مردم و مسئول سازماندهی تشکیلات مخفی و مردم منطقه صومای و برادوست بود. مردم صومای برادوست و پیشمرگان او را بسیار دوست داشتند، چون همیشه انسانی مودب، صبور، صمیمی و بسیار باسواد بود. رسیدن او به بالای کوه به ما دلگرمی و نیرو بخشید. انور خبر داد که پیشمرگان در حال بالا آمدن از کوه هستند.

هوا تاریک شد و حزبها از کوههای اطراف عقب می نشستند و تیراندازیهایی پراکنده از کوههای دورتر به گوش می رسید. فاضل و بایزید از من خواستند کمی استراحت بکنم تا کمی حالم خوب بشود. در زیر سنگی بزرودی خوابم برد. پیشمرگان در پنج روز گذشته مجموعاً پنج یا شش ساعت خوابیده بودند. آنها همچنین در چهل هشت ساعت گذشته فقط یکبار کمی نان و پنیر خورده بودند و در طول شب گذشته دو قاشق شکر خورده بودند.

وقتی از سرما و درد زخم بیدار شدم، همه جا تاریک بود. بعد از سی و شش ساعت جنگ و گریز نیم ساعتی خوابیدم. خستگی کمی از تنم بیرون آمده بود. یادم آمد که در سنگر و میدان جنگ خوابیده ام و کمی از خودم شرم و احساس گناه کردم. کسی در کنارم نبود، باور نمی کردم رفقای خوب، فداکاری مانند انور و بایزید مرا تنها گذاشته باشند. آنها را صدا کردم و بایزید از پشت سنگها پیش من آمد. انور پیش تعدادی از پیشمرگان که تازه به نزدیکی ما رسیده بودند رفته بود. پیشمرگان بدنبال هم بالا می آمدند و در نزدیک جوی آب جمع می شدند.

مجید تورک دیگر در میان این گروه نبود. در آغاز درگیری مجید، فخرالدین و تعداد دیگری از پیشمرگان در دید و تیررس افراد حزب دمکرات بودند. پیشمرگان حزب از نقطه ای مسلط بر سه راهی دره، رفقای گردان را در داخل دره زیر آتش گرفته بودند. تعداد زیادی از رفقای ما خود را به پیچ دره رسانده و از دید حزبها خارج شده بودند اما مجید و فخرالدین در پشت چند سنگ مقاومت می کردند.

مجید با تغییر سنگر، حزبها را مورد هدف قرار داد تا فخرالدین در زیر حمایت آتش او، خود را به رفقای دیگر برساند. فخرالدین بزحمت خود را به پیشمرگان دیگر رساند. با تاریک شدن هوا ارتباط مجید با رفقای قطع شد و به مسیر و سمت دیگری رفت.

پیشمرگان با سوت کشیدن و با فریاد زدن مجید را صدا می زدند. در ابتدا صدای مجید از دور به گوش می رسید. پیشمرگان علیرغم تاریکی و خستگی به طرف صدای مجید رفتند و او را صدا می کردند اما بعد از مدتی صدایی از او شنیده نمی شد. پیشمرگان نزدیک به یک ساعت مجید را صدا زدند و در انتظار او نشستند ولی همه از پیدا شدن او ناامید شدند.

مجید جهت صدای پیشمرگان را تشخیص نداد و از جهتی دیگر بسوی بلندترین کوهها راه افتاد. صدای تیراندازی گاهگاهی از تپه و کوههای دور و نزدیک شنیده می شد. بعد از قطع شدن صدای مجید، پیشمرگان احتمال می دادند که او در یکی از کوهها یا دره ها بدست پیشمرگان حزب دمکرات کشته شده است. مجید هم یکی از کمونیستهای با سابقه و با تجربه شهر خوی بود که سالها در آذربایجان و کردستان فعالیت سیاسی و نظامی داشت. او در تشکیلات وظایف و مسئولیتهای مهمی داشت و یکی از رفقای جسور، با اراده، صمیمی، شاداب و پر کار تشکیلات بود. از دست دادن و یا گم شدن او برای همه پیشمرگان سخت و دردآور بود.

از موقعی که من و بایزید به بالای کوه حرکت کردیم از اتفاقات پایین و جبهه ها بی اطلاع بودیم. ما بعد از پایان جنگ مطلع شدیم که سید حسین موسوی، لژگین، عیسی رضایی و یکی دو نفر دیگر در آغاز درگیری، به دره ای که به طرف اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی منتهی می شد، رفته اند.

دلخوشی ما این بود که درگیری در جبهه های دورتر شدید نبود و مسئولینی باتجربه و دلسوزی مانند سید حسین در آن گروه ها بودند. این گروه ها بیسیمی برای تماس با فرماندهان نداشتند.

با تاریکی هوا جنگ با حزب دمکرات تمام شد. اینبار جنگ با طبیعت آغاز شده بود. هوا لحظه به لحظه سردتر می شد و پیشمرگان ضعیف و رنجور در سرمای باد کوهستانها می لرزیدند.

پیشمرگان در دره ها و کوهها پراکنده شده بودند. ارتباط آنها قطع شده و هیچ خبری از هم نداشتند. آن شب تعداد پیشمرگان به بیست و شش نفر رسیده بود. مرگ و نابودی، پیشمرگان را تهدید و به محاصره خود در آورده بودند و مبارزه برای حیات و ادامه زندگی لحظه ای تعطیل نمی شد. سلیم تصمیم گرفت برای اجتناب از درگیری به کوههای سنگلاخی و بلند در نزدیکی مرز ترکیه و عراق که به آسمان کشیده شده بودند، صعود کنیم تا با طی رشته کوههای بلند، برفی و سنگلاخی بسوی اردوگاه حزب شیوعی عراق برویم. این تنها امید و تنها راه نجات بود. طی نمودن این مسافت طولانی و سخت با انسانهای خسته، گرسنه و بی خواب غیر ممکن به نظر می رسید.

در آن شب پیشمرگان نه تنها نتوانستند علی درمان آوا را بیاورند بلکه خودشان هم تقریباً به وضعیت دلخراش علی افتاده بودند. همه پیشمرگان نگران وضع من بودند و نمی خواستند من هم در زیر سنگی جا بمانم. دکتر خالد زخم پایم را نگاه کرد و آنرا بخوبی بست. او هیچ دارویی برای پانسمان زخم نداشت و در روز دوم جنگ همه داروها و وسایل پزشکی را از دست داده بودیم. دکتر خالد بوکانی یکی از کادرها و دکترهای با تجربه و توانای کومه له بود که جان بسیاری از پیشمرگان و مردم را از مرگ نجات داده بود. او قبلاً دو بار به مداوای من

پرداخته بود و حتی جان مرا از مرگ نجات داده بود. این بار خالد با دست خالی مشغول زخم پایم بود. به درخواست او چوبی برای من پیدا کردند تا با کمک آن راه بروم.

وقتی در شب تاریک با تنی ضعیف لنگان لنگان به بالا می رفتم، مصطفی یونسی خود را بمن رساند. او "بابوله" یا ساندویچ کوچکی با کمی کنسرو ماهی که در پلاستیکی پیچیده شده بود به من داد. من آنرا از او نگرفتم و خواستم خودش بخورد یا کمی از آن را بمن بدهد. مصطفی گفت: "اگر میخواستم آنرا بخورم در این چند روز خورده بودم اما آنرا برای چنین لحظه ای نگه داشته بودم، از تو خون رفته و اگر نخوری نمی توانی راه بروی و در اینجا می مانی و طعمه گرگها می شوی."

من می دانستم که خوردن بابوله مرا تقویت خواهد کرد اما خوردن آن در حالی که همه گرسنه بودند مرا وجدانا عذاب می داد. حالم اصلا خوب نبود و نمی دانستم در کجا از پای در خواهم آمد. به همین جهت بابوله را یک لقمه کرده و خوردم. اندکی بعد کمی احساس نیرومندی کرده و حالم بهتر شد. محبتها و از خود گذشتگی های این انسانها در آن شرایط سخت و غیر قابل تحمل و در عین حال دشمنی ها، بیرحمی ها و جنایات حزب دمکرات کردستان هرگز فراموش شدنی نیستند.

پیشمرگان در تاریکی شب به کندی بالا میرفتند. آنها با دشواری نفر جلوی و زمین زیر پایشان را می دیدند. مسیر کوه شیب زیادی داشت و بعد از طی مسافتی کوتاه از نفس می افتادند. آنها انرژی شان به تحلیل رفته بود و به سختی پاهایشان بدنبال هم کشیده می شد. بی خوابی ها، گرسنگی طولانی و خستگی شدید پیشمرگان را از پای در می آورد. هر چند دقیقه یکبار برای استراحت توقف می کردند و در روی زمین دراز می کشیدند تا چند دقیقه بخوابند. آنها می خواستند حداکثر انرژی را برای طی مسیر سخت از بدن فرسوده شان بگیرند.

جنگها و شکستهای پی در پی و از دست دادن دهها جنگجوی همسنگر فشارهای غیر قابل تصویری را بر اذهان پیشمرگان وارد می کرد. آنها بسوی آینده ای نامعلوم گام برمی داشتند و در انتظار لحظات و فردای سخت تری بودند. علیرغم تمامی سختیها و ضعفها روحیه فداکاری و صمیمیت در میان پیشمرگان موج میزد و زندگی را برای همدیگر زیبا و پر از امید می ساختند.

ساعاتی از نیمه شب گذشته بود. پیشمرگان بعد از شش هفت ساعت پیاده روی به بالای رشته کوه بلندی رسیدند که سراسر با صخره ها و سنگهای بزرگ پوشیده شده بودند. برف سفید بخشهای زیادی از ارتفاعات را پوشانده و باد سردی می وزید. کسی توان حرکت نداشت. سلیم تصمیم گرفت تا نزدیکی صبح همانجا بمانیم و چند نفر برای نگهبانی داوطلب بشوند. ناصر کشکولی داوطلب نگهبانی اول شد. او در آنجا هم وظیفه شناس، سخت کوش و فداکار بود. ناصر می گفت: "بخاطر حساس بودن وضعیت خواب به چشمانم نمی رفت و تا صبح نگهبانی دادم."

همه پیشمرگان به غیر از نگهبان به زیر تخته سنگها پناه بردند تا از باد و سرما در امان بمانند. تعداد زیادی از آنها بعد از دو شب و دو روز به خواب رفتند. آنها در شش روز گذشته مجموعاً شش ساعت نخوابیده بودند. من

تمام مدت شب بخاطر خونریزی و سرما می لرزیدیم و نتوانستم بیش از یک ساعت بخوابم. چشایم خسته و خواب آلود بودند و شدیداً به خواب احتیاج داشتم. گاهی صدای رفقا شنیده می شد. آنها هم از آزار و سوز سرما نمی توانستند، بخوابند.

بیست و چهارم آبان

قبل از روشنایی هوا، پیشمرگان از میان سنگهای بزرگ رشته کوه مرزی برخاستند و در خلاف جهت مرز حرکت کردند. پیشمرگان در بالای یک رشته کوه به هم پیوسته که پستی و بلندی کمی داشت، به کندی پیش می رفتند و تا روشنایی هوا بیش از چند صد متر راه نپیموده بودند. فرماندهان با دوربین کوهها را نگاه می کردند. تا آن لحظه هیچ نشان و خبری از پیشمرگان حزب دمکرات نبود.

بالای کوهها پوشیده از لایه ای کوچک از برف بود ولی در دامنه و پایین کوهها برفی دیده نمی شد. تمام منطقه از هر سو تا دور دستها که چشم توان دیدن داشت، سراسر کوه و دره بود. در طرف مرز ترکیه بعضی از کوهها و دره ها در زیر مه غلیظ گم شده بودند. برف یخ زده تنها چیزی بود که قابل خوردن بود. برف خوردن برخلاف تصور بعضی از رفقا نه تنها خوب نبود بلکه حداقل انرژی بدن را هم می گرفت. با خوردن برف بدن سردتر شده و سیستم سوخت و ساز بدن برای تنظیم دمای بدن مجبور بود انرژی بیشتری را بسوزاند.

تعداد زیادی انرژی راه رفتن نداشتند. رضا کعبی در شرایط بدتری قرار داشت. او زخمی بود و با دشواری راه می رفت و در هر ده یا بیست قدمی می نشست یا در روی زمین دراز می کشید و دوباره به راه می افتاد.

تعدادی از پیشمرگان با کفشهایشان مشکل جدی پیدا کرده بودند. کفش تعدادی پاره شده بود. خلیل سور و علی جاوید کفش هایشان بکلی پاره شده بود و دور انداخته بودند. آنها جامانه و پیشبند (شال کمر) خود را پاره کرده و به پاهایشان بسته بودند. اما پارچه ها در روی برافراشته شده بودند و در تماس با سنگها سوراخ سوراخ و پاره شده بودند. پایشان زخمی، خیس و از سرما درد داشتند.

نزدیک ظهر بود. پیشمرگان همچنان در بالای کوههای بلند با ارتفاع بیش از دو هزار متری بودند. در آن کوهها نه تنها پیشمرگان حزب دمکرات بلکه یک پرنده و یا یک ساقه گیاه هم دیده نمی شد. بعد از پنج شش ساعت پیاده روی لاک پشت وار در بلندیها، اردوگاه حزب دمکرات از دور مشاهده شد و از روبروی آن رد شدیم. اشیا و چادرهای نایلونی اردوگاه، نور آفتاب را از دور منعکس می کردند.

همه برای رفع مشکل گرسنگی فکر می کردند. ابتدا امید پیشمرگان برای رسیدن به میوه "به رو" درختان بلوط بود. در کوههای جنگلی کردستان درختان بلوط به تعداد زیادی وجود دارند. هنگامیکه در اردوگاه مه لومه و یا حتی منطقه آلان سردشت بودیم پیشمرگان بلوط ها را پخته و می خوردند. در این کوهها جز سنگ سخت چیزی دیگری وجود نداشت. مسیر طولانی و پرخطر بود و برای ما برداشتن یک قدم هم مشکل شده بود. من هم توان

راه رفتن نداشتم و بشدت احساس ضعف میکردم و چشم هایم رو به تاری می رفت. در آنجا من تصمیم خود را به سلیم و خلیل سور گفتم: "دلم شدیداً گرفته است و زندگی بدون خسرو برایم سخت و دیگر روشنایی و زیبایی سابق را ندارد. من بخاطر زخمی بودن و ضعف شدید جسمی نمی توانم با شما بیایم و بزودی به زمین خواهم افتاد. به همین جهت می خواهم خودم را با شلیک یک گلوله در آن طرف کوه که صدای شلیک توسط دمکراتها شنیده نمی شود، راحت کنم تا بقیه پیشمرگان با خوردن گوشت من، خود را از مرگ نجات دهند. خلیل حتی در آن شرایط دشوار شوخ طبعی همیشگی خود را حفظ کرده بود. او عجلانه حرفم را قطع کرد و گفت که اگر قرار باشد پیشمرگان با خوردن گوشت یک نفر نجات یابند آن گوشت نازک و خوشمزه من خواهد بود نه گوشت تال و تلخ یک عجم!

شوخی و حرف او تبسم کوچکی در لبان ترک خورده ما بوجود آورد. دلیل او این بود که او هم ناتوان و فاقد انرژی است و زیر پاهایش زخمی، خونین و یخ زده شده و نمی تواند راه برود و هر قدمی که روی سنگها برمی دارد احساس میکند روی میخ و شیشه خرد شده راه می رود. خلیل معمولاً حرفها و توضیحاتش را خیلی طول می داد ولی آنروزها حوصله حرف زدن نداشت و ما هم حوصله گوش دادن به او را نداشتیم. سلیم گفت فعلاً جای این حرفها نیست، درست است که همه گرسنه و ضعیف هستیم اما فعلاً امید و کمی توان حرکت داریم.

ساعتی نگذشته بود که یکی از رفقا با دوربین سه اسب را در دره عمیق پایین کوه دید. با دیدن اسبها، چشمها نورانی و دلها پر از امید شدند. همه برای خوردن گوشت اسبها بی طاقتی و عجله می کردند. تصمیم گرفته شد که بدون تیراندازی یکی از اسبها را بگیریم و بخوریم. اسبها در این سوی کوه یعنی در جهت اردوگاه حرب دمکرات بودند و هیچ کس نمی خواست بار دیگر اشتباه روز گذشته را تکرار کند و به اسبها تیراندازی کند تا دوباره پیشمرگان دمکرات به سرمان بریزند.

هنوز اسبی در میان نبود ولی ناصر کشکولی با سادگی پرسید که چگونه اسب را کشته و گوشت آن را تکه تکه خواهیم کرد. دکتر خالد گفت که ناصر خیالت راحت باشد، چند تا چاقوی تیز عمل جراحی برایمان باقی مانده است. جاویدان و دکتر مصطفی برای گرفتن اسب به پایین کوه حرکت کردند. بعد از دقایقی، پیشمرگان هم با رعایت فاصله به پایین آن کوه بلند به راه افتادند. شیب کوه تند و زیاد بود و حرکت آسان تر بود. پیشمرگان در چند قسمت روی سنگریزه ها و ماسه ها نشسته و دهها متر سر خوردند. آنها روی ماسه ها و ریزه سنگها دراز کشیده و بعد از بلند کردن پاها به پایین لیز یا سر می خوردند. در جایی سرعتم زیاد شد و با یک پا به زحمت کنترل کردم. آرزو می کردم تمام سربالایی را اینطور پایین می آمدم.

اسبها در کنار چشمه و جوی آب مشغول خوردن علفهای سبز بودند. رفقای که برای گرفتن اسبها پایین رفته بودند قدم بقدم و به آرامی خود را به نزدیک اسبها رساندند. ناگهان اسبها ترسیده و پا به فرار گذاشتند بطوریکه گرفتن آنها ممکن نبود. کنار چشمه و جوی آب چشمه پر از کوزله (بولاغ اوته) بود. پیشمرگان به کوزله ها یورش بردند و هر آنچه که از اسبها باقی مانده بود خوردند. سبزی به تنهایی جای غذای گرم و نان را نمی گیرد، با وجود این با خوردن سبزیها کمی جان گرفتیم.

در کنار چشمه، جای مسطح چادر بزرگی دیده می شد. خلیل و علی جاوید از اطراف چادر دو جفت کفش پلاستیکی پاره پیدا کردند و آنها را پوشیدند. کفشهای خلیل یک یا دو شماره کوچکتر از اندازه پایش بودند و زخمهای پایش را اذیت می کردند. زخم پای من هم کمی عفونت کرده و بوی خوبی نداشت.

حدود بیست و چند پیشمرگ در کنار چشمه روی زمین نشسته و یا دراز کشیده بودند. آنها درباره موقعیت خودمان، جهت اردوگاههای حزب شیوعی و حزب دمکرات و فاصله ما با آنها مشورت میکردند. دیگر کسی امکان و انرژی برگشتن به بالای رشته کوه بلند را نداشت. دوستان بر این عقیده بودند که از روی کوههای کم ارتفاع به جاده ما بین اردوگاه حزب دمکرات و حزب شیوعی کردستان و عراق برویم و با تاریک شدن هوا از راه کوهستانی و دره به سمت اردوگاه حزب شیوعی برویم. محمد فتاحی با این نظر مخالفت کرد و گفت که ما قدرت راه رفتن نداریم به همین جهت من نامه ای برای درخواست کمک به مسئولان حزب شیوعی می نویسم تا دو پیشمرگ آن را به اردوگاه حزب شیوعی ببرند تا آنها با غذا و اسب به کمک ما بیایند و ما را ببرند. ما با او مخالفت کردیم و بر این باور بودیم که باید به حرکت ادامه دهیم. دلیل مخالفان محمد این بود که اگر بفرض آن پیشمرگ ما مانند پیشمرگان سالم پیاده روی بکنند و بدون درگیری با حزب دمکرات یا بدون گم شدن در کوهها و دره ها، نامه شما را به اردوگاه حزب شیوعی برسانند و اگر پیشمرگان حزب شیوعی هم بدون ائتلاف وقت به کمک ما بیایند حداقل بیست الی سی ساعت طول میکشد تا آنها به کمک ما برسند. در مدت بیست یا سی ساعت ممکن است تعدادی از رفقای ما از گرسنگی تلف شوند. در صورتی که اگر آندو پیشمرگ در مسیر راه دچار مشکل شوند ممکن است دیرتر کمک برسد و یا هیچ وقت کمکی نرسد که در هر دو حالت وضعیت بدتری ما را تهدید میکند.

با خوردن سبزیهای چشمه کمی انرژی گرفته بودیم و محمد هم دیگر با ادامه راه مخالفتی نداشت و دیگر لزومی نداشت گوشت من یا خلیل هم خوراک کسی باشد.

سلیم فرمانده و تصمیم گیرنده بود. با درخواست او حدود ساعت دو بعد از ظهر از جا برخاسته و به سمت جاده راه افتادیم. در نیم ساعت اول حال پیشمرگان زیاد بد نبود اما در زیر فشار بار تفنگ و فشنگ از سرعت حرکت لحظه به لحظه کاسته می شد. پیشمرگان در هر چند دقیقه یا بعد از طی مسافتی کوتاه به زمین می نشستند. روحیه همکاری و کمک همچنان در میان پیشمرگان موج میزد.

آنهایی که کمی وضع شان بهتر بود تفنگ رفقای ناتوان را برمی داشتند و دوشادوش هم راه می آمدند. بهرام سنه در تمام طول مسیر توان حرکت نداشت و تفنگ اش را دیگران حمل می کردند. او پیشمرگی بی تجربه، تازه و کمی تنبل بود و ترس و ناامیدی بر او غالب شده بود و نقش او در گردان ناچیز بود. او لنگان لنگان راه رفته و بطور مداوم می گفت: "تووقعه سه رم نیثی" (سرم درد میکند).

قبل از تاریکی هوا، اولین نفرات بعد از سه چهار ساعت پیاده روی و گذشتن از چندین تپه، دره و کوه به بالای تپه ای رسیدند. روستایی کوچک که شش روز قبل از نزدیکی آن رد شده بودیم در فاصله ای نه چندان دور قرار گرفته بود.

فرماندهان با دوربین اطراف را نگاه می کردند. اوضاع عادی بنظر می رسید، به همین جهت خالد قارنا و مصطفی سور با دقت و احتیاط به طرف روستا حرکت کردند تا اطلاعاتی بدست آوردند و مقداری نان و پنیر از مردم روستا جمع کنند.

آنها هنوز به پایین کوه و روستا نرسیده بودند که یک نفر تفنگ بدست در تپه به پشت سنگ بزرگی دوید و خود را مخفی کرد. سلیم که با دوربین نگاه می کرد فوری او را شناخت و گفت که او حسام است. او با بیسیم به خالد گفت که حسام در پشت سنگ سنگر گرفته است او را صدا کنید. خالد او را صدا کرده و حسام از پشت سنگ بیرون آمد.

پیشمرگانی که در پشت و بالای کوه نشسته بودند از شنیدن خبر سلامتی حسام و پیدا شدن او بسیار خوشحال شدند و بعد از چند روز ناراحتی ها و تلخی های زیاد، شادی در چهره های شکسته و غمبار آنها نمایان شد و خنده بر لبان خشکیده و ترکیده آنها روی آورد. حسام قادرپور پیشمرگی بیست و هفت ساله و قوی هیکلی بود که همیشه با صمیمیت و خوش رویی با مردم و پیشمرگان برخورد می کرد و در دل پیشمرگان و مردم جای گرفته بود. او از پیشمرگان قدیمی کومه له بود و با فعالیت در مناطق مختلف کردستان بویژه در مناطق مختلف نقه و مهاباد تجربیات زیادی کسب کرده بود. حسام در جنگها فداکاریها و قهرمانیهای زیادی از خود نشان داده و در عرصه سیاسی کادری توانا بود. پیدا شدن حسام و نجات او از مرگ برای همسنگران لحظات خوشی را ایجاد کرد.

خالد خبر پیدا شدن عیسی رضایی را هم داد. با پیدا شدن عیسی و حسام دلپایمان شاد شد و بیش از پیش به عمق رفاقتی که در دشوارترین لحظات جنگ در سالیان گذشته در بین ما ایجاد شده بود، پی می بردیم. هم سرنوشتی و رفاقت عمیق و فراموش نشدنی که در جنگ و میدان های نبرد ایجاد میشود، بندرت در زندگی عادی انسانها ایجاد می شود.

کمکهای مجدد حزب شیوعی عراق

هوا رو به تاریکی بود. خالد قارنا، حسام، عیسی و مصطفی یونسی به یکی دو خانه در کنار روستا رفتند تا مقداری نان و پنیر از مردم بگیرند. وجود مقر حزب دمکرات در روستا نگران کننده بود. مردم روستا اطلاع دادند که حزب شیوعی در کنار و نزدیکی روستا مقر دارد. این خبر خوب دلگرم کننده بود. افراد تیم جهت و محل مقر حزب شیوعی را پرسیدند و جمع کردن نان منصرف شده و از روستا خارج شدند.

آنها به مقر کوچک حزب شیوعی رفتند و از آنها کمک خواستند. سه پیشمرگ حزب شیوعی مقدار زیادی نان، پنیر، خرما، کتری، چای، سیگار و سه اسب را با خود به بیرون از روستا آوردند. خالد که با بیسیم در تمام مدت با سلیم در ارتباط بود، از سلیم خواست که به طرف راه در پایین کوه حرکت کنیم.

ما با ضعف و ناتوانی اما با خوشحالی به پایین کوه آمدیم و در بیرون روستا به بقیه ملحق شدیم. همه با حسام، عیسی و پیشمرگان حزب شیوعی دست دادند و آنها را بگرمی به آغوش کشیدند. احساس و هیجان همه را فرا گرفته بود. از چهره عیسی هیچ وقت خنده محو نمی شد اما در آن روز عیسی مثل سابق نبود. او با دیدن رفقایش بسیار احساساتی شده و می گریست. اشک شادی در چشمان خسته و ضعیف بسیاری خشکیده بود اما آنها با دست دادن و نگاه هایشان، علاقه و محبت خودشان را به همدیگر نشان می دادند.

مقداری نان و پنیر در بین پیشمرگان تقسیم شد که در چند دقیقه با دهان و گلو خشکیده قورت دادیم. پیشمرگان حزب شیوعی جلو افتادند تا ما را به اردوگاه بزرگ شان هدایت کنند. زخمیها سوار اسبها شدند و صف کوچک پیشمرگان به راه افتاد. گرسنگی آنها کمی رفع شده بود اما بخاطر ضعف شدید در طول راه بارها برای استراحت نشستند.

بعد از دو سه ساعت پیاده روی، در میان درختان نزدیک راه توقف اعلام شد. پیشمرگان حزب شیوعی گفتند که راهمان دور است و شما با این وضع نمی توانید امشب به اردوگاه برسید. آنها از ما خواستند شب را در آنجا استراحت کنیم و فردا به راه خود ادامه دهیم.

پیشمرگان با تنه درختان خشک آتشی بزرگ درست کردند. پیشمرگان شیوعی مقداری نان و کنسرو و سیکار به پیشمرگان داده و کتریهای آب را از جوی آبی که در آن نزدیکی قرار داشت پر کرده و روی آتش گذاشتند. بعد از چندین روز پیشمرگان نجات یافته از جنگ و بدبختی، در آسودگی نان و چای خوردند و سیکاریها هم بعد از هر چایی سیکاری دود کردند. فضا سنگین و غم انگیز بود. پیشمرگان به آرامی و کمتر حرف می زدند.

تعدادی زود به خواب رفتند. حسام قادرپور داستان جدا افتادن خودش را بعد از آغاز درگیری تا ملحق شدن دوباره به پیشمرگان، در کنار گرمای لذتبخش آتش برای رفقا بازگو کرد. او می گفت: "هوا رو به تاریکی می رفت، بایزید و اسماعیل تورک هنوز در قله کوه بلند با حزبها درگیر بودند. بقیه در عمق دره پراکنده شده بودند."

سلیم عجله داشت تا قبل از اینکه هوا کاملاً تاریک شود حرکت کنیم اما بخاطر نداشتن تماس بیسیمی با بایزید و اسماعیل تورک، با مشکل روبرو شده بود. به سلیم پیشنهاد کردم از کوه بالا بروم و آنها را پیدا کنم. با بیسیمی کوچک براه افتادم. در اوایل تماس بیسیمی من با سلیم خوب بود ولی بعداً در پشت کوهها تماسم قطع شد. با صدای بلند اسماعیل را صدا می کردم ولی بجای او حزبها در کوه مقابل جواب می دادند. آنها قصد فریب مرا داشتند اما متوجه شدم که صدای آنها با صدا و لهجه ترکی اسماعیل فرق دارد.

هوا تاریک می شد. در جهت خلاف صدای حزبیها از کوه دیگری بالا رفتم. بارها رفقا را صدا کردم اما آنها صدای مرا نشنیدند. شب فرا رسیده و صدای تیراندازی شنیده نمی شد. در کوه فقط من بودم با سنگ و تاریکی. مطمئن شدم که از همه دور افتاده ام. جهت کلی حرکت را می دانستم و در همان جهت ساعتها حرکت کردم. دیگر توان رفتن نداشتم. در کوهی به یک رشته سنگ و صخره برخورد کردم. سعی کردم از آن عبور کنم. کورمال کورمال جلو رفتم تا اینکه در وسط سنگ گیر کردم. چند قطعه سنگ کوچک را به پایین پرتاب کردم. از صدای سنگها معلوم بود که در ارتفاع بلندی قرار گرفته ام. در زیر سنگی که مانع باد و سرما بود، سنگریزه ها را دور ریختم و با رخت و تفنگم بالش زیر سرم را آماده کردم. بسیار خسته و گرسنه بودم. جامانه را روی سر و سینه ام کشیدم و دراز کشیدم. قبل از اینکه بتوانم به چیزی فکر کنم خوابم برد. صبح وقتی بیدار شدم که خورشید خود را به بالای کوهها رسانده بود و با گرمایش همه طبیعت را نوازش می کرد. علیرغم گلو دردی که تازه به سراغم آمده بود مقداری احساس آرامش می کردم. از قله کوه بسیار بلندی سرازیر شدم. در کنار چشمه ایی مقداری سبزی خوردم. آب چشمه به دره ای عمیق سرازیر میشد. از عمق دره صدای زنگوله می آمد. به عمق دره خیره شدم، گله گوسفندی را دیدم که در امتداد دره آرام آرام جلو می آمدند. خوشحال شدم، امیدوار بودم چیزی برای خوردن از آنها خواهم گرفت. دو نفر چوپان کم سن و سال گله گوسفندان را هدایت می کردند. وقتی به نزدیکی آنها رسیدم، چوپانها از دیدن من پا به فرار گذاشتند. بعد از طی مسافتی ایستادند. آنها را صدا کردم و اعتمادشان را جلب کردم. بعد از گفتگوی کوتاه، آنها نان ژاژی به من دادند و با عجله آنرا خوردم. آنها پیشنهاد کشتن و کباب گوسفندی را دادند اما قبول نکردم. آنها گفتند که تا روستا فقط پانزده دقیقه راه است. من رفتن به روستا را مناسب تر دیدم و بیش از یک ساعت در مسیر سرازیری به طرف روستا راه پیمودم.

به اولین خانه که رسیدم به آرامی در زدم. زن جوانی در خانه را به رویم باز کرد. با یک نگاه عمیق به سر تا پای وجودم خیره شد. گفت شما پیشمرگ کومه له هستی؟ جواب مثبت دادم. او از من پرسید، حزبیها را ندیدی؟ تا چند لحظه پیش دور و بر خانه ما بودند. تازه متوجه شدم که چه اشتباه خطرناکی کردم. در روز روشن وارد روستایی شده ام که حزبیها در آن مقر دارند و نزدیک اردوگاه حزب دمکرات است.

خانم جوان و مهربان مرا به داخل خانه کوچک و تمیزش هدایت کرد و برای اطمینان بیشتر در اطراف خانه گشتی زد و سریع برگشت. او در خانه را بست و به گفتگو ادامه داد: "حزبیها خیلی وقت است در این روستا مقر دارند. شوهر من هم به مقرشان رفت و آمد می کند. اتفاقاتی که به پیشمرگان کومه له پیش آمده را می دانم. همه تعجب می کنند که شما چرا از آن گوشه دنیا به جایی آمدید که هیچگونه آشنایی به آن ندارید." صادقانه و از ته دل به گفته هایش فکر می کردم. فرصتی نداد چیزی بگویم و ادامه داد: "فکر میکنم خیلی گرسنه باشی؟" من هم تبسمی کرده و گفتم: "خیلی"

با عجله سفره پارچه ای کوچک و تمیزی را پهن کرد. با یک کاسه ماست و چند نان ساجی گرم سفره را آراست. با آب داغ کتری کنار آتش چای تازه ای را هم دم کرد. آن خانم با آمدن من کار نان پختن اش را قطع کرده بود، دوباره کارش را شروع کرد. من هم حسابی از خودم پذیرایی کردم. نان گرم ساجی با ماست و چای تازه دم

بسیار لذتبخش بود. زیاد چای خوردم، برای اولین بار رکورد چای خوردن را از فخرالدین بالو گرفتم. آن خانه بسیار تمیز و مرتب بود. آتش آرام و زیبایی در داخل آتشدانی کوچک در جریان بود. از سوختن چوبهای جنگلی بوی خوشایندی در فضای خانه پخش می شد.

بعد از خوردن نان و چای و استراحت تصمیم گرفتم از روستا خارج شوم. از دلسوزی، مهربانی و محبت های زن جوان تشکر و قدردانی کردم. او توشه کوچکی از مواد خوراکی برایم آماده کرده و اصرار کرد، همراه خودم ببرم.

او قبل از خارج شدن من از خانه دوباره دور و بر خانه و داخل روستا را بدقت نگاه کرده و برگشت. با اشاره دست او من هم از خانه بیرون آمدم و از داخل درختان و بیراهه از همان مسیری که وارد روستا شده بودم از روستا خارج شدم. در مسیر راه به یک درخت بلج یا زالزالک برخورد کردم. جیبهایم را پر از زالزالک کردم. راه افتادم و به بالای تپه کوچکی رسیدم که تخته سنگهای بزرگی آنرا پوشانده بود. یک دفعه صدای چند نفر را در کوه مقابل شنیدم. به کوه خیره شدم، یک گروه مسلح آنجا بودند. تعدادی از کوه به طرف پایین می آمدند. دو نفری که جلوتر بودند به من اشاره می کردند. نمی دانستم این افراد کی هستند. شرایط سختی را برای خودم تصور می کردم و خود را برای درگیری آماده می کردم. در این موقع آنها اسم مرا صدا کردند. خالد قارنا و پیشمرگی دیگر بسوی من می آمدند. بعد از لحظه ای همدیگر را به آغوش گرفتیم. فوری توشه غذا را برایشان باز کردم.

در جریان صحبتهای حسام سوالاتی از او شد. تعدادی هم به موارد و نکاتی مختلف پرداختند. عیسی رضایی هم داستان خود را توضیح داد. او با شروع جنگ، از مسیر دره ای که به اردوگاه حزب دموکرات و حزب شیوعی منتهی می شد، آمده و از میدان جنگ خارج شده بود. او تاریکی شب را در میان صخره ها و درختان گذرانده و در روز ۲۴ آبان با احتیاط مسیر اردوگاه حزب شیوعی را پیش گرفته بود. او در طول شب و روز گذشته لحظات سخت، دلهره ها و ناامیدیهای زیادی را پشت سر گذاشته بود. عیسی از اهالی قروه بوده و یکی از رفقای صمیمی، صادق، پر کار و رو خوش بود. او همیشه شاداب و خندان بود و محبتش به انسانها بی پایان بود.

در آن شب، پیشمرگان در منطقه تحت کنترل حزب شیوعی عراق احساس امنیت می کردند و بزودی در کنار آتشی که گرمایش از هر سو به آنها می رسید، به خواب رفتند.

روز بیست و پنجم آبان

صبح زود با صدای به هم خوردن کتربها و با صدای صحبت پیشمرگان بیدار شدیم. بعد از مدتها پیشمرگان چند ساعتی خوابیده و استراحت کرده بودند. نان کافی برای صبحانه نبود، بنابر این هر کس تکه ای نان و پنیر خورد. بعد از خوردن چایی به طرف اردوگاه حزب شیوعی راه افتادیم.

پستی و بلندی راه باریک و پر پیچ و خمی را که یک هفته پیش با جمع زیادی از جوانان پرامید و پرشور با خوشحالی طی کرده بودیم این بار بدون خیلی از آنها، با تعداد کمتری در غم و اندوه برمی گشتیم.

بعد از سه چهار ساعت پیاده روی، در نزدیکی ظهر با ناراحتی و سرافکندگی به اردوگاه حزب شیوعی که در میان درختان و در پای کوههای بلند قرار داشت، پا گذاشتیم. احساس و روحیات ما نسبت به زمانیکه از آنجا خارج می شدیم، خیلی فرق داشت. قرار نبود بار دیگر به اینجا و آن هم با این وضع برگردیم. وقتی به محوطه اردوگاه رسیدیم، تعدادی به سوی ما می آمدند. در میان آنها تعدادی از رفقای گم شده ما دیده می شدند. مولود هم که از من و بایزید جدا شده بود با پیمودن کوههای بلند خود را به تنهایی به اردوگاه رسانده بود.

مولود، سید حسین، لزگین، عطا مریوان و یکی دو نفر دیگر از رفقا به همراه پیشمرگان حزب شیوعی به پیشواز ما می آمدند. پیشمرگان دست دادند و همدیگر را بوسیدند. زنده بودن سید حسین و رفقا روحیه ما را کمی بهتر کرد. سید حسین موسوی از مسئولین فعال کومه له، همیشه چهره ای محبوب در بین مردم و پیشمرگان بود. او سالها عضو کمیته ناحیه بود. علیرغم خوشحالی از دیدن رفقایمان، ناراحتی عمیقی بر وجود همه تسلط داشت.

در همان روز مسئولین حزب کمونیست عراق به دیدار ما آمدند. آنها بعد از اظهار تاسف از جنگ حزب دمکرات و کومه له، از دست دادن اعضا و پیشمرگان کومه له را برای ما تسلیت گفتند.

رهبران و مسئولین حزب شیوعی تاکید میکردند که آنجا را مثل اردوگاه خودمان بدانیم و قول دادند هر چه در توانشان باشد، برای ما انجام خواهند داد و شرایط را برای برگشتن پیشمرگان به اردوگاه کومه له آماده سازند.

زخم مجروحین عفونت کرده و بوی بدی می دادند. دکتر حزب شیوعی در اردوگاه یا مقر دیگر بود. به همین جهت تا آمدن دکتر، پزشکیار حزب شیوعی زخمهای ما را پانسمان کرد.

طولی نکشید با غذای گرم و خوبی از ما پذیرایی شد. بعد از ترک این اردوگاه کسی غذای گرم نخورده بود. موقع چای خوردن رادیو کومه له و رادیو حزب دمکرات را گوش می دادیم تا چگونگی پخش خبر جنگ حزب دمکرات و کومه له در منطقه مرگور را بشنویم. در این موقع حزب دمکرات اخبار جنگ را پخش کرد.

احمد شیربگی گوینده رادیو "صدای کوردستان ایران"، با صدای مخصوص و ناخوش خبر درگیری در شب بیستم آبان، درگیری روز ۲۲ آبان و درگیری روز ۲۳ آبان را به اطلاع رساند و کشتار پیشمرگان کومه له را به پیشمرگان دمکرات تبریک و "ده ست خوش" گفت. او اسامی دقیق ۲۸ نفر از پیشمرگان جانباخته کومه له را با استناد به کارت پیشمرگی شان نام برد.

اسامی کشته شدگان عبارت بودند از:

- ۱- خسرو جهاننیده (مصطفی عجم) عضو حزب کمونیست ایران، کومه له و مسئول سیاسی گردان ۲- ابراهیم مکرری (غریب) عضو حزب کمونیست ایران، کومه له و مسئول تشکیلاتی ۳- عطا الله جوان (عطا فارس) مسئول انفجارات ۴- حسن حقیقت عضو حزب کمونیست ایران، کومه له و مسئول بیسیم گردان ۵- خدیجه احمدی

۶- عتیق شیری پیش عضو حزب کمونیست ایران، کومه له و عضو کمیته سازمانده ۷- بهرام نوروزیان ملکی ملکان (بهرام تورک) ۸- موسی ولی لو ۹- سواره بختیاری ۱۰- قادر کریمی ۱۱- نجمه الدین اکرادی عضو حزب، کومه له و معاون فرمانده دسته ۱۲- قاسم خسروی عضو حزب، کومه له و فرمانده دسته ۱۳- جمیل کوهی ۱۴- علی جعفر شیخوندی ۱۵- عزیز سلیمانزاده ۱۶- خالد ارغوانی عضو حزب، کومه له و مسئول سیاسی دسته ۱۷- مولود جوانمردی (علی درمان آوا) عضو حزب و کومه له ۱۸- علی ایران دوست ۱۹- منیره مدرسی ۲۰- نسرین حسنخالی ۲۱- خلیل فتاحی ۲۲- اشرف حسین پناهی ۲۳- عادل باقری ۲۴- لقمان همتیان ۲۵- شهرام علایی برزنجی عضو حزب و کومه له ۲۶- سلیمان اربابی ۲۷- منصور شوکتی عضو حزب، کومه له و فرمانده دسته ۲۸- ابراهیم پورمند عضو حزب، کومه له و فرمانده دسته.

رادیوی حزب دمکرات کردستان اعلام کرد که سه نفر از نامیردگان بالا در روز بیست و سوم آبان در دره شیخان یا خاکورک بنامهای مولود جوانمردی، خالد ارغوانی و ابراهیم پورمند کشته شدند و پنج پیشمرگ کومه له بنامهای ۱- سوعدا مراد بیگی ۲- محمد قزلباش (تزرخاب) ۳- ابوبکر حمامیان (آریان کریمی) ۴- فرخ سنه (ناصر) ۵- هیمن نیکنام اسیر شدند.

در این خبر، اسامی پیشمرگان زخمی هم در میان کشته شدگان بودند. در آن لحظه برای ما معلوم شد که حزب دمکرات دوازده نفر از پیشمرگان زخمی کومه له را اعدام کرده است.

اسامی زخمی هایی که حزب دمکرات آنها را اعدام کرد، عبارتند از: ۱- مولود جوانمردی (علی درمان آوا) ۲- علی ایران دوست ۳- منیره مدرسی ۴- نسرین حسنخالی ۵- خلیل فتاحی ۶- اشرف حسین پناهی ۷- عادل باقری ۸- لقمان همتیان ۹- شهرام علایی برزنجی ۱۰- سلیمان اربابی ۱۱- منصور شوکتی ۱۲- ابراهیم پورمند

رادیوی حزب دمکرات، ما را از سرنوشت بعضی از رفقایمان مطلع ساخت. بدین وسیله ما مطلع شدیم که پیشمرگان حزب دمکرات بدون استثنا همه اسرای زخمی در جنگ روز ۲۲ آبان و ۲۳ آبان را تیرباران کردند.

من زخمی شدن سه پیشمرگ را شاهد بودم که هر سه اعدام شده بودند. پیشمرگان حزب دمکرات در روز ۲۲ آبان، علی ایران دوست را که من و دو رفیق دیگر به دست چوپان سپرده بودیم، از دست چوپان گرفته و اعدام کردند. علی ایران دوست مدتها پیشمرگ حزب دمکرات کردستان بود. او اخیرا از حزب دمکرات بیرون آمده و به کومه له پیوسته بود. پیشمرگان حزب، در روز ۲۳ آبان مولود جوانمردی را که من و ناصر کشکولی او را مخفی کرده بودیم پیدا کرده و اعدام کردند. منصور شوکتی فرمانده دسته، بخاطر زخمی شدن در پای کوه و نزدیک کیسه خوابها ماند. او در گذشته پزشک با تجربه واحدهای نظامی کومه له بود. منصور شوکتی که بیش از همه ما با پیشمرگان و مسئولین حزب دمکرات دوستی و رابطه صمیمانه داشت، بدست حزب دمکرات زخمی و بعدا اعدام شد. منصور بارها به کمک زخمی های پیشمرگان حزب دمکرات شتافته بود و جان تعداد زیادی از آنها را از مرگ حتمی نجات داده بود. که یک مورد آنرا من شاهد بودم. در روز سی و یک خرداد سال ۱۳۶۳

رژیم فاشیستی و اسلامی در عملیاتی تحت نام عملیات لیلہ القدر به منطقه شیران، صومای و برادوست حمله کرد. با حمله رژیم به روستای حسنی، پیشمرگان حزب دمکرات از روستا عقب نشینی کرده و تعدادی برای مقاومت به جنگ رژیم رفتند. آنها زخمی هایشان را با خود نبردند. منصور مدتی بخاطر کمبود کادر پزشکی حزب دمکرات، هر روز برای مداوای آنها می رفت. در آن روز او زخمی ها را پانسمان کرد و با کمک تعدادی از پیشمرگان کومه له و چند نفر از جوانان روستا، سیزده نفر از پیشمرگان زخمی را که در خانه ای بزرگ بستری بودند، سوار اسب و الاغ کرد و آنها را در زیر آتش سلاحهای سبک و سنگین جمهوری اسلامی به روستای سلطانی فرستاد. منصور بعد از ساعتی، نقش برجسته ای در تعرض به نیروهای نظامی ایران و آزاد سازی کوه مسلط بر روستای حسنی داشت. در آن روز، منصور زندگی خود را به خطر انداخت و جان پیشمرگان زخمی حزب را از مرگ نجات داد. اما سرانجام، منصور توسط پیشمرگان حزب زخمی، اسیر و اعدام شد.

پیشمرگان همچنین از طریق اخبار رادیوی حزب دمکرات مطلع شدند که در روز ۲۳ آبان، گروهی از پیشمرگان که از بقیه جدا افتاده بودند، در داخل دره با حزب درگیر جنگ شدند. در این درگیری خالد ارغوانی و ابراهیم پورمند جان باختند و تعدادی به اسارت در آمدند. بعد از طریق پیشمرگان اسیری که آزاد شدند، مطلع شدیم که در جریان جنگ ابراهیم زخمی و اسیر شده بود ولی او را در همانجا اعدام کردند. حزیبها همچنین در همان نزدیکی، مخفیگاه علی جوانمردی را کشف کردند. علی را که از ناحیه ران پا زخمی شده بود، اسیر و اعدام کردند. (۱۳)

پیشمرگان و بویژه فرماندهان حزب دمکرات می دانستند که کشتن اسیر غیرانسانی، جنایت و مغایر با قوانین بین المللی می باشد. آنها علیرغم اطلاع از قوانین جنگ، همه اسیران زخمی کومه له را تیرباران کردند. (۱۴)

در میان اخبار دلخراش حزب دمکرات، اخباری امیدوار کننده هم وجود داشت. حزب دمکرات در اخبار خود هیچ اشاره ای به سلطان خسروی (۱۵) و مجید تورک نکرد و امید زنده ماندن آنها را در پیشمرگان زنده نمود. به کودکان مجید فکر می کردم که در پنج شش سال گذشته مجموعاً یک ماه با پدرشان زندگی نکرده بودند. سلطان خسروی و قاسم خسروی دو برادر صمیمی، خوب، خوشرو و دو فرمانده توانا و سرشناس کومه له بودند که دیگر در میان ما نبودند.

بعد از شنیدن اخبار، سکوت جمع پیشمرگان را فرا گرفت. همه رفقا در افکار پریشان و آزار دهنده گم شده بودند. بار اندوه و غصه ها بسیار سنگین بود. فخرالدین سلیمانزاده هم برادرش عزیز را از دست داده بود. او با شنیدن اسم برادرش از رادیو بی آنکه صدایش درآید قطره های اشک از چشمان خسته و سرخ اش سرازیر می شدند. با دیدن این صحنه چانه هایم لرزیده و اشکها از چشمانم جاری شدند. در آن لحظه هیچ کس او را به اندازه من درک نمی کرد.

پخش خبر جنایات از رادیو حزب دمکرات همه پیشمرگان کومه له، خانواده جانباختگان و میلیونها کورد را در ماتم عمیقی فرو برد. در میان غم و اندوه مردم کردستان، فقط قاسملو، رهبران حزب دمکرات کردستان و جمهوری اسلامی ایران در اوج شادی و سرور، رقص و پایکوبی می کردند.

حزب دمکرات در بخش اخبار و تفسیرهای سیاسی اش از رادیو، در پی تقویت روحیه پیشمرگانش، انسجام تشکیلاتی و بهره برداری سیاسی همه جانبه از جنایات و پیروزی اش بر علیه کومه له بود.

فرماندهان کومه له بی تردید بعد از شنیدن اخبار حزب دمکرات نمی توانستند سکوت کنند. ما مطمئن بودیم که آنها برای انتقام گرفتن از حزب دمکرات و خنثی نمودن تاثیرات منفی این شکست، در فکر طرح و اجرای عملیتهای بزرگ بر علیه حزب دمکرات هستند.

بعد از اخبار همه ناراحت، دلتنگ و خشمگین بودند. آنها تا آخر شب در باره اخبار حزب، اتفاقات و لحظه های جنگ بحث می کردند و هر کس مشاهدات خود را بیان می کرد.

مسئولین حزب شیوعی در گوشه ای، دو یا سه اتاق بزرگ با تعداد زیادی پتو در اختیار ما گذاشتند. برای خوابیدن از کنار آتش بزرگ بلند شدیم و به اتاقهای سنگی که بطور جداگانه در فاصله کمی از همدیگر درست شده بودند، رفتیم. در طول شب، پیشمرگان شیوعی نگهبان داشتند و ما هم نگهبان خود را گذاشته و خوابیدیم.

روز بیست و ششم آبان

بعد از صبحانه، تعدادی از دوستان در محوطه اردوگاه که پوشیده از درخت بود، قدم می زدند، تعدادی دور آتشی صحبت می کردند و تعدادی آب گرم کردند و لباسها و موهای سرشان را می شستند.

نزدیک ظهر دکتر حزب شیوعی با یک کوله پشتی پر از دارو به اردوگاه رسید. او زخمهای ما را با دارو شست و آمپول قوی پنی سیلین به ما تزریق کرد. تمیز کردن داخل زخم بسیار دردآور بود، دردآورتر از آن تزریق وحشتناک آمپول پنی سیلین بود که هر بار فریاد و گریه مرا در می آورد.

پیشمرگان حزب شیوعی عراق یکی بعد از دیگری پیش ما می آمدند و به صحبت می نشستند. وضع تدارکاتی آنها خوب نبود. هیچ بازار و شهری به آنها نزدیک نبود. علیرغم همه محدودیتهای کمبودها آنها مرتب چایی می آوردند و غذای خوب و کافی به ما آماده می کردند. قبل از رسیدن به اردوگاه حزب شیوعی، یک هفته معده ما تقریباً خالی بود. لازم بود دو سه روزی غذاهای آبکی و نرم بخوریم ولی هر غذایی به دستان می رسید، فوری قورتش می دادیم. تعداد از پیشمرگان درد معده داشتند، تعدادی یبوست شدند و تعدادی به اسهال افتادند و یک پایشان در کنار "جوی آب" یا توالت بود. در این وضعیت بخاطر زخم پایم، توالت و نشستن برای من دردآور و ممکن نبود. برای اینکار در میان درختان، از درختی خمیده و دو شاخه بعنوان توالت سود می جستیم.

بعد از ظهر روز بیست و ششم آبان، در زیر درختان که پوشیده از برگهای سبز، زرد و متمایل به سرخ بودند، دور آتشی که کتریهای دود زده چای روی آن به جوش آمده بودند، جمع شده بودیم. در آن موقع یک نفر از جاده به طرف اردوگاه پیچید. لحظاتی بعد، یکی گفت که او به مجید شبیه است و بسرعت بسوی او شتافت. وقتی آنها همدیگر را بغل کردند و به روبوسی پرداختند. دیگر تردیدی باقی نمانده بود و همگی بلند شدیم و با عجله بطرف مجید هجوم بردیم.

مجید اسلحه تک تیرانداز قناسه را از دوش پایین آورد. دست دادن و روبوسی ها با او شروع شد. احساسات مجید را فرا گرفته بود، چشمهایش پر از اشک شده و هق هق گریه می کرد. بغض گلویش را گرفته بود و نمی توانست حرف بزند. چهره در هم شکسته، افسرده و لاغر مجید، عمق درد و رنج او را عیان و آشکار می کردند. هیکل قوی و درشت مجید در این چند روز لاغر، نحیف و ضعیف شده بود. صورتش استخوانی، پر چروک و چشمانش فرو رفته بودند. ریش مجید بالا آمده و ماهیچه های گردنش از دور دیده می شدند. لباسهای او کثیف و از چندین جا پاره شده بودند. مجید همیشه خندان و غرور مخصوصی داشت. او اعتقاد داشت که کمونیستها همیشه شاد و خندان هستند. واقعیت چیز دیگری بود و خبری از خنده و شادی کمونیستها نبود و رنج شکستها، همه شادی ها را از کمونیستها گرفته بود.

اندکی بعد مجید با دلی پر درد و خونین جملاتی کوتاه به زبان آورد. ساعتی طول کشید تا او خود را پیدا کند. این انسان قوی اراده را هیچوقت اینقدر دل نازک و احساسی ندیده بودم. مجید چند سالی بزرگتر از ما بود. ضعف و لاغری مجید در مدت چند روز و اشکهای او ما را بسیار متقلب و متاثر کرده بود. معلوم نبود اشکها از خوشحالی هستند یا از غصه های بی شمار که بر دوش او سنگینی می کردند.

او بعد از خوردن کمی غذا و چایی، شروع به تعریف وقایعی کرد که در تنهایی برایش افتاده بودند. مجید به آرامی و نرمی تعریف می کرد: "جماعت حزب دمکرات بخاطر آشنایی کامل به منطقه، به گرگی درنده تبدیل شده بودند و آنها برای پیدا کردن و دریدن بهترین جنگجویان کمونیست به هر سوراخی سر می کشیدند. آنها وقتی بار دیگر نیروهای فرسوده ما را مورد هجوم قرار دادند، نیروهای ما پراکنده شدند. بخشی از آنها که نزدیک بودند مداوم در تیررس حزیبها بودند. با آتش مداوم من، فخرالدین و تعدادی دیگر به نقطه امنی رفتند. علیرغم تیراندازی افراد حزب دمکرات، رفقا از مهلکه نجات یافتند. آنها در غروب همدیگر را صدا می کردند و با کمک همدیگر صخره ای را دور زدند تا خود را به بالای کوه برسانند. در آن موقع صدای رفیقی برای پیوستن من به پیشمرگان بگوش می رسید اما بعدا صدا قطع شد و سکوت مرگباری بر کوهستانها غالب شد. من به طرف پیشمرگان حرکت کردم اما آنها را گم کردم. خود را در تاریکی تنها یافته و برای زنده ماندن و خلاصی از مرگ که آسان به سراغ انسان می آید، کوشش می کردم."

مجید بعد از جدا افتادن به استراحت نیاز داشت ولی او استراحت با دستان لرزان، بی رمق، با شکمی گرسنه و اعصابی متشنج را بی معنی می دانست. فجایعی که در مقابل چشمان او روی داده بودند دل او را پر از کینه نموده بودند. او از مرگ هراسی نداشت و مرگ را مانند دیگر همزمانش همیشه تحقیر می کرد.

مجید تصمیم گرفته بود که راه ناآشنا را به تنهایی ادامه دهد. او در مسیر سنگلاخی به رفقای جانباخته خود فکر می کرد. او مصطفی عجم، ابراهیم غریب و دیگر هم‌زمانش را در کنار خود حس می کرد. با غلتیدن سنگ زیر پایش این افکار از سر او پریدند. در شب ظلمانی در زیر شلاق های باد و سرما گردنه های بلند را پشت سر گذشت و از ارتفاعات عبور کرد. برای در امان ماندن از باد و سرما به زیر صخره ای پناه برد. در فردای آن روز در حالی که فقط ده فشنگ برایش باقی مانده بود، خود را در کوههای نزدیک مرز ترکیه می یابد. در کوهستانهای وحشی و مه آلود، در جای خالی چادرهای بیلاقی چوپانها، در توبره ای مقداری آرد کرم زده پیدا می کند. او کرمها را از آرد بیرون انداخت و آرد را خمیر کرد و با خوردن مقداری از آن انرژی گرفت. مجید باقی خمیر را نگه داشت و در موقع گرسنگی شدید و ضعف اندکی از آن را می خورد.

او با دور زدن کوهها به طرف مقر شیوعی ها برگشت و در غروب روز بعد با اسبهایی که واحد ما برای خوردن آنها طرح ریخته بود روبرو شده بود ولی تلاش او هم برای گرفتن اسبها بی نتیجه مانده بود. این رفیق از فاصله دور از مقابل اردوگاه حزب دمکرات گذشته و بعد از سیر کردن خود با زلزالکهای کوهی، در تاریکی هوا خود را به خانه ای در روستای کوچک رساند. تمام اعضای خانواده به گرمی از مجید پذیرایی کردند و خبر عبور واحدی از پیشمرگان کومه له را به او دادند.

صاحبخانه که سردی و گرمی زندگی و مبارزات پارتیزانی منطقه را چشیده بود، وقتی نگرانی را در چهره غمبار و افسرده مهمان می بیند، می گوید: "پسرم نگران نباش، حزب دمکرات مگر از روی جنازه من رد شود تا آسیبی بتو برساند. امشب اینجا بخواب فردا راه درازی در پیش داری."

مجید با نگرانی شب را در خانه خانواده ای فداکار و مهربان خوابید. در فردای آنروز بعد از صرف صبحانه با راهنمایی پسر خانواده بسوی مقر حزب شیوعی براه افتاد و عصر آن روز در اردوگاه حزب شیوعی به پیشمرگان ملحق شد.

روز بیست و هفتم آبان

پیشمرگان کومه له همچنان مهمان حزب شیوعی بودند. دردها و فجایع روزهای جنگ ذهن آنها را لحظه ای رها نمی کرد. هر کس از اوضاع و احوال جبهه خودش، صحنه های جنگ و هر آنچه را که شاهد بود و به ذهن اش می رسید، صحبت می کرد. بعضی ها در چند روز گذشته گفته هایش را بارها تکرار کرده بود. بعضی به اشتباهات می پرداختند. گاهی حسرت می خوردند که چرا چنین کردیم و چنان نکردیم. گاهی یادی از آخرین خاطرات با جانباختگان می شد.

پیشمرگان جنگ را تجزیه و تحلیل می کردند و به مواردی مشابه انگشت می گذاشتند. گردان ما یکی از گردانهای فعال و پیروزمند کومه له بود. این گردان سالها با تحمل سختیها در برابر لشکرها و نیروهای نظامی

ایران جنگ کرده بود و همیشه در جنگهای بزرگ پیروزمند بیرون آمده بود. این گردان برای اولین بار شکست سنگینی خورد و طعم تلخ شکست را چشید. برای همه سوال بود که چرا چنین شد؟ هر کس دلیلی ارائه می داد که بیشترشان مهم و تعیین کننده نبودند.

با تعدادی دیگر فکر می کردیم که گردان ۲۲ از یک سو به خاطر تعرض غافلگیرانه نیروهای بزرگ حزب دمکرات و از سوی دیگر به خاطر عوامل مختلف مانند تصمیمات و سیاستهای نادرست نظامی رهبران حزب کمونیست ایران و کومه له، کمیته ناحیه، عدم شناخت منطقه، اشتباهات نظامی و درگیری در زمینی نامناسب ضربه خورد و بخش مهمی از نیروهایش را از دست داد.

جای خالی عزیزان و جانباختگان هر لحظه دیده می شدند. خاطرات گذشته در ذهن پیشمرگه ها زنده می شد و بر افکار پریشان آنها سنگینی می کرد. آنها تاثیرات روانی شکست نظامی را با تمام وجود در خود حس می کردند. شرکت در جنگی خونین و طولانی و یادآوری صحنه های دلخراش جنگ، برای پیشمرگان بسیار استرس زا بودند. اوضاع پرتنش جنگ تاثیرات منفی زیادی بر روی پیشمرگان گذاشته بودند، بطوریکه علائم و نشانه های استرس جنگ را در رفتار، روان و جسم آنها مشاهده می شد. مشکلات و اختلالات روانی پس از جنگ و فاجعه، فریادهای خاموشی بودند که تنها جنگجویان شکست خورده توان شنیدن و حس آنها را داشتند. آنها شاهد فجایع تلخ بسیاری بودند و آنها را تجربه کرده بودند. سالها در شرایط پراسترس جنگی فعالیت کرده بودند. تعدادی از پیشمرگان قدیمی بخاطر ویژگیهای شخصیتی، تجربه ها و توانایی ها در برابر فشارها و سختیها مقاوم بودند و رفتارشان نسبتا یا ظاهرا عادی بود اما شکی نبود که این زخمهای روانی دیر یا زود سر باز می کرد. افراد گردان برای کاهش عواقب منفی این وضعیت و برای تقویت جسمی و روانی خود تلاش می کردند تا افسردگی و مریضی های روانی ویرانگر دامن آنها را نگیرد.

هر روز شاهد اضطراب، عصبی شدن، عدم تمرکز، از دست دادن قدرت تصمیم گیری، از دست دادن سرعت عمل، دچار اشتباه پی در پی شدن، ناامیدی و بلاخره از دست دادن انگیزه مبارزاتی و دست کشیدن از جنگ پارتیزانی در میان پیشمرگان بودیم. اینها ناشی از تاثیرات شرایط سخت کار نظامی، نگرانی ها و بخصوص شکست نظامی بودند که افراد با آن مواجه شده بودند. در مدت چند روز گذشته هفت یا هشت پیشمرگه اسلحه به زمین گذاشتند و رفتند. ریزش نیرو از لحظه اول حرکت آغاز شده بود. ما بنا به تجربه می دانستیم که در روزها و ماههای آینده نیز تعدادی دیگر از تشکیلات خواهند رفت.

در این روز مسئولین برای مقابله با روحیات شکست طلبانه، تسلیم طلبی، کاهش ضربات روحی و تقویت روحیه پیشمرگان، در جمع های کوچک و بزرگ در این باره صحبت می کردند و تلاش می کردند جو و فضای شادابی در بین پیشمرگان ایجاد کنند. کاری را که آنها شروع کرده بودند مثبت بود ولی این واقعیت انکار ناپذیر بود که پیشمرگان در شرایط غیر قابل تحمل جنگ، آسیبهای روحی و روانی شدیدی را متحمل شده اند که در نتیجه آن سرتاسر زندگی اجتماعی آنها را بطور اجتناب ناپذیری تحت تاثیر قرار خواهد داد.

انور شنیده بود که یکی از فامیل های نزدیکش از تعقیب نیروهای انتظامی و اطلاعات سنجیده و به حزب شیوعی پیوسته است. او در اردوگاه یا مقر دیگری بود. مسئولین حزب شیوعی ملاقات آنها را ترتیب داده و انور او را بعد از سالها دوری از نزدیک ملاقات کرد. در این روز بقیه کاری جز غم خوردن، غذا خوردن، استراحت، بحث، صحبت و گوش دادن به رادیو کار دیگری نداشتند و بدین صورت روز به شب رسید.

روز بیست و هشتم آبان

پیشمرگان مانند روزهای قبل بعد از صبحانه در محوطه اردوگاه مشغول قدم زدن، گفتگو و شستن لباس بودند. حال آنها بعد از ضربات نابود کننده رو به بهبودی می رفت. تبسها و لبخندهای پیشمرگان یواش یواش به خنده ها تبدیل می شدند.

هر روز در ساعت یازده صبح، دکتر زخمی ها را پانسمان می کرد. تزریق پنی سیلین و شستن درون زخم من بسیار دردآور بود اما هرگز به پای زخمهای روحی و عاطفی نمی رسید و به هیچ گرفته می شد. قبل از نهار یکی از فرماندهان حزب شیوعی عراق اطلاع داد که پیشمرگان حزب دمکرات بعد از ظهر از کنار اردوگاه خواهند گذشت و به مقر کمیته مرکزی و یا به اردوگاههای دیگرشان خواهند رفت. او از ما خواش کرد که اصلا نگران نباشیم و هیچگونه عکس العملی از خود نشان ندهیم. تعدادی از پیشمرگان نگران شدند و احتمال توطئه مشترک حزب شیوعی عراق و حزب دمکرات کردستان را علیه نیروهای ما می دادند. به همین جهت سلیم از فرماندهان خواست تا عادی شدن اوضاع، دو نفر نگهبان در اطراف بگذارند و از همه خواست در برابر هر اتفاقی آماده باشیم. پیشمرگان حزب شیوعی متوجه شدند که ما ضمن حفظ وضعیت عادی، اقداماتی هم برای دفاع از خودمان کردیم.

بعد از ظهر وقتی برای چای عصرانه دور آتش نشسته بودیم، نگهبانها خبر نزدیک شدن پیشمرگان حزب را دادند. تعدادی از پیشمرگان حزب شیوعی عراق در کنار و اطراف رفقای ما بودند تا نیروهای حزب دمکرات از جاده باریک کنار اردوگاه رد شوند.

خیلی ها مشغول شمردن تعداد افراد حزب بودند. بیش از صد و پنجاه نفر از فاصله صد متری ما عبور کردند. آنها پیشمرگان هیزی نحو و هیزی آواره بودند که با ما جنگیده بودند. پیشمرگان کومه له با بیزاری و با دلی پر از کینه و نفرت ناظر رژه دشمن پیروزمند از مقابل خود بودند.

روز بیست و نهم آبان

هنوز مسئولین حزب شیوعی نتوانسته بودند با رهبری کومه له ارتباط بگیرند تا امکان برگشت پیشمرگان را به اردوگاه های مرکزی کومه له آماده کنند اما آنها همچنان به تلاش خود ادامه می دادند.

مسئولین گردان تصمیم گرفته بودند، بدون اطلاع قبلی به پایگاههای عراق، از همان مسیری که قبلا آمده بودیم، به طرف پایگاه های عراق برگردیم و از آنجا به اردوگاه مرکزی کومه له برویم اما این کار خطر تیراندازی عسکرهای عراقی بسوی پیشمرگان را به همراه داشت. این تصمیم با مسئولین حزب شیوعی در میان گذاشته شده بود. پیشمرگان کومه له نمی خواستند بیش از آن برای شیوعی ها مزاحم بشوند. به همین علت افکار آنها برای برگشتن به اردوگاه متمرکز شده بود.

حرکت بسوی اردوگاههای مرکزی کومه له

روز سی ام آبان

شب گذشته خبر برگشتن به اردوگاه مرکزی به اطلاع همه رسیده بود و صبح این روز پیشمرگان حزب شیوعی مواد غذایی زیادی را روی اسبی بار کرده و دو اسب هم برای زخمی ها آماده کردند.

بعد از صبحانه، پیشمرگان حزب شیوعی برای بدرقه پیشمرگان کومه له جمع شدند. پیشمرگ ها از محبتهای آنها تشکر کردند و با همه آنها دست داده و روبوسی کردند.

دو پیشمرگ حزب شیوعی بعنوان راهنما در جلو صف حرکت میکردند. سلیم در ارتفاعات مسیر راه گاها بیسیم متوسط و قوی را که به همراه داشت روشن می کرد تا شاید با کومه له ارتباط برقرار کند. ناگهان و بطور اتفاقی با حسن ذللیان یکی از مسئولین اشنویه تماس بر قرار شد. سلیم بعد از شرح اوضاع، به او اطلاع داد که پیشمرگان در حال حرکت به پایگاه عراقی هستند و قبل از رسیدن به پایگاه عراقی، پایگاه را مطلع کنند و اقدامات لازمه را جهت انتقال پیشمرگان انجام دهند.

از آن لحظه به بعد، در ساعات معینی تماسهای بیسیمی با مخابرات مرکزی کومه له برقرار شد. پیشمرگان حزب شیوعی از برقراری ارتباط خوشحال بودند. هوای آفتابی و امید رسیدن به اردوگاهها همه را شاد کرده بود.

بعد از چهار ساعت پیاده روی در کنار درختان و جوی آب روان، محوطه ای زیبا و مسطحی نمایان شد. پیشمرگان حزب شیوعی و چند نفر از رهبران آنها از اردوگاه دیگرشان به آنجا آمده بودند تا پیشمرگان کومه له را بدرقه کنند.

آنها زمین چمنی را با زیلو و پتو فرش کرده بودند و دیک های غذا و ظرف ها را در گوشه ای گذاشته بودند. آتشی بزرگ برپا شده و چای در کتری های بزرگ حاضر بود. چند نفر از مسئولین و رهبران حزب شیوعی که تپانچه به کمرشان بسته بودند با دیدن ما بپا خاسته و به طرف ما آمدند.

این مهمانی برای ما غیر منتظره بود. آمدن مجدد چند نفر از رهبران حزب کمونیست عراق برای بدرقه پیشمرگان کومه له، رفقای ما را خیلی خوشحال کرد و وضعیت روحی ما را تقویت کرد.

احترامی که آنها به پیشمرگان کومه له می گذاشتند، پیشمرگان کومه له را به ارزش و اهمیت واقعی شان بیشتر آگاه می کرد. حزب کمونیست عراق در این دوره، در شرایطی به کومه له کمک می کرد که زمین و آسمان در دشمنی با آن قرار گرفته بودند. بسیاری از رفقا بدرستی تصور می کردند که اگر حزب شیوعی به کمک و به داد ما نمی رسید، شاید آخرین نفرات ما هم نابود می شدند. امید و آرزوی ما این بود که روزی بتوانیم این همکاری و کمکها را جبران کنیم و رهبری کومه له بطور رسمی از آنها تشکر کند.

پذیرایی گرم و دوستانه با چایی، نهار و غذای خوب، چایی بعد از نهار و گفتگو با رهبران حزب کمونیست عراق حدود دو سه ساعتی طول کشید. در پایان با میزبانها دست دادیم و همدیگر را به آغوش کشیدیم و آرزوی موفقیت به همدیگر کردیم.

دو پیشمرگ حزب شیوعی واحد نظامی ما را از مسیری نزدیکتر تا نزدیکی پایگاه عراق راهنمایی کردند. هوا تاریک شده بود. پیشمرگان شیوعی، اسب هایی را که من و یکی دیگر از رفقا سوار شده بودیم پس نگرفتند. آنها با پیشمرگان ما از بالای صف تا آخرین نفر صف دست داده و به اردوگاه خود باز گشتند.

گردان شکست خورده با تعدادی کم، در تاریکی هوا به پایگاه عراقی وارد شد. محمد نبوی و حسن ذلیلیان با چندین راننده و ماشین زودتر از پیشمرگان به پایگاه آمده بودند و در انتظار رسیدن پیشمرگان بودند. بلاخره بازماندگان گردان رسیدند و دیدارها غم انگیز بودند.

روز اول آذر ماه

بلاخره افراد با طی مسافتی زیاد در بعد از ظهر این روز به هتلی بزرگ و چندین طبقه در شهر هولیر (اربیل) راهنمایی شدند و یک طبقه هتل در اختیارشان گذاشته شد. هتل تمیز و مرتب بود. پیشمرگان بعد از ماهها و سالها زندگی در کوهها، دره ها، دهات و اردوگاه ها به شهر آمدند و با فضا و روحیاتی دیگر روبرو شدند.

آنها در اتاق بزرگی نشسته بودند و بساط شوخی و خنده را باز کرده بودند. یکی می گفت: نگهبانی شب در بالای هتل خواهد بود یا جلو در ورودی هتل؟ دیگری از بهرام سنه پرسید که "نیستاش توفه سه رت ئیشی یان نا؟" (حالا هم سر درد داری یا نه؟)

در این موقع دکتر خالد و رضا کعبی بیش از دیگران حاضرین را به خنده آورده بودند. رضا کعبی هم مانند دکتر خالد جوانی آگاه، باتجربه، بسیار مودب و شوخ طبعی بود. او معمولاً خوش صحبت بود و حتی در سخت ترین شرایط رفقا را می خنداند و فضای شادابی در بین آنها ایجاد می کرد. صدای خنده های عیسی و خلیل سور تا طبقه پایین می رفت. در این موقع جاویدان وارد اتاق شد و گفت: "عجیبه، این هتل بزرگ توالت ندارد!"

دو سه نفر حرف جاویدان را تائید کردند. با این حرف صدای خنده ها اوج گرفت. قبل از او چند نفر دیگر هم توالیت پیدا نکرده بودند. دکتر خالد که در میان ما باسوادتر و متمدن تر بود، توالیت فرنگی را به آنها نشان داد و روش استفاده از آن را شرح داد. تعدادی از رفقا تا آنروز توالیت فرنگی ندیده بودند. تعدادی وجود آنرا شنیده ولی روش استفاده از آن را نمی دانستند و فکر می کردند که باید با دو پا روی آن رفته و به حالت چمپاته بنشینند. بلاخره تعدادی از دوستان نخواستند یا نتوانستند از آنها استفاده کنند و برای پیدا کردن "سه ر ئو" (توالیت) و "کانی" (چشمه) از هتل خارج شدند و به نزدیکترین مسجد رفتند.

دیدن شهر هولیر از بلندترین هتل شهر برای ما تماشایی بود. دوستان قبل از خوابیدن مدتی در مقابل پنجره به تماشای شهر چراغانی پرداختند و فکر می کردند که دیگر فرصت دیدن چنین منظره ای را نخواهند داشت.

روز دوم آذر ماه

از شهر هولیر، شهر زیبای کردستان خارج شدیم و با چند ماشین به طرف اردوگاه مرکزی راه افتادیم. در طول مسیر راه، سیطره های ارتش بارها ماشین ها را نگه داشتند و "عدم تعرض" یا اجازه نامه خواستند. هر بار مسئول انتقال پیشمرگان "عدم تعرض" را نشان می داد و راه را به روی ماشینها باز می کردند. عسکرها در یکی از سیطره ها مانع حرکت ماشینها شدند و ماشینهای حامل پیشمرگان را محاصره کردند. بعد از ساعتی یکی از فرماندهان بلند پایه عراق با چندین ماشین اسکورت به آنجا رسید و با محمد نبوی صحبت کرد و دقایقی بعد راه را به روی ماشینهای کومه له باز کردند.

استقبال از پیشمرگان گردان ۲۲

در ظهر روز دوم آذر، پیشمرگان بعد از گذشتن از شهرها و جاده های زیادی به مقر سلیمانیه رسیدند. آنها بعد از دیدار صمیمانه با رفقای مقر، صرف نهار و استراحت از سلیمانیه بطرف اردوگاه مه لومه راه افتادند.

در اردوگاه تعداد زیادی از پیشمرگان در دو صف موازی در دو طرف جاده در انتظار گردان ۲۲ بودند. خبر برگشتن گردان به اطلاع آنها رسیده بود. وقتی ماشینها در اردوگاه مه لومه پارک کردند، همه بسوی ما هجوم آوردند و ما در محاصره آنها قرار گرفتیم. اگر اشتباه نکنم از ۷۰ پیشمرگ شاد فقط ۲۹ پیشمرگ غمگین به اردوگاه برگشتند.

با دیدن پیشمرگان اردوگاه دلم خیلی باز شد، احساس قدرت، آزادی و خوشی کردم و فشار غمها و سختیهای یک ماه گذشته برای لحظه ای کاهش یافت. در حالی که با لبخند از ماشین پیاده می شدم، همه رفقای اردوگاه را بسیار

افسرده و ناراحت دیدم. رفقای انتشارات مرکزی در آن لحظه بدون آنکه خودم متوجه باشم، عکس خندان مرا که هنوز هم موجود است را گرفتند. اما چند لحظه بعد با توجه به فضای آنجا، حالت چهره ام تغییر کرد و دوباره دلم گرفت. آنها برای رفقای جان باخته بسیار ناراحت بودند و بسیاری از عزیزان خود را در میان ما نمی دیدند.

فضای اردوگاه چنان غمناک شده بودند که اشک از چشمان تعدادی جاری بود. دست دادن‌ها، تسلیت‌ها و روبوسی‌ها کمی طول کشید. حتی پیشمرگان زن و دختر که قبلاً موقع خداحافظی و خوش آمد گفتن کمتر رفقای پسر را می بوسیدند، در آن روز رفقای گردان را صمیمانه بوسیدند. پیشمرگان گردان از محبت و ابراز احساسات هم‌زمان و همسنگران بسیار ممنون بودند و به همه سپاس و تشکر می گفتند. در سکوتی کامل و غم بار، محمد فتاحی برای روحیه دادن به رفقای اردوگاه و تشکر از آنها، چند دقیقه سخنرانی کوتاه، احساساتی و خوبی کرد.

روز سوم آذر ماه

در اردوگاه چخماق که اردوگاه مرکزی حزب بود، سالن بزرگی را که از چوب و نایلون درست شده بود، در اختیار ما گذاشتند. پیشمرگان بار سنگین ضربات روانی این جنگ را بدوش می کشیدند. آنها همچنان در غم و اندوه غوطه ور بوده و کمتر حرف می زدند. در چنین شرایط روحی سه پیشمرگ دیگر بنامهای عطا مریوانی، مولود شنو و بهرام سنه ای هم بعد از رسیدن به اردوگاه اسلحه به زمین گذاشته و رفتند.

پیشمرگان از اردوگاه‌ها و گردان‌ها به دیدن رفقای گردان ۲۲ می آمدند. تعدادی از مسئولین گردانهای سنندج با طاهر خالدي آمدند. بعضی از اعضای رهبری حزب کمونیست و کومه له هم آمدند. دوستان همگی در دیدارها به ما تسلیت می گفتند. برای ابراز همدردی و کاهش فشارهای روحی، محبت زیادی می کردند. در دیدارها معمولاً هر کس چیزی یا گوشه ای از این واقعه ناگوار را شرح می دادند. هر کس از زوایای مختلف و هر آنچه که خود در جنگ شاهد شده بود به مهمانها توضیح می داد. هر کس که داستان این واقعه دلخراش را بازگو میکرد، از شدت احساسات قوی، هیجان و استرس موی اعضای بدنش سیخ و "مورمور" می شد.

بعد از نهار برای شستن لباس با تشتی بطرف شیر آب راه افتادم. در آنسوی سالن چند پیشمرگ دختر ایستاده بودند. دختر جوانی جلو آمد و با لبخندهای زیبا و صمیمانه لباسها را از دست من گرفت و گفت تو زخمی هستی، نمی توانی بنشینی، من لباسها را شسته و برایت خشک میکنم. محبت و لبخندهای آن دختر برای همیشه در دلم نشست. به همدردی، محبت و لبخندی که در آن وضعیت بیش از غذا نیاز داشتم. من او را نمی شناختم و اصرار و مخالفت فایده ای نداشت. فردای آن روز وقتی برای پانسمان کردن زخم پایش دکتر رفته بودم، او لباسهای تمیز و تا کرده مرا آورده و به رفقایم تحویل داده بود. من بعداً هرگز او را ندیده ام تا از او تشکر کنم.

هر روز رفقای گردان شاهد چنین محبت‌هایی بودند اما این محبت‌های بزرگ و ارزشمند هم نمی توانستند زخم‌هایی را که حزب دمکرات کردستان در وجود و روحیات پیشمرگان زده بود، تسکین و التیام بخشند.

جلسه کمیته مرکزی با پیشمرگان و بررسی واقعه مه رگه ور

چهارم آذر ماه

بعد از برگشتن گردان ۲۲ که کمی بیش از ۲۲ نفر یعنی ۲۷ نفر از آن باقی مانده بود، سه نفر از اعضای کمیته مرکزی، دکتر جعفر شفیع، عمر ایلخانی زاده و کوروش مدرسی در مورد واقعه مرگور یک جلسه با پیشمرگان گردان برگزار کردند.

عمر ایلخانی زاده گفت: قرار بود سید ابراهیم علیزاده در این جلسه شرکت بکند اما ایشان در اردوگاه نیستند. عمر ایلخانی زاده در سخنان خود به کلی گویی و حرفهای تکراری در باره جنگ حزب و کومه له، بورژوا و ضد کارگر بودن حزب دمکرات، خائن و جنایتکار بودن حزب دمکرات و بی جواب نگذاشتن جنایات حزب دمکرات پرداخت. او در رابطه با شکست گردان ۲۲ ادامه داد که "من از چیزی که ترس و نگرانی داشتم به واقعیت تبدیل شد."

عمر ایلخانی زاده از خطاها، اشتباهات و تصمیمات نادرست و ویران کننده خودش و نقش رهبری کومه له و حزب کمونیست در نابودی گردان ۲۲ سخنی نگفت و انتقادی از خودش و رهبری نگرفت و مسئولیت خطا و اشتباه خودش و رهبری را به عهده نگرفت و حقایق را کتمان کرد. از اینرو او خود و رهبری را مقصر نمی دانست و خطا را به گردن دیگران، قنديل و منطقه حکاری می انداخت. او بعد از شکست گردان ۲۲ در جلسه ای گفته بود: باز قنديل (و حکاری) خیانت کرد.

دکتر جعفر شفیع از زاویه سیاسی به تحلیل فاجعه پرداخت. او از تجربه کموناردهای پاریس و شکست آنها بخاطر توهم به بورژوازی شروع کرد و بحث را به پیشمرگان ما ربط داد. او گفت که پیشمرگان گردان ۲۲ مانند کموناردها بخاطر توهم به ماهیت جنایتکارانه و بورژوایی حزب دمکرات دچار جنگ و شکست شده اند. او بلاخره از موضع دکتری و روانشناسی جهت روحیه دادن به پیشمرگان گفت: "شما بخاطر از دست دادن رفقای گردان احساس گناه و شرمندگی می کنید. شما نباید چنین احساسی داشته باشید."

در این جلسه اعضای کمیته مرکزی حرفهای بی ربط و غیرعقلانه زیادی زدند و همگی به ناحق پیشمرگان را متهم به داشتن توهم به ماهیت ارتجاعی، ضدانقلابی و جنایتکارانه حزب دمکرات کردند. آنها به این موضوع تکیه کردند که اگر نیروهای گردان ۲۲ به ماهیت بورژوایی و جنایتکارانه حزب دمکرات متوهم نمی شدند این فاجعه رخ نمی داد. بدین گونه پیشمرگان بعنوان قربانیان جنگ همگی مقصر شناخته شدند و کمیته مرکزی هم پاک و منزله از هر عیب و اشتباهی معرفی شد.

سه عضو کمیته مرکزی کومه له و حزب کمونیست به توهمات رهبری از توانایی های نظامی حزب دمکرات در شمال کردستان، تحلیل و درک غلط رهبری از اوضاع منطقه، برتری نظامی نیروهای رژیم و حزب دمکرات

اشاره نکردند. آنها به نقش منفی کمیته مرکزی حزب کمونیست و کومه له در نابودی یک گردان پیشمرگ و جان باختن دهها پیشمرگ کومه له نپرداختند. قبل از اعزام گردان صومای و برادوست، کوروش در جلسه کمیته مرکزی تنها کسی بود که با اعزام گردان ۲۲ مخالفت کرده بود اما در این جلسه از موضع خودش دفاع نکرد و با دو عضو دیگر رهبری همسو بود.

بعد از پایان صحبت‌های اعضای رهبری، پیشمرگان به نوبت و به آرامی حرف زدند. البته چقدر خوب می شد که در ابتدا پیشمرگان حرف می زدند و رهبری شنونده می شد. چون آنها تازه از جنگ برگشته بودند و از مرگ خلاص شده و چیزی یا حرفی برای گفتن داشتند.

در صحبت‌های پیشمرگان احترام، متانت، صمیمیت و جدیت خاصی نمایان بود. در هیچ کس غرور و خود بزرگ بینی سابق دیده نمی شد. رفقا سلیم، محمد فتاحی، سید حسین، رضا کعبی، خالد بوکانی، انور، خلیل و رفقای دیگر هر کدام به گوشه ای از این فاجعه پرداختند. بخاطر هوای ابری، اتاق جلسه روشنایی کمی داشت. فضای جلسه خیلی غم بار بود. حسام هم در نوبت خود به تحلیل جنگ مرگور پرداخت و به مسائل مهمی اشاره نمود. او بارها نظراتش را در این باره با من در میان گذاشته است. او گفت: دلیل ضربه خوردن گردان ما از حزب دمکرات تنها بخاطر بر هم خوردن توازن قوا و موقعیت برتر حزب دمکرات در جنگ داخلی نبود بلکه محصول اشتباه رهبری تشکیلات ما هم بود که سیاست اراده گرایانه داشت. اعزام دوباره نیرو و مسیری که انتخاب کرده بودیم شرایط لازم و موقعیت خوبی را برای حزب دمکرات فراهم کرده بود. روز ۲۲ آبان ما غافلگیر شده بودیم و ابتکار عمل بدست حزب دمکرات افتاده بود. تغییر این وضعیت و موقعیت چندان آسان نبود. تاکتیک جنگی ما با توجه به شرایط پیش آمده انتخاب خوبی نبود. در اوایل شروع جنگ در حالیکه ما محاصره شده بودیم، تعرض متقابل را انتخاب نمودیم. در ابتدا ما فرصت آنرا داشتیم تا واحدی کوچک از گردان با حزب دمکرات درگیر شده و حزبها را مشغول سازد تا بقیه افراد ما به نقاط مناسبی عقب نشینی کنند و موضع بگیرند.

در جنگ روز ۲۳ آبان هم ما آمادگی لازم برای خنثی کردن یا مقابله با کمین حزب دمکرات نداشتیم. ما بی پرورسی حزب دمکرات و خلا حاکمیت دولت عراق در این دره را در نظر نگرفته بودیم. بعد از خارج شدن از کمین حزب ما بجای مخفی شدن در دره که در نزدیکی و مقابل حزبها قرار داشت، می توانستیم در جهت مسیری که طی کرده بودیم، عقب نشینی کنیم و جهت دیگری را برای ادامه حرکت مان انتخاب کنیم. اگر ما بعلت تاریکی هوا و ناآشنایی به منطقه اجبارا مخفی شدن را انتخاب کردیم. بعد از روشن شدن هوا، لازم بود نیروهایمان را سر و سازمان بدهیم و بشکل سازمانیافته به مسیر دیگری حرکت کنیم. اما نتوانستیم تصمیم درستی برای خروج از آنجا بگیریم. در نتیجه دچار جنگ، پراکندگی پیشمرگان و ضایعه بزرگ شدیم بطوریکه تعدادی از رفقا اسیر، تعدادی زخمی و تعدادی جان باختند."

پیشمرگان به نوبت صحبت کردند و دیدگاههای خود را بیان کردند اما عکس العمل جدی در برابر تحلیل و تفکر اعضای کمیته مرکزی ارائه ندادند. تعدادی از اعضا همیشه در برابر رهبری کوتاه می آمدند، استقلال فکری نداشتند و مرید و دنباله رو رهبری بودند. احساس میکردم رفقای پیشمرگ بعد از این همه تجربه و وقایع تلخ و

ناگوار، هنوز هم به مسائل سطحی، حاشیه ای و فرعی می پردازند. در ابتدا قصد و روحیه صحبت کردن نداشتم و در گوشه کم نور اتاق، در فاصله دور و پشت سر پیشمرگان خود را استتار کرده بودم. بعد از صحبت‌های بی اساس، نمی توانستم در برابر نظرات نادرست کمیته مرکزی، برخورد غیر اصولی و غیرمسئولانه آنها سکوت کنم. احساس میکردم که اگر مانند جلسه قبل از حرکت گردان حرف نزنم به خون رفقایم خیانت میکنم. از بی مسئولیتی، بی توجهی بعضی از رهبران و فرماندهان در برابر جان پیشمرگان بسیار خشمگین بودم. فکر می کردم که اگر از رهبری انتقاد نکنم، رهبری با مقاصد و تفکر نابخردانه، مجددا تصمیمات سیاسی و نظامی غلطی را در زمان و مکان دیگری اتخاذ خواهند کرد و بطور مکرر تعدادی دیگری از جوانان مبارز کردستان را قربانی خواهند کرد.

انتقاد و صحبت کردن در برابر رهبران کومه له و حزب کمونیست برایم سخت بود. استرس و اضطراب داشتم. قلبم به سرعت می تپید و صورتم سرخ و گرم شده بود. در آن موقع زبان فارسی را راحت تر از کوردی حرف میزدم اما زبان فارسی را هم بعد از سیزده سال تحصیل همچنان با دست انداز و لهجه غلیظ تورکی حرف می زدم. ولی بعد از کمی صحبت، راه افتادم و روانتر شدم. توجه و کنجکاوای حاضرین باعث شد، اعتماد به نفس من بیشتر بشود. دیگر تیق نمی زدم و با صدای بلند ولی شمرده حرف می زدم. نظرم را با مخالفت و رد نظرات کمیته مرکزی در چنین چارچوبه و مواردی آغاز کردم:

"رفقا برخلاف تصور شما، هیچ کس در گردان ۲۲ به ماهیت ارتجاعی و جنایتکارانه حزب دمکرات توهم نداشت بلکه علت فاجعه و شکست، نادرستی تصمیمات رهبری، نادرستی سیاست نظامی کومه له، توهم و تحلیل غلط رهبری از توازون قوا و همچنین بعضی از اشکالات نظامی مسئولین گردان ما بود.

شما توهمات، اشتباهات و اشکالات رهبری حزب کمونیست و کومه له را به پیشمرگان گردان نسبت می دهید و کاسه کوزه ها را بر سر پیشمرگان می شکنید. درست است که حزب دمکرات کردستان نیروهای خسته، گرسنه، بی خواب و فرسوده گردان را در زمینی نامناسب غافلگیر، محاصره و کشتار کرد اما اگر رهبری کومه له تصمیمات صحیح، سیاست، استراتژی و تاکتیک نظامی درستی داشت و گردان را به چنین باتلاقی نمی انداخت، ما به چنین وضع ناخوش و اسفناکی دچار نمی شدیم و براحتی طمع‌ه لذیذی برای دشمن نمی شدیم.

کومه له در ابتدای جنگ نتوانست حزب دمکرات را به آتش بس وادار نماید، به همین جهت سیاست تمرکز نیرو و منطقه ای کردن جنگ را پیش گرفت. کومه له نیروهای خود را در جنوب کردستان متمرکز کرد و حزب دمکرات هم متقابلا نیروهای خود را در مناطق شمالی تر متمرکز نمود. کومه له گردان ۲۲ را بسیار دیر، یعنی بعد از مدت شش ماه از منطقه صومای برادوست عقب کشید ولی دو نیروی بزرگ حزب دمکرات یعنی هیزی سرگرد عباسی و هیزی نحو همیشه در آن منطقه حضور فعال داشتند بطوریکه تعداد پیشمرگان هر کدام از هیزها چندین برابر تعداد پیشمرگان گردان ۲۲ بوده اند. اکنون سوال بی جواب پیشمرگان این است که چرا رهبری کومه له گردان ۲۲ را در آغاز جنگ سراسری با جنگ حزب به اردوگاهها فرا نخواند؟ چرا مانند مناطق جنوبی و مکریان، چندین گردان را بطور متمرکز به کمک گردان ۲۲ نفرستاد؟ اکنون به همه آشکار شده

است که گردان ۲۲ حتی با یک نیروی متمرکز بزرگ نمی بایست به منطقه دوردست یا دورافتاده اشغالی که حزب دمکرات نیروی بزرگی در آنجا داشت، اعزام می شد. کومه له در حالیکه اکثر نیروهای خود را از ترس ضربه خوردن از حزب دمکرات در مناطق موکریان و جنوب کردستان متمرکز کرده است و چندین گردان بطور مشترک و دوش بدوش هم با حزب دمکرات مقابله و جنگ میکنند، دقیقاً در چنین شرایطی گردان ۲۲ به تنهایی به منطقه ای دور افتاده که حزب دمکرات در آنجا قدرتمند بود، فرستاده شد. این تصمیم نادرست رهبران حزب کمونیست بود و اکنون رهبران باید مسئولیت کارهایشان را بپذیرند و برخورد جدی تشکیلاتی به آنها بشود.

رهبری کومه له و حزب کمونیست با اعزام تعداد کمی از پیشمرگان به مناطق شمالی تر نشان داد که از تدبیر، نکاوت و کاردانی سیاسی و نظامی ناچیزی برخوردار است. معمولاً شنیده می شد که رهبران کومه له این ضعفها را همیشه با خود حمل کرده اند و اگر تاکنون کومه له توانسته در عرصه سیاسی و نظامی پیروزی و موفقیت بدست آورد، بیشتر مدیون پیشمرگان و فرماندهان آگاه، توانا، جسور، فداکار و باتجربه بوده است.

اعزام گردان ۲۲ با هفتاد پیشمرگ در فصل سرما از مسیری خطرناک و ناشناخته به منطقه ای دور دست، با تعداد زیادی پیشمرگ تازه، بی تجربه و همچنین با چهارده اسب حامل مهمات که از تحرک و کیفیت گردان می کاستند، عاقلانه و مدبرانه نبود. اعزام تعداد کمی از پیشمرگان به چنین منطقه ای ناشی از ناتوانی و ضعف رهبری و فرماندهی بود چون اولاً در آن منطقه حتی یک روستای آزاد شده وجود ندارد و منطقه بکلی اشغال شده است و هیچ پشت جبهه ای برای عقب نشینی، استراحت و بستری پیشمرگان مریض و زخمی وجود ندارد. ثانیاً زمستان سختی در راه بوده و فعالیت و زندگی در کوهها و دره های سرد و پر برف برای پیشمرگان سخت و حتی غیرممکن است. ثالثاً نیروهای اشغالگر اسلامی و نیروهای حزب دمکرات در مقایسه با نیروی ناچیز کومه له در آن منطقه بسیار قدرتمندتر و در موضع تعرضی بوده و هستند.

هدف سیاسی و نظامی کومه له از اعزام گردان، رقابت با حزب دمکرات کردستان، اعلام حضور و قدرت نمایی در منطقه کردنشین غرب ارومیه و ضربه زدن به حزب دمکرات بود. توسعه منطقه فعالیت، حضور و بدست گرفتن منطقه بزرگ خوب است اما ما شرایط و توان آن را نداشته و نداریم. بنابر این تصمیم و سیاست اراده گرایانه، غیرواقع بینانه و نادرست رهبری نه تنها توازن قوا را در منطقه تغییر نداد بلکه به شکست گردان ۲۲ منجر شد.

در همان اوایل حرکت و در طول مسیر راه، فرماندهان گردان با بیسیم مشکلات مختلف و نامناسب بودن مسیر راه را به اطلاع رهبری رساندند ولی رهبری رفتن به شمال را پافشاری می کرد. اشکال از پیشمرگان گردان نبود. آنها با مشکلات زیاد، با تلاش و جسارتی بی نظیر پیش رفتند و خطرات مسیر راه، دره خاکورک، کوه دالانپر و مه رگه ور را به جان خریدند.

تحت سیاست و روشهای نادرست کومه له و در رقابت با حزب دمکرات، گردان ۲۲ محکوم به نابودی بود. اگر گردان ۲۲ در مه رگه ور هم نابود نمی شد در زمان و مکان دیگری بدست حزب دمکرات یا جمهوری اسلامی نابود می شد.

علاوه بر رهبران، فرماندهی گردان و کمیته ناحیه هم اشتباهاتی را دچار شدند. من به چند نمونه اشاره میکنم. اولین اشتباه مسئولین کمیته ناحیه و فرماندهان گردان، عدم استقلال فکری و تمکین در برابر تصمیمات نادرست رهبری حزب کمونیست و کومه له بود. آنها از ابتدا اوضاع منطقه را می دانستند و نمی بایست به دستورات رهبری جهت راندن گردان به غرب ارومیه گردن می نهادند.

رهبری کومه له، فرماندهان و مسئولین گردان بیش از یک هفته پیشمرگان گردان را بخاطر بی برنامگی و عدم شناخت از مسیر حرکت در روستای شیوان و جبهه مقدم جنگ عراق در شرایط نامناسبی نگه داشتند و آنها را خسته و فرسوده کردند و بالاخره در هوای نامناسب و غیر قابل پیش بینی پاییز روانه کردند.

فرسودگی و تاول های کف پاهای پیشمرگان مانع حرکت بود ولی این نمی تونست مانع و مشکل جدی برای توقف و کندی حرکت در یک نقطه ناامن و خطرناک باشد. فرماندهان گردان و مسئولین علیرغم مخالفت تعدادی از افراد، دو روز گردان را در دالانپر معطل کردند و امکان شناسایی، کسب اطلاعات و تجمع نیرو را به حزب دمکرات دادند. دو روز زمان زیادی نیست اما برای ما در آن شرایط دو ساعت معطلی هم سرنوشت ساز و زیانبار بود.

فرماندهان گردان بار دیگر علیرغم مخالفت چند نفر از پیشمرگان، در شب قبل از درگیری محل نامناسبی را برای خوابیدن تعیین کردند و تعداد کمی از پیشمرگان کم تجربه را برای کمین شب به بالای کوه فرستادند که آنها هم با هوشیاری، جدیت و استواری از نقطه استراتژیک حفاظت نکردند.

غافلگیری گردان در برابر تعرض حزب دمکرات، قدرت فرماندهی گردان را به حداقل رساند. اعضای کمیته ناحیه و علی البدل های کمیته ناحیه بجز سلیم صابرنیا نقش فعالی نداشتند، بخصوص سلطان خسروی مسئول تشکیلات منطقه و یکی از فرماندهان مهم گردان از لحظه اول جنگ ناپدید شد.

در صبح روز ۲۳ آبان، تیراندازی بی مورد یکی از رفقای کمیته ناحیه، محل اختفای گردان را افشا کرد. در نتیجه تیراندازی حزب دمکرات به نیروهای فرسوده، در هم شکسته، ضعیف و ناتوان گردان حمله کرد و تعدادی از پیشمرگان کشته، تعدادی زخمی، تعدادی اسیر و تعدادی پراکنده و گم شدند. اینرا هم از نظر دور نمی اندازیم که احتمال زیاد داشت که حزبها حتی بدون تیراندازی بی مورد و بی موقع رفیق مان، مخفیگاه پیشمرگان را پیدا کنند و وضعیت بدتر هم بشود."

صحبت‌های من تمام شد. هر چه به نظرم درست بود بیان کردم و احساس خوبی پیدا کردم. برای من مهم نبود دیگران در مورد نظراتم چه فکر و چه قضاوتی می‌کنند. فکر می‌کردم وظیفه سیاسی و اخلاقی خود را انجام دادم.

بعد از این صحبت‌ها، تعدادی در نوبت‌های خود به موارد و جوانب مختلف اشاره کردند و گاهی به دفاع و یا مخالفت با نظرات من پرداختند. جلسه تمام شد و اعضای رهبری با برداشتن یادداشت‌هایی به چادرهایشان برگشتند. بعضی از پیشمرگان افسرده و فرسوده دلشان کمی به این خوش شد که این نت‌ها و یادداشت‌ها باعث تغییرات و بهبودهایی در کارکرد کومه له و سرنوشت جنگ ایجاد خواهند کرد.

سرنوشت اسیران جنگ

در روز سوم جنگ یعنی در صبحگاه روز بیست و سوم آبان، پیشمرگان از میان آتش سلاح‌های دموکرات‌ها، از وسط دو کمین گذشتند و وارد دره ای عمیق، طولانی و بی انتهای خاکورک شدند. این تصمیم و اقدام درستی بود اما در میان افراد بی‌نظمی و آشفتگی ایجاد شده بود و هیچکس در واحد و دسته خودش نمانده بود. در میان افراد گردان فاصله افتاده بود. تعدادی متفرق و پراکنده شده بودند. فرصت برای جمع کردن همه در جنگ و تاریکی نمانده بود. از اینرو هر کس و هر گروهی تقریباً با ابتکار و توانایی خودش عمل می‌کرد. خروج از وسط کمین‌های حزب بدون هیچ تلفاتی خوب بود ولی همه چیز بعد از کمین خراب شد.

در ورودی دره، هفت پیشمرگ بنام‌های ابراهیم پورمند، خالد ارغوانی، ابوبکر حمامیان (آریان کریمیان)، سوعدا مرادیکی، فرخ سنه (ناصر)، محمد قزلباش و هیمن نیکنام از دیگر پیشمرگان جدا افتاده بودند و در نزدیکی محل کمین‌های حزب مخفی شده بودند.

سوعدا مرادیکی خواهر حسین مرادیکی (حمه سور) از رهبران سابق کومه له، وضعیت این واحد را چنین توصیف می‌کند: "ابراهیم فرمانده نظامی دسته و خالد ارغوانی مسئول سیاسی دسته تصمیم گرفتند تا موقع تاریکی هوا در میان صخره‌های دره مخفی شویم و در طول شب به مسیر ادامه بدهیم تا به اردوگاه حزب شیوعی برسیم. بعد از روشنایی هوا، حدود ساعت ۹ صبح همه جا آرام بود. ابراهیم و خالد تصمیم شان عوض شد و از رفقا خواستند که در جای خود منتظر باشند تا آنها کمی جلوتر بروند و اطراف را بررسی بکنند. قصد آنها از بررسی و شناسایی داخل دره و بالای دره این بود که اگر پیشمرگان حزب از آن محل و حوالی رفته باشند، ما هم در داخل دره به راه خود ادامه بدهیم. خالد و ابراهیم با احتیاط در طول دره پیش رفتند. مدتی گذشت ولی آنها برنگشتند. ابوبکر (آریان کریمی) برای کسب خبر و اطلاع بدنبال آنها رفت. بعد از دقایقی صدای رگباری شنیده شد. در لحظات اول خالد ارغوانی کشته شد، ابراهیم زخمی شد و ابوبکر در همانجا اسیر شد. ما

خود را در محاصره دیدیم و تصمیم گرفتیم از دره خارج شویم و بطرف بلندیها برویم. من، محمد قزلباش، فرخ و همین در فواصلی برای یافتن سنگر مناسب به طرف بلندیها حرکت کردیم. پیشمرگان حزب دمکرات از بالای دره به محل ما تسلط داشتند. آنها سر و صدا راه انداخته بودند و از ما می خواستند خود را تسلیم بکنیم. پیشمرگان حزب تیراندازی می کردند و با صدای بلند می گفتند: "تسلیم بشوید". بعضی از آنها در حین تیراندازی فحش و دشنام می دادند. در میان افراد ما کمی فاصله افتاده بود ولی همگی در دید و تیررس گلوله ها بودیم. ما امکان مقاومت یا راه فرار نداشتیم. هر لحظه در انتظار مرگ بودیم. هر کس در فکر مقاومت و جنگ بود. اما مقاومت بی نتیجه و اسارت غیر قابل قبول بود. کاری از دست مان ساخته نبود، ترس، دلهره و اضطراب در دلهایمان غالب شده بود و راهی جز خودکشی یا تن دادن به اسارت نبود. طولی نکشید که فرخ، محمد و همین اسیر شدند. تعدادی از پیشمرگان حزب به آنها توهین میکردند و قصد اعدام و کشتن آنها را داشتند.

سوعدا در ادامه می گفت: "اوضاع برای من سخت تر بود. عینکم شکسته بود. در حالیکه برای پیدا کردن سنگر و موقعیت بهتر برای مقاومت به بالای کوه می رفتم. در پشت سنگی توقف کردم. در این موقع صدای فرخ را شنیدم. او گفت که سوعدا ما را اسیر کردند، تیراندازی نکن. در همان لحظه دو پیشمرگ حزب دمکرات به طرف من می آمدند. یکی از پیشمرگان جوان حزب که آماده شلیک بود، فحش می داد. پیشمرگ مسن و ریش سفیدی مانع رفتار توهین آمیز آن جوان شد و با عصبانیت به او گفت که تو حق توهین به دختر کورد را نداری. در چهره پیشمرگ سالخورده خشم و کینه دیده نمی شد. پیرمرد نزدیک شد و به آرامی تفنگ را از دست من گرفت. در میان ناامیدیها، مرگ و زندگی، صدای آرام و رفتار حمایت آمیز او، نوعی حس آرامش و امنیت در دلم ایجاد کرد. من مهربانی و محبت آن مرد را هرگز فراموش نمی کنم و همیشه در ذهن من زنده است."

ابوبکر حمامیان (آریان کریمی) هم خاطرات خود را از آن وقایع چنین تعریف می کرد: "بعد از کمین افتادن، از وسط دو کمین دشمن رد شدیم و در سرازیری دره حرکت کردیم. در دره ای باریک، هر کس بدنبال نفر جلوی حرکت می کرد. در نزدیکی محل کمین، ناگهان صف توقف کرده و افراد در پشت سنگها نشستند. ما مدتی نشسته و منتظر حرکت بودیم. توقف طول کشید. ما این توقف طولانی در زیر کمین دشمن را غیرعادی تشخیص دادیم. متوجه شدیم که همه رفتند و ما جا ماندیم. ما بخاطر تاریکی دره، رفتن پیشمرگان جلوتر را ندیدیم و رفقای جلوتر به افراد واحد ما خبر حرکت را نداده بود. ما سر جای خود نشسته و همچنان منتظر بودیم تا خبر حرکت را به ما بدهند. هوا روشن شده بود و اوضاع آرام به نظر می رسید."

ابوبکر واقعه جانباختن خالد ارغوانی و ابرهیم پورمند و اسیر شدن خودشان را کمی متفاوت تعریف می کرد. او می گفت: "ابراهیم گفت که من کمی جلوتر می روم تا خبری کسب بکنم و بزودی بر می گردم. او از دره پایین تر رفت. من صدای تیراندازی شنیدم. ما چند ساعتی در پشت سنگها مخفی ماندیم. در اطراف صدای پیشمرگان حزب شنیده نمی شد و دیده نمی شدند. گمان می کردیم که حزبها آنجا را ترک کردند. بنابر این ما تصمیم گرفتیم مسیرمان را ادامه دهیم. من جلوتر از همه راه افتادم. ما با فاصله از دره به پایین سرازیر شدیم. ناگهان محمد قزلباش با صدای بلند فریاد زد: "صبر کنید، نروید، ابراهیم اینجا است." ما به عقب برگشتیم. ابراهیم در میان

سنگها افتاده بود. گلوله ای به سینه او خورده و خونریزی زیادی کرده بود. ابراهیم زخمی و زنده بود ولی نمی توانست حرف بزند. او در همانجا زخمی شده و افتاده بود. پیشمرگان حزب دمکرات کردستان صدای محمد قزلباش را از بالای دره شنیدند و بسوی ما حمله کردند. جنگ آغاز شد. در همان لحظه اول گلوله ای از بغل به شکم خالد اصابت کرد. کوله پشتی بیسیم بزرگ را که او حمل می کرد در کنارش افتاد. چند گلوله به بیسیم شلیک کردیم تا حزبها نتوانند از آن استفاده بکنند. ما نمی خواستیم تسلیم بشویم. جهت مقابله و جنگ پراکنده شدیم و از همدیگر فاصله گرفتیم. تلاش ما بیهوده بود، چون پیشمرگان حزب ما را محاصره کرده بودند و از بالای دره و در فاصله کمی به ما تسلط کامل داشتند. پیشمرگان حزب ما در گوشه ای اسیر گرفتند. آنها به کومه له و به من فحش و ناسزا داده و بدترین الفاظ را بکار می بردند. آنها بطرف من هجوم آورده و تفنگ شان را به روی من نشانه رفتند و قصد اعدام مرا داشتند. پیشمرگان حزب، فرمانده شان را سید علی صدا می کردند. سید علی به افرادش اجازه کشتن مرا نداد.

پیشمرگان حزب دمکرات ما را در محوطه کوچکی دستگیر و در جایی جمع کرده بودند. وقتی که پیشمرگان حزب می خواستند ما را به زندان ببرند، ما از آنها خواستیم که ابراهیم را هم با خود حمل کنیم ولی مانع شدند. سید علی گفت که نگران نباشید، ما او را سوار اسبهای خودتان می کنیم و می آوریم. تازه راه افتاده بودیم، دقایقی نگذشته بود که صدای رگبار از جایی که ابراهیم افتاده بود، شنیده شد. صدای رگبار گلوله ها خبر کشتن ابراهیم را به ما رساند. شکی نداشتیم که ابراهیم را کشتند. در آن لحظه اعدام ابراهیم، کشتن یکی از جنگجویان و فرماندهان کومه له، تن خسته و فرسوده ما را به لرزه درآورد. تپش قلب ما چند برابر شد و زانوهای استوارمان سست شد. ما با چشمان خودمان دیدیم که دشمن به هیچیک از اصول انسانی، اخلاقی، قوانین جنگ، حقوق اسیران و حتی به قول و قرار خودش پایبند نیست. از اینرو برای پیشمرگان امید زنده ماندن زیاد نبود و ما هم در انتظار لحظه اعدام بودیم. در طول راه و مسیر زندان، ذهن ما شدیداً مغشوش بود و زندگی خودمان را در خطر و ابهام می دیدیم. در وضعیت بسیار غم انگیز، ناعلاج و ناخوشی بودیم. جنگ طولانی، بی خوابی، گرسنگی، جدا افتادن از پیشمرگان گردان، نگرانی، اضطراب و بدتر از آنها اسارت، کشته شدن خالد و اعدام ابراهیم ما را از پای درآورده بودند."

در صبح آنروز، پیشمرگان حزب دمکرات در ورودی دره خاکورک سه پیشمرگ کومه له را کشتند. خالد ارغوانی در لحظات اول درگیری کشته شد. ابراهیم پورمند بقول ابوبکر که زخمی و اسیر شده بود، به رگبار بسته شد. علی درمان آوا که در روز قبل زخمی شده بود و من و ناصر کشکولی او را در همان محل و یا نزدیکی محوطه درگیری این گروه، مخفی کرده بودیم، اسیر و اعدام شد.

در آن روز پنج پیشمرگ اسیر کومه له در حالی که جنگ حزب با کومه له در کوهها و دره خاکورک در جریان بود، به زندان اردوگاه حزب دمکرات منتقل شدند.

پیشمرگان اسیر کومه له در خاطرات شان حال و وضع خود را چنین وصف می کردند که برای آنها لحظه ها به سختی می گذشتند. اسارت بدترین حادثه و لحظه در زندگی شان بود. آنها در شوک بودند و بدنشان می لرزید.

آنها بسیار غمیگین، آشفته، ناراحت، مات و متحیر بودند، در خود فرو رفته و افکارشان به وقایع و آینده مبهم شان متمرکز شده بود. در زندان هر کدام در گوشه ای نشسته و یا چمپاته زده بود. همه گرسنه بودند اما اشتهاهی برای خوردن نمانده بود. خسته و بی خواب بودند ولی خواب به چشمانشان نمی رفت. کسی حوصله صحبت کردن نداشت. همه ساکت و آرام بودند و تنها صدای قلب شان سکوت درونی شان را در هم می شکست.

در روز ۲۴ آبان اسرا یک به یک بازجویی شدند. بازجویان تلاش می کردند از اسرا در باره کومه له اطلاعات بگیرند و توسط اسرا به سلاحهای مخفی شده دست پیدا بکنند. در پایان بازجویی ها یک شرط را برای آزادی اسرا پیشنهاد کردند. شرط آزادی "عدم همکاری با کومه له و رفتن به خانه هایتان در ایران" بود. این شرط معنایی جز این نداشت که دست از کومه له و پیشمرگی بکشید و خود را به رژیم جمهوری اسلام تحویل دهید و تسلیم شوید.

هیمن یکی از اسرا بود، او پیشمرگ تازه و بی تجربه ای بود و از ترس زندان یا اعدام حاضر به هر نوع همکاری با حزب دمکرات شده بود. اسرا دقیقاً نمی دانستند که مهمات در کجا مخفی شده اند، با وجود این، حزبیها هیمن را در فردای آنروز با خود منطقه کچله بردند تا محل اسلحه و مهمات مخفی شده را به آنها نشان بدهد. آنها موفق به پیدا کردن محل سلاحها نشده و دوباره هیمن را به اردوگاه برگردانند. هیمن دیگر به زندان برنگشت، او آزاد شد و اسلحه حزب را بدست گرفت. بقیه پیشمرگان اسیر با حزب همکاری نکردند و هیچگونه اطلاعات تشکیلاتی ندادند اما سه رفیق دیگر هم در قبال آزادی، حاضر شدند به خانه های خود برگردند.

سوعدا تعریف می کرد: "آنها با قبول شرط حزب دمکرات، از زندان آزاد شدند. ولی من در بازجویی اعلام کردم که به رژیم اسلامی تسلیم نمی شوم و حاضر نیستم کوچکترین اطلاعاتی از کومه له در اختیار حزب دمکرات قرار بدهم و همچنان پیشمرگ کومه له خواهم ماند."

ابوبکر و سوعدا در صحبت هایشان نقل می کردند که آنها در روز ۲۵ آبان به زندان حزب دمکرات در منطقه و حوالی کوه قندیل منتقل شدند. از اردوگاه حزب در خاکورک تا زندان مرکزی که در اردوگاه هیزی آواره در کوههای قندیل قرار داشت، حدود پنج یا شش ساعت با پای پیاده فاصله بود. در زندان قندیل تعداد زیادی جاش، پاسدار و حتی مردم عادی زندانی بودند. آنها تمام ساعات روز حق رفت و آمد به حیاط زندان و هواخوری داشتند ولی پیشمرگان اسیر کومه له روزانه یک ساعت حق هواخوری داشتند. آنها حق داشتند روزانه سه بار به توالت و دستشویی بروند. سوعدا به تنهایی در سلولی و بقیه اسرا در اتاقی دیگر حبس شده بودند.

در روزهای اول شخصی بنام نبی که مسئول زندان حزب دمکرات بود به یکی از اسرا گفته بود که من در ساعتی مشخص، در زندان را باز می گذارم، تا شما فرار بکنید. پیشمرگان اسیر این پیشنهاد را قبول نکردند و آن را توطئه دانستند. آنها فکر می کردند که نبی می خواهد با این طرح، اسرا را در موقع فرار از زندان به قتل برساند. بنابر این آنها زندان را به فرار و کشته شدن ترجیح می دادند.

تعدادی از اسرا شرط حزب دمکرات را قبول کرده بودند و بعد از مدت کوتاهی از زندان آزاد شدند و به خانه های خود برگشتند و فقط سوعدا در زندان ماند.

ابوبکر در این رابطه اشاره کرد: "هیمن از روز اول با حزب همکاری کرد و اسلحه حزب را برداشت. همه اسرا به جز سوعدا آزاد شدند. فرخ سنه بعد از ملاقات برادرش که پیشمرگ حزب شیوعی بود، به شهر سنندج برگشت و محمد قزلباش هم پیش خانواده اش در روستایی در حوالی سلماس برگشت."

او در مورد سرگذشت خودش با جزئیات بیشتر صحبت کرد که خلاصه آن چنین بود: "من بعد از آزادی، مخفیانه به بوکان رفتم تا خانواده ام را ملاقات کنم و دوباره به کومه له برگردم اما در همان روزهای اول در خانه دستگیر شدم و هشت ماه در زندان بوکان تحت آزار و فشار قرار گرفتم. در مهاباد دادگاهی شدم و به زندان مرکزی ارومیه در جاده دریا منتقل شدم. بعد از چهار سال از زندان آزاد شدم. پرداختن به سختیها، آزارها و محرومیتها در زندان های جمهوری اسلامی خود بحثی طولانی است. مدتی بعد از آزادی، دوباره بعنوان هوادار کومه له شناسایی و تحت تعقیب بودم. اگر دستگیر می شدم، حتما اعدام می شدم. بنابر این از شهر خارج شدم و دوباره به اردوگاه کومه له در زرگویز رفتم و پیشمرگ شدم. بعد از مدتی به یکی از کشورهای اروپایی پناهنده شدم."

سوعدا یازده ماه از زندگی و جوانی خود را به تنهایی، با تحمل سختیها و محرومیتها در زندان حزب دمکرات سپری کرد. تنهایی در سلول زندان دردآور و افسرده کننده بود. او مدتی بدون عینک بود و قاب یا فریم عینک او شکسته بود. بالاخره از روی اندازه عدسی و شیشه آن، عینکی به سوعدا درست کردند. در اواخر بهار سال ۱۳۶۵، مادرش به ملاقات آمد. علیرغم فشار مسئولان حزب، سوعدا با مادرش به ایران برگشت. در همان روز او را به دفتر مرکزی زندان بردند تا او را به رفتن به ایران و تسلیم شدن تشویق و وادار بکنند.

سوعدا می گفت: "دو نفر از مسئولین زندان در مقابل من نشسته بودند. یکی از آنها بسیار چاق، هیکلی و بلند قد بود. او از نرفتن من به ایران عصبانی بود و به تندی شروع به سرزنش من کرد تا مرا وادار به تسلیم شدن به رژیم ایران بکند. همکاری که لهجه سردشتی داشت، از شیوه برخورد و رفتار او راضی نبود و با چند تذکر نتوانست او را آرام کند. من قبلا چند بار به آنها گفته بودم که تسلیم دولت ایران نخواهم شد و حرفی دیگری نداشتم. به همین خاطر تحمل شنیدن حرفهای مسئولین زندان را نداشتم و بدون اجازه به طرف در خروجی حرکت کردم تا از آنجا خارج بشوم. ناگهان آن مرد هیکلی وحشیانه به من حمله کرد و به تندی موهای مرا کشید و با تمام قدرتش لگد محکمی به کمر من زد. من به زمین افتادم و بی هوش شدم. نمی دانم چه مدتی بیهوش بودم. زمانی که چشم باز کردم، خودم را در داخل سلول دیدم. نزدیک به یک ماه در سلول زندان افتاده بودم. یکی از نگهبانان زندان، پیرمرد خوش قلبی بود که گاهی بیسکویت و یا شیرینی می خرید و به سلول من می انداخت. او با محبت و خوبی هایش می خواست درد و مشکلات مرا کاهش بدهد."

سوعدا چندین ماه در تنهایی در سلول کوچکی حبس شده بود و هر روز یک ساعت هواخوری داشت. بالاخره او در اعتراض به کم بودن مدت هواخوری دست به اعتصاب غذا زد.

در سال ۱۳۶۵ کومه له و دمکرات به تبادل چند زندانی اقدام کردند. کومه له در برابر آزادی سوعدا مرادبیگی یکی از فرماندهان حزب بنام کریم سقز را آزاد کرد.

سوعدا بعد از یازده ماه از زندان آزاد شد و دوباره به صف پیشمرگان کومه له ملحق شد و به همراه بازماندگان گردان ۲۲ در گردان ۲۴ مه‌آباد سازماندهی شد. سوعدا بعد از مدتی برای کار تشکیلاتی به یکی از کشورهای اسکاندیناوی اعزام شد و در تشکیلات خارج فعالیت داشت.

سازماندهی و ادامه فعالیت

پیشمرگان نجات یافته و بازمانده گردان ۲۲ به مدت کوتاهی در اردوگاه مرکزی مه لومه و چخماق در حال استراحت و کارهای روزمره بودند. آنها بعد از دو سه هفته استراحت، مسئولیت حفاظت از اردوگاه مرکزی را از گردان شوان تحویل گرفتند.

علیرغم زخمهای درونی و مشکلات فراوان، تعدادی از مسئولین مانند رفقا سلیم صابرنیا، محمد فتاحی، فاضل اصولیان، رضا کعبی، حسام قادرپور، سیامک شامی در گردانهای دیگر، ارگانهای مرکزی و در بخشهای دیگر تشکیلات سازماندهی شدند.

فعالیت نظامی کومه له و گردان ۲۲ در روستاهای مناطق کردنشین ارومیه با شکست روبرو شده بود. رهبری برای جبران شکست، تلاشهای تازه ای را در جهت ممکن کردن اهداف غیرممکن آغاز کرده بود. سلطان که در جنگ روز ۲۲ آبان از گردان جدا شده بود، خود را به روستاهای کناربروژ و صومای برادوست رسانده بود. بنابه گفته هواداران او توسط بیسیم مخفی که در آنجا بود با رهبری کومه له و حزب کمونیست در تماس بود. او برای سازماندهی جدید و پیشبرد کار سیاسی و تشکیلاتی با هواداران جلساتی تشکیل داد. ولی حوادثی ناخوش روی داد و بدنبال آنها فاجعه ای دیگر آفریده شد که کوچک تر از فاجعه مه گه ور نبود. در این میان دهها نفر از هواداران و دوستداران کومه له در منطقه دستگیر شدند و در زندانهای رژیم اسلامی شکنجه و زندانی شدند و بخشی از مهمات و اسلحه های مخفی شده به دولت تحویل داده شدند.

بنابه گفته ناصر کشکولی، چند ماه بعد از برگشتن گردان ۲۲ به اردوگاه، رهبران کومه له تصمیم گرفتند تعدادی از کادرهای گردان را مخفیانه و با مدارک جعلی به مناطق صومای برادوست بفرستند. عیسی رضایی و ناصر کشکولی برای اینکار در نظر گرفته شدند و آنها جهت آمادگی، آموزش کار مخفی و سازماندهی تشکیلات

روستایی یک دوره آموزشی فشرده چهار ماهه دیدند. در بهار سال ۱۳۶۵، عیسی رضایی (۱۶) را با مدارک جعلی از مسیر شهرها به منطقه فرستادند تا بدنبال او ناصر کشکولی و فاضل اصولیان هم بروند.

عیسی بعد از مدت کوتاهی دستگیر شد و بیسیم بزرگ که وسیله ارتباطی او با رهبری بود، بدست رژیم افتاد. رهبری کومه له احتمالا از وضعیت بی خبر بود. نیروهای اطلاعات و سپاه پاسداران عیسی را مجبور کردند تا با همان بیسیم کومه له با رهبری و سید ابراهیم تماس بگیرد تا رهبری کادرهای زیادتاری به منطقه اعزام بکند تا همه آنها یک به یک دستگیر بشوند. این طرح و توطئه اطلاعات افشا شد ولی تعدادی دستگیر شدند. بدنبال این ضربات، بجز برنامه رادیویی کرمانجی با گویندگی سید منصور علوی و فخرالدین عمری، هرگونه فعالیت در منطقه تعطیل شد.

واحد نظامی باقیمانده از گردان ۲۲ با پیوستن تعدادی از پیشمرگان جدید تقویت و بازسازی شد و مدتی با گردانهای بانه، سردشت، دیواندره و گردان شوان فعالیت سیاسی و نظامی مشترکی داشت. سلطان بعد از چند ماه به اردوگاه برگشت و در تیپ ۱۱ سنج که متشکل از سه گردان بود، مسئولیت بزرگی را به او سپردند.

پیشمرگان باقیمانده گردان ۲۲ در زمستان سال ۱۳۶۶ به صورت "په ل" به فرماندهی خالد قارنا به گردان ۲۴ مه‌باد ملحق شد. در جریان فعالیتهای نظامی در مناطق مختلف کردستان، تعدادی دیگر از بازماندگان جنگ مه رگه ور جان باختند (۱۷) و تعدادی از کادرها و مسئولین مانند مجید تورک، سید حسین موسوی و مصطفی یونسی در ارگان های دیگر سازماندهی شدند .

سخن آخر

در کردستان همه شاهد بودند که حزب دمکرات کردستان، ابتدا جنگ های پراکنده و بلاخره جنگ سراسری را به مدت پنج سال و نیم (۲۵ آبان ۱۳۶۳ تا هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۹) به کومه له تحمیل کرد. جنگ مه رگه ور تنها یکی از زنجیره جنگهای سراسری بود.

در جریان جنگ داخلی، در سال ۱۳۶۳ حزب دمکرات در جنوب کردستان ضربات سخت و جبران ناپذیری از کومه له متحمل شد. به همین خاطر تلاش می کرد در مناطق دیگر با عملیتهای تلافی جویانه و نابود کننده از کومه له انتقام بگیرد. گردان ۲۲ بعنوان نقطه ضعیف و ضربه پذیر کومه له در منطقه ای دورافتاده بود. حزب تلاش می کرد تا با نابودی آن، شکست هایش را جبران کند تا اتوریته و شرط و شروط خود را به کومه له تحمیل کند. این حزب از اشتباه سیاسی و نظامی رهبران کومه له در اعزام گردان ۲۲ به منطقه، به خوبی سود جست و ضربه کاری و سنگینی به آن وارد آورد. حزب دمکرات در جنگ مه رگه ور پیروز شد. منتها شکست

فاجعه آمیز کومه له در جنگ مه رگه ور نقطه عطف تعیین کننده در جنگ داخلی نبود، به تغییر موازنه جنگ به سود حزب دمکرات منجر نشد و باعث تغییر سرنوشت جنگ نشد.

در جنگهای داخلی کردستان خون بسیاری از پیشمرگان و مبارزین به زمین ریخته شد. متأسفانه هنوز احزاب کورد درسی از اشتباهات و انحرافات خود نگرفتند. جنگ مه رگه ور علاوه بر کشتار پیشمرگان سوسیالیست، زندگی صدها خانواده را در غم از دست دادن فرزندانشان متحول و تباہ ساخت و آنها را دچار مشکلات روحی و روانی زیادی کرد. جنگ و فاجعه مه رگه ور مانند دیگر جنگهای داخلی کردستان باعث شد مردم کردستان روحیه، دلگرمی، اعتماد و امید خود را به مبارزه از دست بدهند و آنها را بیشتر به افعال بکشد. در جریان جنگ مه رگه ور و جنگهای داخلی کردستان تعداد زیادی از پیشمرگان حزب دمکرات و کومه له بخاطر نارضایتی از جنگ، اسلحه به زمین گذاشته و دست از مبارزه کشیدند.

شکست گردان ۲۲ که یکی از فعالترین گردانهای کومه له بود، مباحثات زیادی را در تشکیلات کومه له و حزب کمونیست ایران دامن زد. (۱۸) در این مباحثات اشتباهات سیاسی و نظامی حزب کمونیست ایران و کومه له بارها گوشزد شدند ولی تحولی در تفکر حاکم بر تشکیلات ایجاد دیده نشد. خود رهبران کومه له و حزب کمونیست ایران هیچوقت صداقت و شهامت بررسی اشتباهاتشان در سیاستها، تعیین تاکتیکها، استراتژی، عملکردها و تصمیم گیریهایشان در فعالیتهای نظامی نداشتند. هیچ یک از رهبران حزب کمونیست و کومه له، از منصور حکمت گرفته تا عمر ایلخانی زاده که همگی در اتخاذ سیاست های نظامی، اشتباه نظامی در اعزام گردان ۲۲ و شکست آن نقش داشتند، از خودشان انتقاد نگرفتند، استعفا نداده و تنبیه تشکیلاتی نشدند. آنها حتی از اشتباهات غیر قابل گذشت خودشان درس نگرفتند و به اتخاذ سیاستهای نظامی نادرست ادامه داده و می دهند. به همین خاطر، در ادامه فعالیت نظامی، مه رگه ورهای زیادی آفریده شدند و شاهد نابودی گردان شوان و واحدهای کوچک و بزرگ زیادی بودیم.

حزب دمکرات، پیشمرگان کومه له و گردان ۲۲ را کشتار کرد اما نه تنها نتوانست کومه له و سوسیالیستهای کردستان را نابود کند بلکه حزب دمکرات در این جنگ آتشین ذوب شد، شکست خورد و در اوج انزوا و بی اعتباری سیاسی با انشعابات متعددی روبرو شد و موجودیتش به خطر افتاد.

پیروزی کومه له در جنگ داخلی و عقب نشینی دمکراتها از زیاده خواهی ها، ادعاها و قلدریها تاثیر زیاد و چشمگیری در رشد و دمکراتیزه شدن جنبش ملی نداشت. در واقع شکست و پیروزی هر کدام از طرفین جنگ جلوه خاصی در مقایسه با ضعیف شدن جنبش ملی نداشت. بعبارتی دیگر، جنگ داخلی در هر حالتی به ضرر مبارزه مردم و جنبش ملی بود.

این جنگ مانند هر جنگ دیگری جوانب منفی، تاثیرات بسیار مخرب و نابود کننده ای بدنبال داشت. به خاطر اهمیت مسئله، پیشمرگان سابق هر دو حزب با نوشتن کتاب، مقاله و مباحثات، همه تاثیرات منفی و مخرب این واقعه را بررسی می کنند. اما رهبران احزاب بویژه حزب دمکرات همیشه منافع شخصی و حزبی را به منافع

جنبش و ملی کردستان ترجیح داده اند. رهبران حزب دمکرات شکست از کومه له را هرگز فراموش نخواهند کرد. آنها بدون توجه به منافع جنبش رهایی بخش کردستان، در انتظار شرایط مناسب هستند تا کومه له را از لحاظ فکری، سازمانی و نظامی درهم بشکنند و آن را مطیع خود بسازند. اکنون هر چه زمان می گذرد اوضاع به نفع حزب دمکرات تغییر میکند. ناسیونالیسم قدرتمند می شود و افکار چپ لنینیستی یا "سوسیالیسم روسی و فارس" تضعیف می شود. در آینده نزدیک اگر حزب دمکرات نتواند بشیوه سیاسی و « قسه خوش » کومه له و جریانات چپ و سوسیالیست را به تمکین و شکست وادار کند، احتمالاً به «شه ر و شه ق» و سلاح دست خواهد برد تا افتخار پیروزی جنگ را در نهایت از آن خود بکند و لکه سیاه شکست را از تاریخ حزب پاک بکند.

احزاب کورد و بویژه حزب دمکرات به نقد جنگهای داخلی در کردستان نپرداختند، قرارداد صلح امضا نکرده اند و از مردم و خانواده قربانیان عذر خواهی نکرده اند. آنها هنوز هم بخاطر کسب قدرت و ثروت مخالفان خود را تحمل نمی کنند. از اینرو مردم کردستان در آینده همچنان شاهد جنگهای ویرانگر داخلی و زد و خوردهای احزاب کورد خواهند بود.

منابع و توضیحات

۱- در سال ۱۳۶۳ "گردان" ها بعنوان واحدهای نظامی که شامل دو یا سه "په ل" بودند در ساختار نظامی کومه له تشکیل شدند. در منطقه صومای، در جلسه ای در روستای برده ره ش، برای نام گذاری گردان، چند پیشنهاد داده شد. یکی از پیشنهادات این بود که رهبری مبارزه و انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بدست بورژوازی افتاد ولی مبارزه مردم ستمدیده و انقلاب ادامه دارد. از اینرو اسم گردان، گردان ۲۲ گذاشته شود تا یادآور انقلاب ۲۲ بهمن باشد. پیشنهاد از طرف اکثر پیشمرگان تأیید شد. گردان ۲۲ فقط در بخشی از روستاهای کوردنشین در غرب ارومیه و سلماس، یعنی در حاشیه مرز ایران و ترکیه فعالیت می کرد.

۲ - در نوشته بارها از مبارزه برای استقلال ملی کردستان و همچنین از پیشمرگان علاوه بر مبارزین کمونیست، بعنوان مبارزان و جنگجویان استقلال کردستان یاد شده است. شاید گفته شود که کومه له و پیشمرگان کومه له برای استقلال کردستان جنگ نمی کردند و تنها برای خودمختاری کردستان و تحقق اهداف و مطالبات دمکراتیک و سوسیالیستی مبارزه می کردند. بلی، این درست است اما همه واقعیت نیست.

یکی از مطالبات دمکراتیک کومه له "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" بود. بنابه نوشته های لنین "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از نظر سیاسی معنایی جز استقلال ملی و تشکیل دولت و کشور مستقل ندارد. مارکس جدا شدن و حق مطلق تصمیم گیری هر ملیتی را "اصل ملیت ها" نام می برد. پس موضوع خیلی واضح و روشن است. کومه له که حزبی لنینیست بود، به "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" معتقد بود ولی کومه له

درکی مبهم و ناشفاف از این شعار و مطالبه داشت. کومه له احتمالا معنا و ماهیت این مطالبه را نمی فهمید و یا آنرا به هر دلیلی تحریف کرده و به خودمختاری تقلیل می داد. به عبارت دیگر، کومه له حل مسئله ملی را نه در استقلال ملی و تشکیل دولت و کشور مستقل بلکه در تحقق خودمختاری، فدرالیسم و سوسیالیسم ممکن می دانست. حزب کمونیست ایران حزبی ایرانگرا بود و مانند دیگر احزاب چپ ایرانی، مطالبه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را به معنای استقلال ملی بدون قید و شرط قبول نمی کرد بلکه آنرا در صورت اجبار "تا حد جدایی" با شرط و شروط کارگری تعبیر و ترجمه می کرد. کمونیستها باور دارند که هدف و تمایل همه جنبشهای ملی و رهائی بخش، تشکیل دولت و کشور مستقل و خودی می باشد. کومه له برای تحقق این مطالبه در جنبش ملی در عرصه های سیاسی و نظامی شرکت بسیار فعالی داشت. پیشمرگان کومه له علاوه بر دفاع و حمایت از آرمانهای سوسیالیستی، بطور سرسختانه برای ایده و مطالبه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" یعنی استقلال ملی کردستان و تشکیل دولت و کشور مستقل، اسلحه به دوش گرفته بودند، قهرمانانه جنگیدند و خون دادند. کومه له جهت رفع ستم ملی تلاش های زیادی کرد و صدها پیشمرگ کومه له جانشان را فدا کردند. در آینده، تاریخ و دولت مستقل کردستان، از پیشمرگان کمونیست کومه له بعنوان جنگجویان و قهرمانان کردستان مستقل و سوسیالیست یاد خواهند کرد.

بر طبق آموزشهای مارکس، انقلاب کارگری و سوسیالیستی امر و وظیفه خود کارگران در کارخانه ها و شهرها است. ولی پیشمرگان در کارخانجات و در مراکز اقتصادی فعالیت نمی کردند. صدها پیشمرگ و پارتیزان از جان گذشته نمی توانستند با جنگیدن در کوههای کردستان، سوسیالیسم را در ایران برقرار کنند ولی می توانستند کمک و مدافع کارگران و زحمتکشان کردستان باشند. بنابر این پیشمرگان کمونیست کومه له هم برای اهداف سوسیالیستی مبارزه می کردند و هم در مبارزه دمکراتیک و جنبش رهایی بخش ملی جهت رفع ستم ملی و تحقق "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" یعنی تشکیل دولت و کشور مستقل کردستان می جنگیدند.

برخلاف آموزشهای سوسیالیستی، غالب بودن افکارشونیستی لنین و سوسیالیسم روسی و همچنین غالب شدن تفکرات ایرانیکاری و شوونیسم فارس در کومه له و حزب کمونیست ایران همگی باعث شدند که مطالبه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" به خودمختاری و غیره تقلیل یابد. در حالیکه از نظر کمونیستها خودگردانی، خودمختاری، فدرالیسم و حقوق شهروندی، ستم ملی را نابود و الغا نمی کنند.

۳ – بیانیه "خطاب به رفقای فدایی در مورد خلع سلاح رزگاری"

<http://www.hewalname.com/ku/wp-content/uploads/2021/12/%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%DB%95-%D8%B1%D9%81%D9%82%D8%A7%DB%8C-%D9%81%D8%AF%D8%A7%DB%8C%DB%8C.pdf>

<https://iran-archive.com/sites/default/files/2021-07/komala-razghri.pdf>

۴ - اگر زندگی سیاسی قاسملو را بطور خلاصه مرور و مطالعه کرده باشیم، براحتی می فهمیم که جنایت و خیانت کردن برای او خیلی آسان بود. قاسملو فرزند ارباب بزرگی بنام محمد بود. او در نوجوانی یعنی در سال ۱۳۲۴ عضو سازمان جوانان فرقه دمکرات بود و برای تحصیل به پاریس رفت. او بعداً به حزب توده پیوست و در سال ۱۳۳۵ توسط ساواک دستگیر شد. بنا به شواهد، او با ساواک همکاری نمود و بخاطر همکاری با ساواک از زندان آزاد شد. قاسملو طی نامه ای دستگیری اش را به رهبری حزب توده اطلاع داد. غنی بلوریان در نامه چند صفحه ای، به دستگیری و همکاری قاسملو با ساواک تاکید کرده است. عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) در رابطه با خیانت قاسملو اعلامیه ای با عنوان "شناسانیدن خائنین" منتشر کرد. قاسملو در کنگره دوم حزب دمکرات در سال ۱۳۴۳، بنابر پیشنهاد عبدالله اسحاقی به اتهام خیانت به حزب، همکاری با ساواک و لو دادن بسیاری از اعضای حزب، فساد مالی و ربودن دو فقره پول از حزب اخراج شد. قاسملو بعد از اخراج به چکسلواکی رفت. بعد از پایان تحصیلات، او به عراق برگشت و با رهبران بغداد و حزب بعث رابطه برقرار کرد. در آن موقع احمد توفیق از دبیرکلی حزب استعفا داده بود. گفته می شود که با توطئه قاسملو، دولت عراق احمد توفیق را دستگیر کرده و کشت تا موانع دستیابی قاسملو به حزب و رهبری حزب برداشته شود. کنگره سوم حزب دمکرات در مهر ماه ۱۳۵۲ در بغداد برگزار شد. در کنگره قاسملو در راس هرم قدرت قرار گرفت و رهبر مدام العمر حزب شد و تا روز مرگ دست از رهبری حزب نکشید. رهبران حزب از جمله حسن رستکار، غنی بلوریان و فرماندهان حزب در کتابهای خاطراتشان و مصاحبه هایشان اعلام کرده اند که قاسملو انسانی خودسر، خودشیفته، خودخواه بود و خود را صاحب و مالک حزب بعنوان دارایی و ملک شخصی می دید، مخالفانش را حذف می کرد و سیاست و تصمیمات خود را به حزب دیکته و تحمیل می کرد. قاسملو در هر کنگره ای تعدادی از مخالفان را اخراج و سلب مسئولیت می کرد، دعوا جر و بحث کرده و به تحقیر و شخصیت شکنی آنها مشغول می شد. بعنوان نمونه ای کوچک، حسن رستکار عضو دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان در مصاحبه با برنامه پنجه مور تلویزیون رودا و وابسته به بارزانیها گفت: در کنگره ششم حزب برای دبیر کلی حزب بیش از قاسملو رای کسب کردم. به قاسملو گفتم که من نه دبیر اول حزب می شوم و نه می خواهم از حزب اخراج بشوم. رستکار در جواب سوال تعجب برانگیز مدیر برنامه یعنی آقای کاوه امین، چنین گفت: هر کس در کنگره ها بیشتر از قاسملو رای می آورد اخراج می شد. در کنگره چهار غنی بلوریان و در کنگره پنجم عزیز ماملی که بیشتر از قاسملو رای آورده بودند، هر دو اخراج شدند. اینک نوبت اخراج من رسیده بود.

در بهار سال ۱۳۵۹ انشعابیون "حزب دمکرات کردستان - پیروان کنگره چهار" را سرکوب کرد. او مانند کنگره پنجم حزب، در سال ۱۳۶۸ در کنگره هشتم حزب برای کنار زدن مخالفانش "لیست فیکس" خودش را که شامل همفکران او محفل خودش بود را با تهدید به کنگره تحمیل کرد.

قاسملو در بیرون حزب و در سطح اجتماعی هم جنایات و خیانتهای زیادی را بر علیه جنبش ملی و استقلال طلبانه کردستان مرتکب شد. قاسملو هیچ وقت نتوانست با ملت همسایه تورک مناسبات دوستانه برقرار کند. او با اقدامی نسنجیده در نطقه، بخشی از ملت تورک را علیه ملت کورد شوراند. او در اردیبهشت سال ۱۳۶۸ حدود ده

هزار پیشمرگ، نیروی پشتیبان و مردم مسلح کورد را در شهر سولدوز (نقده) که اکثریت جمعیت شهر را تورک تشکیل می دادند، بسیج و متمرکز کرد تا بعد از رژه نظامی در منطقه تورکها، در استادیوم ورزشی شهر سخنرانی بکند. سیاست توسعه طلبی، قدرت نمایی و اقدام نفاق افکنانه قاسملو به جنگ نقده منجر شد. این جنگ اختلافات تاریخی کورد و تورک و خاطرات تلخ جنایات اسماعیل اقا سمیتقو را زنده کرد. عبدالله حسن زاده از رهبران حزب دمکرات هم در صفحه ۶۱ و ۶۲ کتابش بنام "نیم قرن تلاش و کوشش" کار و اقدام رهبران حزب دمکرات و کارکنان حزب در نقده را خطا دانسته و "بچه گانه" خطاب کرده است. بعد از شکست حزب از مردم تورک و رژیم اسلامی، قاسملو نتوانست در دیگر شهرهای تورک متینک ترتیب بدهد. همه مردم شاهد بودند که در نقاط مختلف کردستان، هر موقع دهقانان اراضی اربابان را مصادره و بین خوشان تقسیم می کردند، قاسملو و حزب تحت رهبری او از اربابان دفاع می کرد. مردم کردستان همه می دانند که قاسملو به خمینی لیبیک گفت. بدستور او حزب دمکرات ارتش ایران اشغالگر را به شهرهای کردستان اسکورت کرد. از خواسته ها و طرح ۲۶ ماده ای و ۸ ماده ای هئیت نمایندگی خلق کرد، به طرح شش ماده عدول کرد و خودسرانه و به تنهایی وارد مذاکره با رژیم شد. چند سال بعد، با بنی صدر قاتل مردم کورد متحد شد. بنی صدر در دوره ریاست جمهوری به ارتش دستور داد که تا جنبش حق طلبانه کردستان را سرکوب نکنند، پوتین ها را از پا درنیاورند. قاسملو بعد از انفال کوردها در عراق و بمباران شیمیایی حلبچه در مصاحبه ای اعلام کرد که هیچگونه بمباران شیمیایی توسط ارتش عراق علیه مردم کردستان صورت نگرفته است.

بنابه شواهد زیاد، تجربه مردم و افشاگریهای کادرها و فرماندهان حزب، او در کردستان جنایات و خیانتهای تاریخی زیادی مرتکب شد. متأسفانه حزبها قاسملو را بعنوان "رهبر ملی و تاریخی ملت کرد"، "ماموستای دمکراسی" و "پیامبر صلح و آشتی" می پرستند. آنها از قاسملو بت ساختند و او را تقدیس می کنند. آنها بر این باورند که قاسملو مانند پیامبران ادیان عاری از گناه و اشتباه است و او شایسته ستایش است. بدین جهت قاسملو را "هیلی سور" یا خط قرمز خود قرار دادند و هیچ کس حق اظهار نظر و انتقاد از بت مقدس آنها را ندارد. هر کسی از قاسملو انتقاد کند و او را زیر سوال ببرد باید هزینه سنگینی بپردازد. مبارزین کورد هیچ باکی از تهدیدات ندارند و خطوط قرمز حزب را زیر پا می گذارند و به نقد حزب دمکرات و قاسملو می پردازند.

تاریخ جوامع نشان می دهد که هر گونه تقدس گرایی و شخصیت پرستی در احزاب سیاسی، ادیان و دولتها بدنبال خود خشونت، استبداد، دیکتاتوری و سرکوب را آورده است و در کردستان هم منتقدین قاسملو با توهین، تحقیر، ترور، کشتار و جنگ روبرو شده اند. روشنفکران آگاه کردستان از گفتن حقایق ترسی ندارند و بر این باورند که در جهان علم و دانش، هیچ چیزی مقدس نیست و هر چیزی قابل نقد و نفی است.

با نگاه انتقادی یا حتی بی طرفه به زندگی قاسملو، می توان دید که او همیشه با رهبران و اعضا حزبش، مردم کرد و نیروهای سیاسی کورد با خشونت و دیکتاتوری رفتار می کرد در حالیکه واقعا و انصافا همیشه با دشمنان کردستان سازش کرده و در صلح و آشتی با آنها همکاری و همزیستی می نمود. از این لحاظ قاسملو واقعا پیامبر و خدای آشتی با اشغالگران فاشیست بود. او کورد بودن و کوردستانی بودنش را انکار می کرد. فرق بین کورد و

فارس یا ایرانی را ندیده می گرفت. قاسملو در مصاحبه با بی بی سی خود و کورد ها را ایرانی تر از ایرانی ها معرفی کرد. او بدین گونه هویت ایرانی و فارس را به هویت ملی کوردها غالب و ارجحیت داد. برای کسب حداقل امتیاز به تملق و چاپلوسی و نفی هویت و موجودیت ملی خود می پرداخت. بخاطر کسب حداقل امتیاز و "صلح و آشتی" به خمینی لبیک گفت و به دیدارش رفت. او معمولاً بدون اینکه به کمیته مرکزی حزب دمکرات اطلاع بدهد، به تنهایی و بطور محرمانه با نمایندگان و فرماندهان رژیم فاشیستی ایران ملاقت و "مذاکره" می کرد. هیچ کس نمی داند که او در دیدارهای مخفیانه و خصوصی که حزب آنها را "مذاکره" می نامد، چه اطلاعات مهم حزبی و غیر حزبی را در اختیار دولت ایران قرار می داد. عاقبت قاسملو بدون اطلاع رهبری، به دیدار مقامات سیاسی و نظامی دشمن اشغالگر و استعمارگر در وین رفت و در همانجا کشته شد. حزب برای فریب مردم و مذاکره نامیدن دیدار، نوار سخنان مبهم و بدون تاریخ قاسملو را پخش نمود که گویا او بطور مخفیانه سخنانش را در حال مذاکره ضبط کرده است.

واضح است که در همه احزاب و دولتها، ارتباط مخفیانه یک عضو، رهبر حزب یا دولت با افراد دشمن جاسوسی، جرم و خیانت محسوب می شود اما حزب دمکرات این موضوع را نادیده گرفته است.

در چندین سال جنگ داخلی، نقش منفی قاسملو مانع صلح و آشتی در کردستان بود. مرگ "پیامبر صلح و آشتی" و همچنین تضعیف حزب دمکرات کردستان فرصت و زمینه خوبی برای پایان جنگ شدند. بعد از مرگ قاسملو، حزب دمکرات به جنگ با کومه له پایان داد.

۵ - شرح عملیات لیلۃ القدر ارومیه در وبسایت رژیم اسلامی

<https://www.tasnimnews.com/fa/news/1397/04/20/1772812/> عملیات-لیلۃ-القدر-ارومیه-از-

زیر-غبار-فراموشی-بیرون-کشیده-شد-تصاویر

۶ - سنگ نبشینه تاریخی کیله شین با وزنی بیش از شش تن، به ارتفاع ۱۷۰ سانتیمتر در روی سنگی مکعب شکل قرار داشت. در روی این سنگ آبی به دو زبان اوراتویی و آشوری نوشته شده است. این سنگ در سال ۱۳۶۵ به موزه ارومیه منتقل شد.

۷ - ویدئو: پیشمرگان گردان ۲۲

<https://www.youtube.com/watch?v=sRI8lutlRu8>

۸ - خالد محمدی سنه در روستای سوره دوکل (سوله دوکل) کومه له را ترک کرد و به شهرش برگشت و بکار میل سازی مشغول شد. او در سال ۲۰۲۰ به سلیمانیه برگشت. او ارتباط نزدیکی با یکی از شاخه های کومه له داشت. او در شهر سلیمانیه در کارگاه میل سازی کار می کرد. خالد در تاریخ ۲۲ دسامبر ۲۰۲۳ دچار سکتة قلبی شد و فوت کرد. او توسط دوستان و پیشمرگان کومه له در شهر سلیمانیه بخاک سپرده شد.

۹ - در شهر استوانگر نروژ در خانه یکی از رفقا، با طاهر حمیدی یکی از پیشمرگان شکاک و سابق حزب دمکرات آشنا شدم. او در جنگهای مه رگه ور شرکت داشت. ما بارها در مورد جنگ مه رگه ور با همدیگر گفتگو کرده بودیم. طاهر حمیدی می گفت که او با یک واحد از پیشمرگان برای کسب اطلاعات از محل و حضور پیشمرگان کومه له به روستای سوله دوکل آمده بودند. در آن شب طاهر برای دکتر خالد ایست داد که به درگیری انجامید ولی بخاطر کم بودن تعدادشان و کشف شدن محل پیشمرگان کومه له از ادامه درگیری اجتناب کردند.

طاهر شکاک می گفت که حزب دمکرات از برنامه حرکت کومه له مطلع بود و جهت ضربه زدن به کومه له نیروی زیادی متمرکز نموده بود و در روستاها، دامنه ها و کوهپایه های دالانپر در جستجوی گردان ۲۲ بود. پیشمرگان حزب دمکرات در سحرگاه ۲۲ آبان موفق به یافتن استراحتگاه پیشمرگان کومه له شدند. طاهر می گفت که او در آن جنگ حضور داشت اما کمی از میدان اصلی جنگ فاصله داشت.

طاهر بخاطر مخالفت با جنگ حزب دمکرات با کومه له و اهداف و سیاستهای ضد دمکراتیک آن، از حزب دمکرات جدا شده و به نروژ پناهنده شد. طاهر انسانی سیاسی و شخصا انسانی خوب، مودب و قابل احترامی بود. او چند سال بعد در شهر استوانگر نروژ به شکل فجیعی با چاقو بقتل رسید و همسر و دو فرزندش تنها ماندند. قاتل طاهر از اهالی مهاباد و از پیشمرگان سابق و فعال حزب دمکرات بود. قاتل از طرف دادگاه عامل قتل عمد شناخته شد و به حبس ابد محکوم شد.

۱۰ - موارد و نمونه های زیادی از تجاوز پیشمرگان حزب دمکرات کردستان به اجساد پیشمرگان زن و دختر کومه له موجود است که به چند نمونه اشاره میشود.

خلیل ورمزیاری (مجید آذری) یکی از کادرها و مسئولین قابل اعتماد و با سابقه گردان ۲۲ و کومه له میگوید که او از فاصله نزدیک شاهد تجاوز پیشمرگان حزب دمکرات به جنازه و دختران زخمی کومه له بود.

محمد فتاحی عضو کمیته ناحیه و یکی از مسئولین گردان ۲۲ در مصاحبه با روزنامه و وبساید "روزنامه" که در وبساید پژواک ایران هم منتشر شد، در باره جنگ مه رگه ور میگوید: "در پایان جنگ آنروز (۲۲ آبان) به دنبال اعدام زخمی ها به جنازه های زنان هم بی حرمتی به سبک حزب دمکرات شده بود. یکی از محافظین سابق دفتر سیاسی حزب دمکرات که اکنون از دوستان من است بعدها برای من تعریف کرد که کسانی از پیشمرگان دمکرات در متن تعریف از نقش خودشان در آن جنگ، آشکار کرده اند که به جنازه رفقای زن گردان ۲۲ تجاوز کرده بودند."

مسئولین و فرماندهان کومه له در جنوب کردستان، در برنامه های لایو و زنده در فیسبوک، در طی مباحثات و سخنرانیهای خود در باره جنگ داخلی به نمونه هایی از تجاوز پیشمرگان حزب دمکرات به دختران پیشمرگ کومه له اشاره می کنند. این مباحثات اکنون در یوتیوب موجود هستند.

"کمیته مطالعات تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران- گروه پروسه" در نوشته ای تحت عنوان "فرمانده سرخ، زندگی و مبارزات رفیق شهید شکرالله خیرآبادی (شوکی)، در صفحه ۳۶ - زیر نویس و توضیحات چنین آورده است: "به لیست بلند بالای اعمال شرم آور این حزب باید تجاوز به جسد پیشمرگ زن کومه له (آزیتا شریفی) را هم اضافه کرد.

<http://afgazad.com/Jaan-baazaan/031913-F-Gorohe-P-Shoki.pdf>

حاتم منبری یکی از مسئولین حزب دمکرات در نوشته ایی تحت عنوان «پاش گه مارو» «گوشه ای از جنگ بین کومه له و دمکرات» اشاره به یکی از درگیری های می کند که در بهار سال ۱۳۶۴ در جنوب کردستان رخ داده است. او می نویسد: "در این درگیری تعدادی از پیشمرگان حزب، بسیار کار نائسانی و دور از اخلاق پیشمرگانه به نسبت زخمی ها و جنازه پیشمرگان کومه له انجام دادند که من آن وقت و حالا هم از آن شرم می کنم."

ستار فتحی آویهنک یکی از مسئولین کومه له در نوشته ای با عنوان "یک تکذیب جهت اطلاع عموم" که در سایت "آزادی بیان" منتشر شد، از تجاوز پیشمرگان حزب دمکرات کردستان به جسد رفیق شهین ساعدی که در تاریخ ۲۹ / ۶ / ۱۳۶۸ در منطقه مریوان که به همراه شش پیشمرگ دیگر کومه له بدست حزب کشته شده بود، صحبت می کند. او در این نوشته در باره رفیق آزیتا شریفی که در تاریخ ۱ / ۱۱ / ۱۳۶۴ در منطقه مریوان که به همراه هفت رفیق دیگر توسط حزب دمکرات کردستان جان باخت، می نویسد: "حزب دمکرات به جنازه رفقای دختر آزیتا شریفی و شهین ساعدی هم رحم نکرد.

<https://www.azadi-b.com/arshiw/?p=18020>

محمد سیار یکی از فرماندهان سابق گردانهای کومه له و عضو کمیته ناحیه سنندج در کتاب "رقابت کور - مروری بر اختلافات و جنگ داخلی کردستان" در صفحه ۱۵۸ و صفحه ۳۶۳ به موضوع دیگری هم اشاره میکند: "در بیست و نهم شهریور ۱۳۶۸ پیشمرگان حزب دمکرات انگشت جانباخته شهین ساعدی را که حلقه ای در انگشت داشت بردند تا بتوانند حلقه را با خود ببرند."

علاوه بر پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران، پیشمرگان حزب دمکرات کردستان عراق هم در جنگهای داخلی به جسد یا جنازه زنان پیشمرگ پ ک ک تجاوز کردند. فرهاد سنکاوی، هلممت گوران و محمود جنگی در نوشته های خود به تجاوز پیشمرگان پارت دمکرات کردستان (بارزانیها) به جسد و زخمی های پیشمرگان زن پ ک ک در جنگ ها اشاره کرده اند.

تجاوز جنسی به زنان در هنگام جنگ جزء جنایات جنگی شمرده می شود. تجاوز جنسی سلاح جنگی و شیوه وحشیانه بورژوازی است برای ارباب و سرکوب زنان و از پا درآوردن حریف در ارتش های بورژوایی،

تجاوز به زنان به عنوان ابزار جنگ روانی جهت تخریب روحیه نیروهای طرف مقابل مورد استفاده قرار می گیرد.

ماده ۲۷ کنوانسیون چهارم ژنو تاکید می کند که «هرگونه و یا هر نوع تعرض به شرافت زنان و به ویژه تجاوز جنسی» ممنوع است. همچنین ماده ۳۸ اعلامیه ۱۸۷۴ بروکسل، کنوانسیون ۱۹۰۷ لاهه، ماده ۴ کنوانسیون اروپایی ۴ نوامبر ۱۹۵۰، بند ۱۰ قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت مصوب ۲۰۰۰ عیله تجاوز جنسی به زنان به تصویب رسیدند.

ماده ۵ و ماده ۲۲ اساسنامه دادگاه بین المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق تجاوز به عنوان جنایت علیه بشریت عنوان کرده است. دادگاه بین المللی کیفری برای رواندا نیز در بند "ز" ماده ۳ اساسنامه وجود تجاوز جنسی را به عنوان جنایت علیه بشریت قلمداد می کند. اساس نامه های هر دو دادگاه تجاوز جنسی را ممنوع کرده اند. دادگاه بین المللی برای رسیدگی به جرایم، جنایت جنگی و تجاوز در شهر لاهه، هلند قرار دارد. شاکیان در هر کشوری می توانند هر گونه جنایت جنگی مانند تجاوز به زنان در جریان جنگ در دادگاهها پرونده باز کنند. البته امروزه خیلی از مردم جهان به خوبی می دانند که در جهان وحشی و کاپیتالیست، این قوانین و مفاد آن اجرا نمی شوند و قانونگذاران بین المللی هم مدافع جنایتکاران هستند.

۱۱ - بعد از چندین سال اطلاع یافتیم که مردم روستای کچله جسد تعدادی از پیشمرگان کومه له را در یک قبر دسته جمعی دفن کردند و با سنگ و خاک آن را پوشاندند و به اطراف آن سنگ چیدند. چنین گفته می شود که چند قبر دیگر هم در همانجا بطور مجزا قرار دارند. یکی از روستائیان از قبر جمعی ۱۵ نفره صحبت کرده است. قبرها بی نام و نشان هستند و از بود و نبود قبر عزیز سلیمانزاده و علی ایراندوست اطلاعی در دست نیست. علی در نزدیکی پایگاه و روستای کچله اعدام شده بود و عزیز در مقابل و نزدیکی پایگاه یعنی در دامنه کوه سنگلاخی که دو دره آنرا احاطه کرده، کشته شد.

۱۲ - در سال ۲۰۱۲ این نوشته را قبل از انتشار اول، به محمد فتاحی فرستادم تا او هم خاطرات، اصلاحات، نظر و یا انتقادات خودش را برای من ایمیل کند یا در مکالمه تلفنی بگوید. او در جواب، ایمیل صمیمانه و تشویق آمیزی برایم ارسال کرد. او ضمن قدردانی، نوشته بود که این خاطره یا نوشته بدرستی یک واقعه تاریخی را بیان می کند. آوردن اشکالات و اشتباهات من و دیگر رفقا در بیان این واقعه و کل ماجرا بسیار جزیی هستند و هر چه تو نوشتی، من قبول دارم.

۱۳ - تاکنون هیچ خبر و نشانی از محل دقیق جانباختن یا از محل دفن شدن یا دفن نشدن خالد ارغوانی، ابراهیم پورمند و علی جوانمردی در ورودی دره خاکورک در دست نیست. این سه پیشمرگ در پای کوه دالانپر، در دهانه دره، در نزدیکی هم و در فاصله صد یا دویست متری کمین ها کشته شدند.

۱۴ - قواعد و مقررات حقوقی اسیران بر اساس قوانین بین المللی صریح و روشن هستند. اما حزب دمکرات همه حقوق اسیران را که در پایین می آید، زیر پا می گذاشت. اعلامیه بروکسل ۱۸۷۴ مواد ۲۳ و ۲۴ - عهدنامه ژنو

مورخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۹ - عهدنامه سوم ژنو مورخ ۱۲ اوت ۱۹۴۹ - پروتکل های یک و دو مورخ ۱۲ دسامبر ۱۹۷۷ الحاقی به عهدنامه های چهارگانه ۱۹۴۹ ژنو و غیره همگی در مورد حقوق اسرا به تصویب رسیدند.

اما در رابطه با برخورد کومه له با اسرا : حکم اعدام در افکار مارکس و افکار کمونیستی مردود و محکوم است اما کومه له لنینیست بود و مانند لنین به اعدام مخالفان و دشمنان باور داشت. به همین علت به اعدام فرماندهان ارشد و بزرگ سپاه پاسداران و جنایتکاران اسلامی مبادرت میکرد. بعد از سال ۱۳۶۵ حکم اعدام به جز مواردی نادر در کومه له لغو شد. علیرغم توقف حکم اعدام، تعدادی از فرماندهان کومه له چند بار خوسرانه و به نادرست اقدام به اعدام پیشمرگان حزب دمکرات کردند. معمولاً کومه له عکس العمل تندی در برابر بد رفتاری با اسرا و یا کشتن اسرا از خود نشان می داد. هر کس در کومه له به اسیری توهین می کرد یا اسیری را در جنگ اعدام میکرد، بعد از جلسه انتقادی خلع عضویت، خلع مسئولیت و خلع سلاح موقت می شد.

۱۵ - هر وقت جنگ مه رگه ور و فاجعه گردان ۲۲ بحث می شود، داستان سلطان بعنوان مسئول گردان و کمیته ناحیه هم مطرح می شود. از اینرو نمی توان با سکوت از کنار آن گذشت. چون او پیشمرگی تازه و ساده نبود. سلطان خسروی عضو و مسئول کمیته ناحیه بود و مسئولیت بزرگی را عهده دار بود. بنا به ادعای دو نفر از پیشمرگان، او در آغاز جنگ در روز ۲۲ آبان، بدون اطلاع دادن به رفقاییش از صحنه جنگ عقب نشینی کرد و از دره ای به طرف روستا رفت. او بیسیمی همراه داشت و با فرماندهان تماس نمی گرفت و جواب فرماندهان را نمی داد. از اینرو همه فرماندهان و پیشمرگان گردان تصور می کردند که او در مسیر روستا کشته شده است. آن دو نفر پیشمرگ بعد از برگشتن به اردوگاه، موضوع را در جلساتی با مسئولین گردان و اعضای کمیته مرکزی در میان گذاشتند.

بعد از درگیری مه رگه ور، هواداران کومه له سلطان را با ماشین از یکی از روستاهای منطقه مه رگه ور به صومای و کناربروژ بردند. او از آنجا با بیسیمی که گردان در صومای داشت، بارها با اعضای رهبری و کمیته مرکزی تماس گرفت ولی اعضای کمیته مرکزی کومه له هیچ وقت این موضوع را به پیشمرگان گردان ۲۲ اطلاع ندادند. سلطان دوران جدایی و غیبت خود را به پیشمرگان چنین تعریف می کرد که او در جنگ زخمی شد و به عقب رفت، بطوریکه ارتباطش با پیشمرگان قطع شد. از طریق دوستان کومه له با لباس مبدل از روستاهای مه رگه ور به شهر اورمیه و از آنجا به منطقه کناربروژ رفت. او برای سازماندهی تشکیلات مخفی با هواداران کومه له و تعدادی از پیشمرگان تسلیم شده سابق ارتباط گرفته و در روستاهای مختلف جلساتی برگزار کرد. بعد از چند هفته تصمیم گرفت از مسیر شهرها به اردوگاه مرکزی برگردد. در مسیر اورمیه - تهران یعنی در پست بازرسی سه راه خوی یکی از "جاشها" یا پاسداران او را شناخته و دستگیر شد. آنها به زخمی شدن در جنگ و انگشت قطع شده سلطان تاکید کرده بودند ولی سلطان گفته بود که من کشاورز هستم و انگشت دست من در موقع کار قطع شد. او اشاره نمود که بعد از دو سه ساعت آزاد شده و به تهران رفت و مدتی در تهران ماند و بعداً به سنندج رفته و در خانه آشنایان و هواداران مخفی شد و با کمک آنها خود را به پیشمرگان کومه له در منطقه سنندج رساند.

سلطان بلاخره در اوایل فصل بهار ۱۳۶۵ به اردوگاه مالومه رسید. پیشمرگان در اردوگاه مه لومه از زنده ماندن سلطان خیلی خوشحال و شادمان شدند. چنین گفته می شد که عمر ایلخانی زاده هم در اولین دیدارش کلاشینکف تاشوی خود را از شانه پایین آورده و در حضور جمعی به سلطان هدیه داد. اندکی بعد رهبری حزب کمونیست و کومه له دوباره سلطان را به مسئولیتهای بزرگ نظامی و تشکیلاتی منسوب نمودند.

تعدادی از اعضا و پیشمرگان کومه له ادعا می کنند که گفته های سلطان تمام حقیقت نیست و مسائل ناگفته هم وجود دارند. از اینرو به او بدبین و بی اعتماد شدند و آشکار و پنهان شخصیت و اعتبار او را زیر سوال بردند. آنها بر این عقیده بودند که سلطان بعنوان مسئول گردان ۲۲ و مسئول تشکیلات منطقه، صحنه جنگ را در مه رگه و بطور غیرمسئولانه ترک کرده و گردان ۲۲ را رها کرده است. از اینرو او می بایست تنبیه تشکیلاتی می شد. آنها چنین ادعا و شایع کردند که او در مسیر راه دستگیر شده و اتفاقات ناگفته ای روی داده است و سلطان باید جوابگو باشد.

پیشمرگان کومه له در چند دهه گذشته انتظار داشتند که سلطان هم به واقعه مه رگه و برپرازد و حتی از لحظه جدایی از گردان ۲۲ تا لحظه ملحق شدن مجدد به کومه له را با جزئیات نوشته یا شرح دهد تا در مورد او ادعا، اتهام، سوال و ابهام باقی نماند. اما تاکنون توقع و انتظار پیشمرگان به جا آورده نشده است.

۱۶ - کمیته مرکزی کومه له و حزب، دوباره عیسی رضایی را در سال ۱۳۶۵ برای کار تشکیلاتی و سازماندهی هواداران به منطقه سومای، برادوست و کناربروژ فرستادند. عیسی بزودی در روستای تورک نشین بالو در خانه ای دستگیر شد و چهار پنج سال زندانی شد. او بعد از آزادی به قروه رفت اما اندکی بعد، ماموران اطلاعات مجدداً عیسی رضایی را دستگیر کردند و او را در سالهای اول دهه ۱۳۸۰ اعدام نمودند.

۱۷ - تعدادی از پیشمرگان یعنی سلیم صابرنیا، خلیل مبارکی، خالد خضری، عیسی رضایی، قباد، بایزید بیاضی و سیامک شامی که از جنگ مه رگه و جان سالم بدر برده بودند، در سالهای بعد، در طی مبارزه، جنگ و اسارت جان باختند. زندگینامه این رفقا در زیر و بدنبال زندگینامه جانبازگان مه رگه و رگه خواهد آمد.

۱۸ - رفقا کاک حسام قادر پور، خلیل ورمزیاری (مجید آذری) و سیامک شامی در باره فاجعه مه رگه و رگه کتاب، مقاله و خاطره نوشتند که لینک دو نوشته هنوز در دسترس هست.

<https://www.peykarandesh.org/old/saf.aza/s.aza.pdf/margavar-Madjid-Azeri.pdf>

<https://iran-archive.com/sites/default/files/chakideii-az-anche-bar-gordane-orumiie-va-man-gozasht-1392.pdf>

اشاره ای کوتاه به زندگی جانباختگان جنگ مه رگه ور و خاکورک

خسرو جهان‌دیده



خسرو (مصطفی عجم) یکی از کمونیست‌های برجسته آذربایجان بود که به کردستان رفت و برای سوسیالیسم و رفع ستم ملی در کردستان سلاح بدست گرفت. خسرو هم مانند خیلی از پیشمرگان غیر کورد در کردستان چه گوارایی دیگر بود.

خسرو در تاریخ اول تیر ماه ۱۳۴۱ در روستای کوچک دیزه (دیزج نقاله) در منطقه بکشلو ارومیه و در نزدیکی دریاچه ارومیه متولد شد. از کودکی با درد و رنج فقر و ناداری آشنا شد.

او برای تحصیل از سن شش سالگی مجبور بود هر روز چهل دقیقه در سرما و گرما و تحمل خطرات مسیر طولانی راه به مدرسه روستای میاوا (میاوق) پیاده روی کند. دوری مدرسه و زندگی پر مشقت خانواده نتوانست خسرو را از تحصیل محروم بکند. پدر خسرو سالها بیکار بود و با کار کشاورزی نمی توانست هزینه زندگی خانواده را تامین کند. فشارهای مالی او را مجبور به ترک روستا کرد. خسرو به همراه خانواده به اندیمشک رفت و کلاس سوم ابتدایی را در آن شهر به اتمام رساند. آنها بخاطر مشکلات مالی در اندیمشک، دوباره به روستای خود برگشتند.

خسرو در سیزده سالگی زمانیکه در کلاس دوم راهنمایی درس می خواند به همراه خانواده اش به شهر ارومیه رفتند و سالها در خانه های فقیرانه، کوچک و نامناسب مستاجر بودند. او قبل از انقلاب اسلامی با مسائل سیاسی آشنا بود. کادرها و فعالین سابق فرقه دمکرات آذربایجان در روستا، اولین آموزگاران سیاسی او بودند که همیشه او به خاطرات آنها از یکسال حکومت ملی، خاطرات مهاجرت به روسیه، زندان و بحث های سیاسی آنها گوش می داد. با آغاز اعتراضات علیه رژیم سلطنتی، او در عرصه عمل فعال شد. مدرسه او در خیابان دانشکده و در مقابل دانشگاه ارومیه بود. از اینرو هر روز با دانشجویان کمونیست در ارتباط بود. در این دوره در همه عرصه های مختلف مبارزه مانند راهپیمایی ها، تبلیغات، بحثها، متینکها و مطالعه کتابها و نشریات کمونیستی فعال بود. در تابستان ۱۳۵۸ به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" ملحق شد. خسرو شب و روز مشغول مطالعه، جلسات تشکیلاتی، کار تبلیغی، شعار نویسی، پخش اعلامیه ها و نشریات سازمانی بود. در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ مسئول هسته های هواداران چند دبیرستان بود و جلسات مطالعاتی، کارهای مربوط به پخش اعلامیه، فروش نشریه، اعتراضات و برنامه های کوهنوردی را در دبیرستانها سازمان می داد. خسرو در رهبری اعتراضات دانش آموزی دبیرستانهای ارومیه در سال ۱۳۵۹ که چند ماه ادامه داشت، نقش قابل توجهی داشت.

او در سال ۱۳۵۹ دیپلم گرفت و بخاطر بسته شدن دانشگاهها نتوانست ادامه تحصیل بدهد. خسرو در اعتراضات کارگران و دیپلمه های بیکار ارومیه فعالانه کوشید و در جریان اعتراضی او دستگیر شد و کمیته چی های ملا حسنی و سپاه پاسداران بخاطر نداشتن اطلاعات و مدرک، به هویت او پی نبردند و خسرو را آزاد کردند. در سال ۱۳۶۰، او یکی از مسئولین فعال و قابل اعتماد سازمان دانشجویان و دانش آموزان سازمان بیکار در ارومیه بود. در همین دوره مغازه میوه فروشی و تره بار راه اندازی کرد تا همه نشریات و اعلامیه های سازمان در مغازه بسته بندی و پخش شوند. مسئولین هر بخش سازمان مانند مشتری وارد مغازه شده و سهم خود را تحویل می گرفتند و به نقاط مختلف ارومیه و روستاها می بردند. در بهار سال ۱۳۶۰ تعدادی از هواداران بیکار و برادر خسرو در ارومیه دستگیر شدند. در اوایل تیر ماه سال ۱۳۶۰ دهها پاسدار مسلح برای دستگیری به خانه شان حمله کردند. خسرو از پشت بام فرار کرد ولی برادر دوازده ساله او دستگیر شد. خسرو با اندک پولی، با رفقایش به تهران گریخت و در هتلی ساکن شدند. صاحب هتل در موقع نظافت اتاق آنها، کتابهای کمونیستی را دیده و آنها را لو داد. کمیته چی های ملا حسنی برای دستگیری آنها به تهران رفتند و به هتل هجوم بردند. یکی از رفقای خسرو در داخل هتل دستگیر شد. در همان موقع یکی از کمیته چی ها که سه سال همکلاسی خسرو بود، در بیرون هتل بطور تصادفی با خسرو روبرو شده بود. او به خسرو گفته بود: "ما را برای دستگیری شما فرستادند. حکم اعدام شما صادر شده است و کشته یا زنده شما را از ما خواستند. فوری از اینجا دور بشو."

خسرو بعد از تشکر از آنجا دور شده و بعد از چند روز دوباره به ارومیه برگشت و در دهات مختلف و روستای خودش مخفیانه زندگی می کرد. در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۶۰ پسر خاله خسرو بنام حسن منصوری که او هم از مسئولین بیکار بود به همراه کامران دانشخواه در زندان تبریز اعدام شد. از اوایل سال ۱۳۶۰ ادامه فعالیت سیاسی در ارومیه سخت تر شده بود. همه فعالین سیاسی دستگیر شده و یا در اختفا بسر می بردند. او با همرزمانش مخفیانه در زادگاهش، روستای کوچک دیزج نقاله در اطراف ارومیه بسر می برد. در مهر ماه سال ۱۳۶۰، دو نفر از اعضای چریکهای فدائی خلق (اکثریت) محل زندگی آنها را به سپاه پاسداران اطلاع دادند. دهها پاسدار مسلح شبانه به خانه شان هجوم بردند. خسرو با دو همرمزش موفق به فرار از مخفی گاه شدند. آنها بعد از دو هفته تعقیب و گریز، زندگی در خانه باغها، برای ادامه مبارزه به کردستان رفتند. برادر کوچک ۱۵ ساله خسرو چندین سال به گروگان گرفته شد و تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت تا در صورت تسلیم خسرو و برادرش، او را آزاد کنند.

خانواده خسرو علیرغم مشکلات مالی امکانات رفتن به ترکیه را برای خسرو آماده کرده بودند ولی او نمی خواست لحظه ای از مبارزه جهت تحقق سوسیالیسم، رهایی کارگران از ستم طبقاتی، رهایی زنان از ستم جنسی، رهایی ملت های تحت ستم تورک، کورد، عرب، بلوچ و تورکمن از اشغال و استعمار و تحقق شعار "حق ملل در سرنوشت خویش" غافل بماند. از اینرو تصمیم گرفت مبارزه اش را در

کردستان ادامه دهد. فریدون جهانپیده بعنوان انسانی بزرگ، پدری دلسوز و فداکار بخاطر نجات فرزندان از زندان، شکنجه و اعدام، با تحمل خطرات زیاد، با یک نفر راهنما فرزندان و یکی دیگر از همزمان آنها را مخفیانه به کردستان رساند.

راهنما هوادار حزب دمکرات بود و می خواست خسرو و رفقاییش را در روستای گل در منطقه نیمه آزاد سلدوز نرده و روستای گرده قیط تحویل پیشمرگان حزب دمکرات بدهد. خسرو و رفقاییش نمی خواستند پیشمرگ حزب دمکرات بشوند. آنها از حمله حزب دمکرات به مقر پیکار و کشته شدن پیشمرگان پیکار در شهر بوکان خبر داشتند و در جستجوی پیدا کردن هواداران کومه له یا پیکار بودند. بزودی هواداران کومه له از این موضع مطلع شدند و سه جوان تورک را از منطقه شارویران به مقر کومه له در حاجی علیکند رساندند.

خسرو و همزمانش قصد داشتند پیشمرگ سازمان پیکار بشوند ولی سازمان پیکار درگیر بحران تشکیلاتی، انشعاب و نابودی بود. در همان دوره بخش بزرگی از سازمان پیکار در کردستان و اکثر پیشمرگان آن به کومه له ملحق شدند. کومه له تشکلی کردستانی بود ولی از لحاظ فکری به پیکار نزدیک بود. از اینرو خسرو و رفقاییش در اوایل آبان ماه سال ۱۳۶۰ به صف پیشمرگان کومه له در منطقه مهاباد پیوستند. خسرو بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی در واحدهای نظامی سازماندهی شد و در مناطق مختلف مهاباد به کار نظامی و سیاسی مشغول شد. او خصوصیتی برجسته و خوب زیادی داشت. پیشمرگی جوان، پر جنب و جوش، منضبط، صادق، مودب، خوشرو، سیاسی، فداکار و جسور بود که در رابطه اجتماعی با همه انسانها گرم و صمیمی بود. همه به او اعتماد کامل داشتند و دوستش می داشتند. وجودش سراسر محبت بود و در سخت ترین شرایط هم لبخند از لبانش محو نمی شد.

زندگی و فعالیت های سیاسی و نظامی خسرو پر از ماجراهای خوش و دلخراش بود که می توانند کتاب یا یک رمان باشند. در اینجا فقط بطور خلاصه به بعضی از کارها و تلاشهای او اشاره می شود.

خسرو در کوتاهترین مدت به کادر قابل اتکای تشکیلات و شخصی قابل اعتماد در میان پیشمرکان شکاک و مردم منطقه تبدیل شد. در سال ۱۳۶۱، او در همه عملیاتی نظامی کومه له در منطقه از جمله عملیات بردسپی، عملیاتی جاده ارومیه سلماس، جاده سرو، عملیات اشکفتیک و جنگهای دفاعی شرکت کرده و نقش بزرگی داشت.

در اول بهار سال ۱۳۶۲ خسرو به منطقه مهاباد برگشت و در په ل شهید خانه شروع بکار کرد. چند روز بعد در پنجم فروردین، در جنگ بزرگ و سخت روستای قم قلعه در شارویران در مهاباد زخمی شد. او بعد از بهبودی در په لی شهید سلیمان سازماندهی شد و در چندین عملیات از جمله جنگ بزرگ ۱۲ اردیبهشت شهر مهاباد، جنگ قره بلاغ، مقابله و جنگ در برابر تعرضات وسیع رژیم در اشغال جاده

مهاباد - بوکان و غیره شرکت داشت. او با پشت سر گذاشتن فعالیتهای سیاسی و نظامی زیاد و پرخطر، در خرداد ماه ۱۳۶۲ در منطقه مهاباد عضو کومه له شد.

در شهریور سال ۱۳۶۲، خسرو با یک واحد نظامی کمکی به منطقه سومای برادوست اعزام شد. او مدتی در واحدهای رزمی فعالیت داشت و در دهها عملیات و جنگ علیه اشغالگران ایرانی و اسلامی نقش چشمگیری از خود برجای گذاشت. خسرو در جنگها و عملیتهای نظامی کومه له در مناطق سومای، برادوست، انزل، شپیران و مرگور مانند عملیاتها و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ برده زی، جنگ گوران آوا، عملیتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمرآوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه، جنگ بردیان، جنگ قرنسا، عملیات سنجی، جنگهای چند روزه گلشیخان، جنگ گلارز، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، جنگ بردسپی، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خریه، جنگ شیوه، جنگهای پی در پی در حوالی سلماس، درگیری با حزب دمکرات در گیله شین و غیره شرکت داشت.

خسرو علاوه بر کارهای نظامی، بخاطر توانایی های سازماندهی و تبلیغی و همچنین بخاطر رابطه خوب و صمیمانه با مردم در بخش تشکیلات روستایی سازماندهی شد و وظایف مختلفی از قبیل رسیدگی به شکایات مردم، حل اختلافات مردم، تبلیغ، سخنرانی، سازماندهی مردم و هواداران را داشت.

گردان ۲۲ بخاطر آغاز جنگ داخلی توسط حزب دمکرات و اشغال شدن منطقه توسط ایران، به اردوگاههای کومه له در نزدیکی سلیمانیه برگشت. خسرو در اردوگاه ها به کار فکری و مطالعاتی پرداخت و در دوره چهارم مدرسه حزبی با کادرها، رهبران و فرماندهان کومه له هم دوره شد. در پاییز سال ۱۳۶۴، در سازماندهی های جدید گردان، خسرو بعنوان مسئول سیاسی گردان ۲۲ انتخاب شد. او برای انسجام آموزش سیاسی و استحکام فرهنگ سوسیالیستی در تشکیلات اهمیت زیادی قائل بود و در این جهت می کوشید. در پاییز سال ۱۳۶۴ رهبری با تصمیم نادرست، گردان ۲۲ را به مناطق شمالی اعزام کرد. در طول مسیری که پیشمرگان به منطقه فعالیت برمی گشتند، او با تمامی قدرت، جهت رفع مشکلات مختلف گردان، حفظ سلامتی و امنیت جان پیشمرگان با دلسوزی تلاش می کرد.

گردان ۲۲ در سحرگاه روز ۲۲ آبان بطور غافلگیرانه مورد حمله حزب دمکرات کردستان قرار گرفت. در آن روز در جنگی سخت و بیرحمانه، خسرو و ۲۴ پیشمرگ دیگر کومه له جان باختند. آنها در یک گور دسته جمعی در دامن دالانیر و در نزدیکی روستای کچله به خاک سپرده شدند. در ادامه جنگ، در روز ۲۳ آبان، سه همرمز دیگر او کشته و تعدادی اسیر و زخمی شدند.

ابراهیم پورمند



ابراهیم در سال ۱۳۴۶ در روستای خنخنه حوالی نقده متولد شد و در روستا و شهر نقده تحصیل کرد. او هوادار فعال کومه له بود و در سال ۱۳۶۲ پیشمرگ شد. او عضو و پیشمرگی بسیار منضبط و جسور کومه له بود و در دهها جنگ شرکت داشت و توانایی های نظامی خود را اثبات کرد. ابراهیم بخاطر توانایی هایی سیاسی و نظامی به فرماندهی یک دسته از پیشمرگان منصوب شد. در تابستان سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد.

ابراهیم در روز ۲۲ آبان در مه رگه ور و همچنین در کمین و درگیری صبحگاه ۲۳ آبان در دره خاکورک پیشمرگان تحت فرماندهی اش را بخوبی رهبری کرد. ابراهیم در روز ۲۳ آبان در دره شیخان خاکورک زخمی شد. ساعاتی بعد، پیشمرگان حزب دمکرات او را موقعی که زخمی بود، در میان دره دیده و در همانجا او را به رگبار بسته و کشتند. جسد ابراهیم پورمند برای همیشه در آنجا باقی ماند.

قادر کریمی



قادر در سال ۱۳۴۲ در روستای مام ابراهیم اشنویه متولد شد. قادر تنها فرزند خانواده در روستا تحصیلات ابتدایی را گذراند. او برای رفع فقر و تبعیض های اجتماعی به مبارزه روی آورده بود و در سال ۱۳۶۲ به تشکیلات نظامی کومه له پیوست. او پیشمرگی جسور بود و در تعدادی از جنگها بر علیه اشغالگران اسلامی شرکت داشت. قادر در سحرگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در مه رگه ور توسط حزب دمکرات کردستان کشته شد.

موسی ولی لو



موسی جوانی ۱۸- ۱۹ ساله بود. در پاییز سال ۱۳۶۳ در یکی از روستاهای منطقه سلماس به صف پیشمرگان کومه له پیوست. او در شرایط سخت مبارزه وظایف خود را به خوبی انجام می داد. موسی از عشیره جلالی و فرزند درد و رنج بود و نتوانسته بود تحصیل کند. موسی در کومه له خواندن و نوشتن یاد گرفت. او با همه مردم و پیشمرگان صمیمی و گرم بود.

در طول پاییز، زمستان و بهار سال ۱۳۶۳ در چندین عملیات نظامی شرکت کرد. او در اواخر بهار سال ۱۳۶۴ با گردان به اردوگاههای مرکزی کومه له رفت و به مدت شش ماه به کار تشکیلاتی و حفاظت از اردوگاهها مشغول بود. در آبان ماه سال ۱۳۶۴ وقتی گردان ۲۲ به منطقه فعالیت برگشت، در روز ۲۲ آبان با حمله غافلگیرانه حزب دمکرات کردستان ایران مواجه شد. در این روز رفیق موسی دقایقی بعد از آغاز درگیری جان باخت.

عادل باقری



عادل باقری یکی از پیشمرگان جسور و پرکار کومه له بود. او همیشه انسانی خوش رو و آماده به کار بود. همیشه دقت و انضباط او در کارها چشمگیر بود. عادل جوانی ۱۹-۲۰ ساله بود و اهل یکی از روستاهای کوردنشین سلماس بود. عادل در پاییز سال ۱۳۶۳ پیشمرگ شد و در جنگهای زیادی علیه رژیم اشغالگر اسلامی شرکت نمود. رفیق عادل در سحرگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در حمله حزب دمکرات کردستان به پیشمرگان کومه له، در نزدیکی روستای کچله در دامنه های کوه دالانپر زخمی شد. حزب دمکرات او را اسیر و بلافاصله اعدام نمود.

سلیمان اربابی



سلیمان اربابی جوانی ۱۸-۱۹ ساله بود. او فرزند یکی از خانواده های فقیر و زحمتکش روستای کوردنشین تخراب در منطقه سلماس بود. او در زمستان سال ۱۳۶۳ به همراه محمد قزلباش که خود را از عشیره جلالی می دانستند به صف پیشمرگان کومه له پیوستند. آنها در چندین درگیری و عملیات نظامی شرکت داشتند و هر دو رفیق در تشکیلات خواندن و نوشتن یاد گرفتند. سلیمان جوانی آرام و صمیمی بود و همه او را دوست داشتند. در اردوگاههای مرکزی کومه له، جهت آشنایی با سوسیالیسم، رشد آگاهی و دانش سیاسی خودش تلاش زیادی می کرد.

در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴، در حمله غافلگیرانه پیشمرگان حزب دمکرات کردستان به گردان ۲۲، سلیمان همان دقایق اول جنگ زخمی شد. پیشمرگان حزب دمکرات او را بعد از اسارت اعدام کردند.

شهرام علایی برزنجی (فواد)



شهرام (فواد) در اوایل دهه ۴۰ در سنندج متولد شد. مدتی با خانواده اش در تهران بسر می برد. او در دوره تحصیل هوادار کومه له شد و در پیشبرد وظایف هواداری می کوشید. در سال ۱۳۶۱ شهرام به صف پیشمرگان کومه له پیوست و بعد از آموزشهای سیاسی و نظامی در یکی از واحدهای نظامی (په ل) سقز سازماندهی شد. فواد پیشمرگی آگاه، خوش برخورد، فعال، صمیمی، قابل اعتماد و فداکار بود و بخاطر داشتن چنین

خصوصیات برجسته، انسانی و کمونیستی در میان پیشمرگان و مردم بسیار محبوب و قابل احترام بود. شهرام در انجام کارها علاقه و دلسوزی زیادی نشان می داد و در فعالیت های نظامی و جنگها علیه رژیم اسلامی فعالانه شرکت داشت. در جریان این فعالیتها، او به عضویت کومه له پذیرفته شد و بنا به اعتمادی که مسئولین نسبت به او داشتند، مسئولیت بیسیم په ل را به شهرام سپردند. در سال ۱۳۶۳ مسئولیت مخابرات کمیته ناحیه سقز را بعهدہ گرفت و ارتباط نزدیکی با مسئولین و فرماندهان داشت. شهرام داوطلب کار و فعالیت در گردان ۲۲ بود. او در پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد و در مدت کوتاه تلاش و فعالیت با همه افراد رابطه صمیمانه برقرار کرد و پیشمرگ قابل اتکای گردان شد. فعالیت او در گردان ۲۲ کوتاه بود ولی تاثیر بزرگی از خود بجا گذاشت. شهرام در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در طی جنگ سخت و بیرحمانه در نزدیکی روستای کچله در مه رگه ور بدست نیروهای حزب دمکرات کردستان زخمی شد. پیشمرگان حزب دمکرات او را بعد از اسارت اعدام کردند. مردم روستا او را در قبر جمعی، در کنار رفقاییش بخاک سپردند.

نجم الدین اکرادی



نجم الدین اکرادی در سقز متولد شده و در سقز تحصیل کرد. او جوانی پر جنبش جوش و پر انرژی بود و برای انجام سخت ترین کارها آماده بود. هر چند که بسیار جوان بود و بیش از ۲۰ سال نداشت اما رابطه اجتماعی وسیعی با پیشمرگان و مردم داشت. در سال ۱۳۶۱ پیشمرگ کومه له شد و در منطقه سقز فعالیت سیاسی و نظامی داشت. در اوایل سال ۱۳۶۳ به گردان ۲۲ منتقل شد. نجمه یکی از پیشمرگان جسور و رزمنده کومه له بود و در دهها

عملیات نظامی در مناطق سقز و سومای برادوست و حوالی آن شرکت کرده بود و تمامی شرایط سخت دوران پیشمرگی را با اراده محکم تحمل می کرد. نجم الدین اکرادی در تاریخ ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در منطقه مه ر گه ور در نزدیکی روستای گچله و در دامنه های دالانپر توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شد و در گور جمعی به خاک سپرده شد.

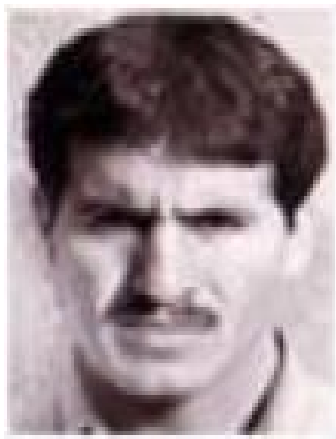
سواره بختیاری



سواره بختیاری در سال ۱۳۴۲ در شهر بانه متولد شد. او در جریان تحصیل از هواداران فعال کومه له در شهر بانه بود. سواره در اوایل سال ۱۳۶۴ به صف پیشمرگان کومه له پیوست. بعد از پایان دوره آموزش سیاسی و نظامی در گردان ۲۲ سازماندهی شد. سواره جوانی فعال بود. با همه پیشمرگان رفتار گرم و صمیمانه داشت و وظایف خود را بخوبی انجام می داد.

زمانیکه گردان ۲۲ در منطقه مه ر گه ور مورد تعرض حزب دمکرات کردستان قرار گرفت، او و رفقایاش به مقاومت و جنگ پرداختند. سواره در آن جنگ در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۶۴ به همراه ۲۴ پیشمرگ دیگر جان باخت.

علی جعفر شیخوندی



علی جعفر شیخوندی از کمونیستهای لر خرم آباد بود. او ۲۲ یا ۲۳ سال داشت. جوانی بسیار مودب و منضبط بود و تازه در گردان ۲۲ سازماندهی شده بود و شناخت زیادی از او نداشتم. او در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در بلندیهای دالانپر در نزدیکی روستای کچله در حال دیده بانی بود و بطور غافلگیرانه توسط حزب دمکرات کردستان کشته شد و جسد او با رفیقی دیگر در همانجا باقی ماند.

حسن حقیقت



حسن حقیقت در سال ۱۳۴۱ در روستای سرچاوه بوکان متولد شد. خانواده او کشاورز و دامدار بودند. حسن دوره ابتدائی را در مدرسه روستا خواند و برای ادامه تحصیل به بوکان رفت. حسن در سال ۱۳۶۱ پیشمرگ کومه له شد و در منطقه بوکان به فعالیتهای سیاسی و نظامی مشغول شد. او پیشمرگی آگاه و کمونیست بود و در عملیاتهایی نظامی فداکاری و جسارتهای زیادی از خود نشان داده بود. در اوایل سال ۱۳۶۲ به مناطق کردنشین ارومیه منتقل شد و در جریان فعالیت، در دهها عملیات نظامی شرکت داشت. انسانی صمیمی، آرام و بسیار خوشرو و مهربان بود و رابطه دوستانه و با انسانها داشت. کمتر کسی بود که حسن را نشناسد.

مدتی مسئول زندان کومه له در روستای حسنی در منطقه شبیران بود و با افراد نظامی رژیم که در جنگها اسیر می شدند، رابطه خوب و دوستانه برقرار می کرد و در میان آنها کار سیاسی و تبلیغی انجام می داد. حسن حقیقت بعد از سالها کار سیاسی و نظامی به عضویت کومه له پذیرفته شد و مدتها مسئول بیسیم مرکزی گردان ۲۲ بود. در جریان برگشتن گردان ۲۲ به منطقه فعالیت، حزب دمکرات روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در منطقه مه رگه ور، جنگی سخت و نابود کننده ای به پیشمرگان کومه له تحمیل کرد. در این جنگ حسن توسط حزب دمکرات کردستان کشته شد و با دیگر پیشمرگان جانباخته در گور دسته جمعی بخاک سپرده شد.

علی ایراندوست



علی ایراندوست جوانی ۱۸-۱۹ ساله بود. او بسیار آرام و مودب بود. او مدتی پیشمرگ حزب دمکرات بود. در بهار سال ۱۳۶۴ از حزب جدا شد و وارد تشکیلات کومه له شد. در تابستان همان سال در گردان ۲۲ سازماندهی شد و همه وظایف سیاسی و نظامی را بخوبی پیش می برد. علی در روز ۲۲ آبان از ناحیه پایین زانو زخمی و استخوان پایش شکست. پیشمرگان حزب دمکرات علی را از دست چوپان گرفته و او را در همانجا به رگبار بستند. مردم روستای کچله شاید از محل دفن او خبری داشته باشند.

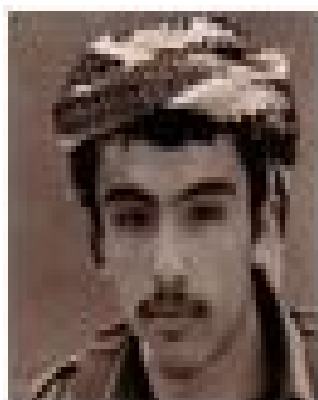
خدیجه احمدی



خدیجه احمدی در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای متوسط در نقده متولد شد و تا دوره نظری و دبیرستان در همان شهر تحصیل نمود. او در خانواده بسیار مورد توجه بود و قبل از پیشمرگ شدن سختی زیادی در زندگی متحمل نشده بود. در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸، خانواده او در جنگ نقده به مهاباد کوچ کرد. خدیجه در ۱۶ سلگی با سیاست آشنا شد و یکی از هوادار تشکیلاتی کومه له بود. او بعد از برگشتن به خانه و زندگی در نقده، در تشکیلات زنان کومه له سازماندهی شد. ایشان در جلسات سیاسی شرکت می کرد و در فعالیتهای سیاسی مانند تبلیغ، پخش اعلامیه ها و خبرنامه های کومه له فعالانه می کوشید و آثار سیاسی و

سوسیالیستی را مطالعه می کرد. در سال ۱۳۶۰ تعدادی از هواداران کومه له در نقده دستگیر شدند. خدیجه جهت حفظ امنیت خودش از شهر خارج شد و به مقر کومه له در روستای نالیواوه گریخت و مدتی در روستاهای آزاد شده به کار معلمی و آموزش زنان و کودکان مشغول شد. بعد از اشغال روستاها توسط رژیم، خدیجه سلاح برداشته و در گردان سامرند سازماندهی شد و در عملیتهای منطقه اشنویه فعالانه شرکت کرد. خدیجه پیشمرگی ساده، صمیمی و خنده رو بود و برای انجام کارهای تشکیلات دلسوز و پر تلاش بود. او در اوایل پاییز سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. خدیجه در روز ۲۲ آبان در حمله غافلگیرانه حزب دمکرات به پیشمرگان کومه له در دامنه های دالانپر جان باخت و در گور جمعی به خاک سپرده شد.

لقمان همتیان



لقمان همتیان در سال ۱۳۴۰ در شهر مهاباد در کوچه مسافرخانه سعادت متولد شد. او زمانیکه هشت سال داشت با خانواده اش به پیرانشهر نقل مکان کرد. دوره ابتدایی و راهنمایی را در این شهر بپایان رساند. در سال ۱۳۶۱، در یکی از شبها به پیشمرگانی که به شهر آمده بودند ملحق شد و بعد از آموزش سیاسی و نظامی، اسلحه دوش گرفت.

در سال ۱۳۶۲ او به خانه برگشت اما دوباره بعد از چند ماه با سه رفیق دیگرش از شهر خارج شدند و به کومه له پیوستند. لقمان قد بلند و قوی بود و برای انجام کارهای سخت همیشه آماده بود. او در بیشتر جنگهای منطقه پیرانشهر و اشنویه شرکت کرده و فداکاریهای زیادی کرده بود. لقمان در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴

بدست نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران زخمی و بعد از اسارت اعدام شد و در گور جمعی به خاک سپرده شد.



نسرین حسنخالی

نسرین حسنخالی در سال ۱۳۴۳ در مهاباد متولد شد و تا دوره دبیرستان در همان شهر تحصیل کرد. نسرین فرزند خانم زارا، مادری مبارز، فعال کومه له و زندانی سیاسی بود. استاد عزت پدر نسرین، با مرگ خود خیلی زود خانواده را تنها گذاشت. نسرین از هواداران فعال کومه له بود و در میان مردم و مدرسه سیاستهای کومه له را تبلیغ می کرد. او از طرف سپاه پاسداران شناسایی شده و تحت تعقیب بود.

از اینرو در سال ۱۳۶۲، از شهر خارج شد و به تشکیلات نظامی کومه له ملحق شد. نسرین در دوره پیشمرگی در بسیاری از فعالیتها و عملیاتیهای نظامی گردان ۲۴ مهاباد نقش فعالی داشت. در تابستان سال ۱۳۶۴ نسرین در گردان ۲۲ سازماندهی شد. پیشمرگی کمونیست و جسور بود و در میان پیشمرگان از حرمت فراوانی برخوردار بود. دو برادر بزرگتر از او، یوسف و محمد از اولین پیشمرگان کومه له در منطقه مهاباد بودند. نسرین مانند برادرانش شجاع، مقاوم و پرتلاش بود. او چهار سال پیش برادرش یوسف حسنخالی را از دست داده بود. در روز ششم اردیبهشت سال ۱۳۶۰، زمانی که یوسف به تنهایی و بدون سلاح با موتورسیکلت از روستای عیسی کند در حوالی مهاباد عبور می کرد، توسط افراد حزب دمکرات دستگیر شد. حزبیها او را در همانجا اعدام نمودند.

نسرین در صبح روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در نزدیکی روستای کچله، در کوه دالانپیر در برابر هجوم نیروهای حزب دمکرات کردستان جنگید و زخمی شد. دمکراتها نسرین را اسیر کرده و بعدا او را در همانجا اعدام کردند. جسد نسرین در میدان جنگ به همراه تعداد دیگری از پیشمرگان دیگر در یک گور جمعی دفن شد.

برادر نسرین، محمد حسنخالی که از کادرها و پیشمرگان کومه له بود، در روز پنجشنبه چهارم خرداد ۱۴۰۲ (۲۵ مه ۲۰۲۳) در یکی از شهرهای آلمان، در اثر سکته قلبی فوت کرد. او نقاش، عکاس و فیلم بردار و ورزشکار بود. محمد با هنر خود در عرصه عکس و فیلم برداری صحنه‌های تاریخی و به جا ماندنی از جنبش انقلابی کردستان را در تاریخ به ثبت رساند. یکی از تابلوهای زیبا و بزرگ او تصویری از خواهرش نسرین حسنخالی بود.

خلیل فتاحی



خلیل فتاحی در سال ۱۳۴۵ در یکی از روستاهای کردنشین سلماس متولد شد. خانواده او به خاطر پیدا کردن کار به حوالی ارومیه آمده و در روستای بالو ساکن شده بود. خلیل تا دوره راهنمایی تحصیل کرد و به علت فقر ادامه نداد. در کومه له از هر فرصتی برای ارتقا دانش و سواد سیاسی خودش تلاش می‌کوشید. او در سال ۱۳۶۴ به کومه له ملحق شد و یکی از پیشمرگان توانا و جسور کومه له بود. او مسئول یکی از تیربار قناسه های گردان بود. خلیل در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ بدست نیروهای حزب دمکرات زخمی و بعد از اسارت اعدام شد و در گور دسته جمعی به خاک سپرده شد.

جمیل کوهی



جمیل کوهی جوانی ۱۷-۱۸ ساله بود. او اهل روستای ساکان در منطقه سومای بود. خانواده او بسیار فقیر بود و پدرش با چوپانی خانواده را اداره می‌کرد. جمیل بخاطر فقر مالی درس نخوانده بود و علیرغم نوجوانی، انسانی جدی و بسیار مودب بود. او در پاییز سال ۱۳۶۳ پیشمرگ شد. در شرایط سخت پیشمرگی، برای رشد آگاهی سیاسی و نظامی خودش و همچنین برای یادگیری، خواندن و نوشتن تلاش می‌کرد. جمیل در جنگهای پاییز، زمستان سال ۱۳۶۳ و بهار ۶۴ در مناطق مرزی شرکت داشت. او در اردوگاههای مرکزی برای آموزش، ارتقا آگاهی سیاسی و سوسیالیستی فعالانه می‌کوشید. جمیل نگران خانواده فقیر و محرومش بود و در آرزوی برگشتن

کومه له به منطقه سومای بود. جمیل و افراد گردان در سحرگاه روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در موقع برگشتن به منطقه مه ر گه ور مورد هجوم حزب دمکرات قرار گرفتند. افراد دشمن در دقایق اول درگیری، جمیل و ۲۲ رفیق اش را فقط در تپه های حوالی و محل استراحت کشتار کردند. او در همانجا در یک گور جمعی دفن شدند

خالد ارغوانی



خالد ارغوانی در سال ۱۳۴۱ در شهر سقز متولد شد. زمانی که او تحصیلات دبیرستانی را در سقز می گذراند، قیام اسلامی در سال ۱۳۵۷ روی داد. جریان انقلاب با مسائل سیاسی، کمونیسم و کومه له آشنا شد. خالد از برادران بزرگتر از خودش یعنی کاک عثمان ارغوانی و رحمان ارغوانی که از پیشمرگان و مسئولین کومه له بودند، تاثیر زیادی گرفته بود. خالد در سال ۱۳۶۱ بعد از اشغال شدن شهرها به تشکیلات نظامی کومه له در سقز پیوست. بعد از مدتی خالد یکی از پیشمرکانی بود که در هیز پیشرو سازماندهی شد. او در خیلی از عملیاته‌های منطقه سقز و بوکان شرکت فعالی داشت. در اوایل سال ۱۳۶۳ خالد با گروهی از پیشمرکان به منطقه سومای و برادوست انتقال یافتند تا گردان ۲۲ را تقویت بکنند. خالد عضو، مسئول و پیشمرگی منضبط، جدی، جسور و از خود گذشته بود.

او در برخورد و در رابطه با مردم انسانی متین، مودب، خوشرو و بسیار صمیمی بود و یکی از رفقای بود که از دانش و سواد سیاسی بالایی برخوردار بود. خالد به هنر، موسیقی، نمایش و تئاتر علاقه داشت و در هر فرصتی با استفاده از آلات موسیقی، آواز، رقص و نمایش، فضای شادی را در بین پیشمرگان بوجود می آورد. او مسئول سیاسی یک دسته از پیشمرگان گردان ۲۲ بود و در طول فعالیت مدتی مسئول بیسیم هم شده بود. خالد در طول فعالیت سیاسی و نظامی در سومای، برادوست، کناربروژ، چهبیق و غیره در دهها عملیات از جمله عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستاهای گنگچین و مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، جنگ برده زی، درگیری با حزب دمکرات در گیله شین و غیره شرکت فعال داشت. در جنگ روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴، خالد قهرمانانه جنگید و بعد از جانب‌باختن حسن حقیقت علاوه بر مسئولیت سیاسی دوباره مسئولیت بیسیم ناحیه را به عهده گرفت و در عصر همان روز خبر جنگ و وضعیت گردان را به اطلاع رهبری رساند.

در روز ۲۳ آبان خالد و تعدادی از پیشمرگان بعد از گذشتن از کمین حزب دمکرات از گردان جدا افتادند. ساعاتی بعد پیشمرگان حزب دمکرات با خالد و رفقایش در داخل دره درگیر شدند. خالد در داخل دره شیخان خاکورک و در نزدیکی محل کمین حزب، در آغاز درگیری جان باخت. جسد خالد با دو پیشمرگ دیگر بنامهای مولود جوانمردی و ابراهیم پورمند که زخمی بودند، اعدام شدند. جسد هر سه

پیشمرگ، عضو و مسئول کومه له با کمی فاصله در همانجا باقی ماندند و بقیه پیشمرگان به اسارت حزب دمکرات درآمدند.

عزیز سلیمانزاده



عزیز سلیمانزاده و برادر بزرگش فخرالدین در خانواده ای محروم و زحمتکش در روستای سیاه چشمه (قره بلاغ) ماکو متولد شدند. عزیز متولد سال ۱۳۳۷ بود و فخرالدین حدودا دو سه سال از عزیز بزرگتر بود. آنها امکان آموزش و تحصیل کمی داشتند و از کودکی در کوره خانه ها، بخشهای ساختمانی و کشاورزی کار می کردند. آنها در اوان نوجوانی از روستای خود به روستای تورک نشین بالو در نزدیکی ارومیه نقل مکان کردند.

بعد از انقلاب ۵۷، عزیز و برادرش هوادار کومه له شدند و در اوایل سال ۱۳۶۲ هر دو به صف پیشمرگان کومه له پیوستند. عزیز و فخرالدین جوانانی قوی هیکل و قد بلند بودند. آنها از پیشمرگان جسور، از جان گذشته، فعال و خستگی ناپذیر گردان ۲۲ ارومیه بوده و در میان مردم محبوب، قابل اعتماد و انسانهای شناخته شده بودند. عزیز و فخرالدین در جنگها و عملیاته‌ای نظامی کومه له در مناطق صومای، برادوست، انزل، شپیران و مرگور مانند عملیاته‌ای و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ گوران آوا، عملیاته‌ای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمراوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه - عملیات سنجی، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خریه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در گپله شین و غیره شرکت داشتند. در شبی سرد، فخرالدین در قله کوهی بلند بنام یونجالبیق، ضمن برخورد به ریزش برف و بهمن دچار سرمازدگی انگشتان، صورت و گوشه‌ایش شد و تعدادی از انگشتان سرمازده، او را همیشه رنج می دادند.

عزیز سلیمانزاده در بعد از ظهر روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴، در جریان جنگ و مقاومت در محاصره حزب و رژیم بدست حزب دمکرات کشته شد و جسد او در میان صخره های کوهی در نزدیکی پایگاه جمهوری اسلامی به جا ماند.

فخرالدین در سالهای ۱۳۶۵-۱۳۶۶ با واحد باقی مانده گردان ۲۲ در مناطق بانه، سردشت، مریوان، سقز به فعالیت نظامی پرداخت و بلاخره با دیگر رفقای گردان ۲۲ در گردان ۲۴ مهاباد سازماندهی شد.

فخرالدین در جنوب کردستان در عملیاتیهای زیادی از جمله در جنگ کننده سور بانه و کمین و محاصره دشمن در وسط دو جبهه ایران و عراق در منطقه مریوان - پنجوین و عملیات ناموفق تسخیر پایگاه ده گاگا در مسیر مریوان - سقز، شرکت داشت. فخرالدین در جریان پیشروی به پایگاه ده گاگا بشدت زخمی و خونریزی داخلی داشت که دکتر احمد بانه با تلاش زیاد جان او را نجات داد.

فخرالدین بعد از مباحثات موسوم به چپ و راست، در سال ۱۳۷۰ از حزب کمونیست کناره گیری کرد و به ترکیه رفت و از کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، پناهندگی سیاسی گرفت و از ترکیه به شهر تورکو در فنلاند منتقل شد. فخرالدین سالها با همسر فنلاندی و دخترش زندگی آرامی داشتند ولی او با سرطان ریه روبرو شد و در ۲۳ اپریل ۲۰۲۰ در بیمارستان تورکو درگذشت.

منیره مدرسی



منیره مدرسی در سال ۱۳۴۳ در يك خانواده سیاسی در شهر مهاباد متولد شد. برادران او سیامند مدرسی و فاروق مدرسی از مسئولین کومه له بودند. منیر تحت تاثیر برادران بزرگ بود و از آنها بسیار می آموخت.

منیره در جریان قیام سال ۱۳۵۷ از جمله دختران انقلابی شهر مهاباد بود. در همه عرصه های مبارزاتی نقش فعالی داشت پس از قیام در "جمعیت راه رهایی زحمتکشان کردستان" در بخش زنان به عضویت کمیته زنان انتخاب گردید. منیره با کومه له و اهداف و سیاستهای آن آشنا شده آن هواداری می کرد. منیره از دوره نوجوانی به مسائل سیاسی

و شهرهای بزرگ... و هنری علاقه داشت و سرانجام به تشکیلات علنی و نظامی کومه له پیوست و برای رهایی و از کردستان از ستم و استعمار تفنگ بدست گرفت و تفنگش زیباترین ترانه ها را خواند

در یکی از شعرهای او چنین می خوانیم:

با تو بودن دل میخواهد دل

ای سرزمین سوخته من

با تو می مانم

از ترانه های شورانگیز حماسه می سرایم

و می دانم زیبا ترین ترانه را

تفنگم می خواند

منیره مدرسی پس از سپری کردن دوره آموزش سیاسی نظامی، در منطقه سقز سازماندهی گردید و به عنوان معلم در یکی از روستاهای سقز فعالیتهای مبارزاتی اش را ادامه داد. وی در میان کارگران و زحمتکشان و همچنین رفقای پیشمرگ کومه له از محبوبیت خاصی برخوردار بود. منیره سپس در گردان ۲۲ ارومیه سازماندهی گردید.

سرانجام منیره در روز ۲۲ آبان ماه سال ۱۳۶۴ در جریان جنگ تحمیلی حزب دمکرات به کومه له درمه رگه ور، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و زخمی شد و تن خون آلود او را بعدا به رکبار بستند.

فاروق مدرسی در تاریخ نهم اپریل ماه ۲۰۲۵ اعلام کرد که "خوشکم له شهری ناو خویی که بریندار بوو نه‌سیر کرا، حاميله بوو به منداله پینچ مانگانه و له‌گهل هاورپییانی نیعدام کرا."

منصور شوکتی



منصور شوکتی عضو با تجربه و کادر توانای کومه له در سال ۱۳۳۹ در شهر نقده متولد شد. او در نقده تحصیل کرده و دیپلم گرفت. منصور در سال ۱۳۵۷ زمانی که عضو جمعیت دمکراتیک شهر بود با کومه له آشنا شد. منصور در سل ۱۳۵۹ به صف پیشمرگان کومه له پیوست و در بیشتر درگیریها و جنگهای منطقه اشنویه شرکت کرد. او مدتی پزشکیار واحدهای نظامی بود ولی بخاطر داشتن جسارت و تجربیات نظامی، فرماندهی دسته را به عهده گرفت. او علاوه بر فرماندهی دسته در منطقه اشنویه و صومای برادوست بعنوان پزشکیار کار می کرد. منصور در دهها جنگ شرکت داشت. جسارت و نقش های برجسته او در جنگهای مختلف منطقه برای پیشمرگان گردان ۲۲ فراموش نشدنی هستند و فداکاریهای او در جنگها، همیشه

در میان پیشمرگان و حتی مردم بحث می شد. در سال ۱۳۶۳ با طاهره آماجی (مریم تورک) ازدواج کرد ولی این ازدواج بیش از دو هفته طول نکشید و مریم در جریان جنگ و مقاومت در برابر حملات وسیع نیروهای نظامی به مناطق شبیران، صومای و برادوست در دره ای در کنار روستاب گجی جان باخت.

منصور در صبحگاه ۲۲ آبان در حالی که زخمی شده بود، تلاش می کرد افراد تحت فرماندهی اش را برای مقاومت و جنگ سازماندهی و هدایت کند. افراد حزب بعد از به کنترل گرفتن محل درگیری، منصور شوکتی را اسیر و اعدام کردند. او در گور جمعی خاک سپرده شد.



ابراهیم موکری

ابراهیم موکری مشهور به ابراهیم غریب در سال ۱۳۳۸ در روستای قم قلعه متولد شد. او تحصیلات ابتدایی را در روستا گذراند و در شهرهای مهاباد و ارومیه ادامه تحصیل داد. در سال ۱۳۵۷ در مبارزه ضد سلطنتی شرکت فعال داشت و در همان موقع با تشکیلات کومه له ارتباط گرفت. ابراهیم در سال ۱۳۶۰ به عضویت کومه له پذیرفته شد. او ابتدا در واحدهای نظامی سازماندهی شد و

بعداً بخاطر توانایی های سخنوری، تبلیغی و سازماندهی در بخش تشکیلات روستایی در منطقه شارویران مهاباد کار و فعالیت داشت. ابراهیم در جنگهای زیادی در منطقه مهاباد از جمله در کمین گذاری های جاده های مهاباد - ارومیه، مهاباد - میاندوآب، جنگهای داخل شهر مهاباد، تهاجم به پایگاههای اشغالگران و جنگ بزرگ قم قلعه و غیره شرکت داشت. ابراهیم در سال ۱۳۶۲ به منطقه سومای و برادوست منتقل شد. ابراهیم در مناطق شمالی در جنگهای در مناطق سومای، برادوست، انزل، شپیران و مرگور مانند عملیاتها و جنگهای دفاعی در انزل، جنگ گوران آوا، عملیتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار یا کهریز، عملیات جوجهی، عملیات کمین جاده چر، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستاییزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در کیله شین شرکت داشت. او در جنگ چر (چره) زخمی شد و پایش شکست و بعد از چند ماه بستری شدن به واحدهای نظامی برگشت. ابراهیم مدتی مسئول سیاسی یک په ل از پیشمرگان گردان ۲۲ بود. او نه تنها در عرصه سیاسی و نظامی فردی توانا بود بلکه انسانی بسیار اجتماعی و صمیمی با مردم و پیشمرگان بود. در روستاها سخنرانیهای زیادی به مردم کرده بود و یکی از شخصیت های شناخته شده کومه له در منطقه بود. ابراهیم برای مدتی عضو علی البدل یا معاون کمیته ناحیه بود و در تصمیم گیریها نقش مهمی داشت. آخرین مسئولیت و کار او علاوه بر کار نظامی، کار با مردم، تبلیغات و سازماندهی تشکیلات مخفی بود. ابراهیم در

سحرگاه ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در نزدیکی روستای کچله به همراه تعدادی زیادی از پیشمرگان کومه له توسط حزب دمکرات کردستان ایران کشته شد و در قبر جمعی دفن شد.

عطاالله جوان



عطاالله جوان در سال ۱۳۴۱ در شهر آمل (استان مازندران) در خانواده متوسطی بدنیا آمد. وی در همین شهر به مدرسه رفته و دوران دبیرستان را به پایان رساند. عطا مثل هزاران جوان آن دوره تحت تاثیر قیام همگانی سال ۱۳۵۷ با مسایل سیاسی آشنا گردید. در جریان مباحث سیاسی آن دوره به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست.

عطا در سال ۱۳۶۲ به سربازی فراخوانده شد. پس از به پایان رساندن دوره آموزشی به زاهدان و بلوچستان منتقل شد.

وی در این منطقه محروم و عاری از همه امکانات زیست اولیه، با انواع مختلف ستم طبقاتی، ملی، جنسی و مذهبی به بلوچها بیشتر آشنا شد. عطا معمولاً به رادیو کومه له و حزب کمونیست گوش می داد. او از نظر فکری و سیاسی، خودش را به کومه له و حزب کمونیست ایران نزدیکتر می دید. به همین سبب در تابستان سال ۱۳۶۳ از سربازی فرار کرد و در منطقه صومای به کومه له ملحق شد. عطا پس از یک دوره کار و تلاش در بین توده های مردم و پیشمرگان به عضو قابل اتکایی تبدیل شد، تا جایی که عطا برای مدت کوتاهی در کمیته تدارکات سازماندهی شد و بعد از آن مسئولیت آر پی جی هفت دسته ای از پیشمرگان را به عهده گرفت. او دوره آموزش انفجارات را با موفقیت تمام کرد و مسئول گروه انفجارات گردان شد. عطا در دهها عملیات نظامی بزرگ و کوچک شرکت نمود. بعنوان نمونه او در جنگهای بردیان، ماته خرپه، کانی رش، بردسپیان، برده رش، کانی میران، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده گنگه چین، مغول و مقاومت در برابر تعرض حزب دمکرات در کیله شین اشنویه فعالانه شرکت داشت. عطا موقع عقب نشینی نیروهای کومه له از مناطق کردنشین مرزی ارومیه، با رفقای گردان به مقر مرکزی کومه له در نزدیکی مرز ایران و عراق آمد. وی در این دوره بطور جدی تلاش نمود تا خود را به لحاظ سیاسی ارتقا دهد. عطا بعد از شش ماه به همراه دیگر پیشمرگان گردان ۲۲ با سختی های زیاد به منطقه بازگشت. در صبحگاه ۲۲ آبان ۱۳۶۴، عطا و یارانش در حالیکه پس از چندین روز راهپیمایی طاقت فرسا با پاهای تاول زده در دره ای نزدیک آبادی کچله در خواب بودند، مورد حمله غافلگیرانه نیروی های تازه نفس حزب دمکرات کردستان ایران قرار گرفتند. در این جنگ عطا با تعداد زیادی از بهترین فرزندان زحمتکشان مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و جان باختند. عطا و

تعداد زیادی از رفقاییش در گور دسته جمعی به خاک سپرده شدند. به احتمال زیاد خانواده عطا هنوز هم از جان باختن عطاالله جوان بی خبر هستند.

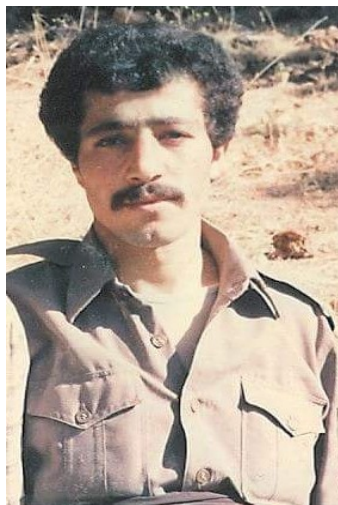
قاسم خسروی



قاسم خسروی در سال ۱۳۴۴ در روستای قارنا در نزدیکی نقده متولد شد. از دوره نوجوانی با سیاست آشنا شد. او بعد از قتل عام مردم قارنا که تعدادی از نزدیکان و فامیل های نزدیک او در واقعه تلخ کشته شده بودند، با کومه له ارتباط گرفت. قاسم خسروی در تشکیلات مخفی کومه له با اسم مستعار احمد فعالیت می کرد.

قاسم در سال ۱۳۶۱ توسط سپاه پاسداران دستگیر شد و به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۳۶۲ با یکی از مسئولین و فرماندهان رژیم که به اسارت کومه له درآمده بود معاوضه شد. قاسم خسروی بعد از آزادی به کومه له ملحق شد. برادر بزرگ او سلطان خسروی یکی از پیشمرگان و مسئولین سرشناس کومه له بود. قاسم در منطقه اشنویه و دیگر مناطق کردستان به فعالیت سیاسی و نظامی مشغول شد و در دهها عملیات نظامی شرکت کرد. خصوصیاتى مانند جسارت، صمیمیت، فداکاری و پرکاری، قاسم را در میان پیشمرگان به انسانی محبوب تبدیل کرده بودند. قاسم در پاییز سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. او بسیار جوان بود ولی توانایی ها و تجربیات نظامی زیادی داشت و فرمانده نظامی یک دسته از پیشمرگان کومه له به او سپرده شد. قاسم در صبح روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ در برابر تعرض حزب دمکرات قهرمانانه جنگید و بدست پیشمرگان حزب دمکرات کشته شد. قاسم با تعداد زیادی از رفقاییش در یک قبر جمعی دفن شد.

عتیق شیری



عتیق شیری در سال ۱۳۴۲ در روستای "سورمان آوا" در بخش صومای در يك خانواده زحمتکش متولد شد. او در روستای محل سکونت شان دوره ابتدایی را به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل به شهر ارومیه رفت و در یکی از محلات فقیر نشین این شهر ساکن شد. عتیق از کودکی با فقر و محرومیت مردم و ظلم و زور اربابان آشنایی داشت و همیشه از محرومان دفاع میکرد. عتیق در جریان قیام سال ۱۳۵۷ با سیاست و سوسیالیسم آشنا شد و در راهپیمایی ها و تظاهراتها شرکت میکرد.

او در جریان مبارزات هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شد. عتیق در هسته دانش آموزی دبیرستان فعالیت میکرد، نشریات و اعلامیه های پیکار را در مدرسه، خیابانهای شهر و روستای خودش پخش میکرد. عتیق به دلیل پیوند صمیمانه با مردم، دانش آموزان و رفقای سازمان به سیمای محبوب و قابل اعتمادی تبدیل شده بود. او انسانی صادق، صمیمی، خستگی ناپذیری بود و وظایف سیاسی و تشکیلاتی را به خوبی انجام می داد.

در سال ۱۳۶۰ عتیق در جریان فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی در تابستان سال از سوی سپاه پاسداران و مامورین اطلاعات دستگیر شد و تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روحی قرار گرفت. در سال ۱۳۶۱ از زندان دریا در ارومیه آزاد گردید و به روستای محل تولدش بازگشت. در آن زمان سازمان پیکار بخاطر بحران درونی و حملات پلیس متلاشی شده بود. عتیق مدت کوتاهی پیشمرگ حزب دمکرات شد. وقتی کومه له در سال ۱۳۶۱ فعالیت خود را در منطقه صومای برادوست آغاز کرد. عتیق حزب دمکرات را ترک کرد و به کومه له پیوست. عتیق در مدت کوتاهی تجارب نظامی زیادی کسب کرد و به پیشمرگ قابل اتکایی تبدیل شد. او در دهها عملیات نظامی و حماسی در مناطق کردنشین ارومیه و سلماس مانند جنگ کوره، جنگ قره آغاج، جنگهای چند روزه منطقه انزل، جنگ روستای ناوسر، جنگ در جاده عمرآوا، خلع سلاح روستای گنگچین، جنگ جوجهی، تسخیر پایگاه باوان و غیره شرکت فعال داشت. عتیق در بخشهای مختلف تشکیلات مانند سازماندهی و تبلیغات، گروه شناسایی و گروه انفجارت فعالیت کرده و تجربه کسب کرد.

عتیق در آبان ماه سال ۱۳۶۲ به عضویت آزمایشی کومه له پذیرفته شد و در سال ۱۳۶۳ به عضویت رسمی حزب کمونیست ایران و کومه له درآمد. عتیق در سال ۱۳۶۳ بخاطر تجارب و توانایی های نظامی به فرمانده نظامی یک دسته از پیشمرگان کومه له انتصاب شد و عملیتهای زیادی را با موفقیت فرماندهی کرد. در آخرین سازماندهی ها او عضو کمیته روستایی، مسئول تبلیغات و سازماندهی مخفی بود.

صبحگاه روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴، گردان ۲۲ در دامنه های کوهستانهای دالانپر در نزدیکی روستای کچله و در منطقه مه رگه ور توسط نیروهای حزب دمکرات کردستان غافلگیر شدند و پیشمرگان در حالی که در خواب بودند، از هر سو مورد تهاجم و آتش رگبار سلاحها قرار گرفتند. در این جنگ عتیق شیرینی و دهها نفر از همزمان کمونیست او جان باختند و در قبر جمعی به خاک سپرده شدند.

بهرام نوروزیان ملکی



بهرام ملکی نوروزیان در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای متوسط در ملکان آذربایجان متولد شده بود. بهرام تحصیلات دبیرستانی را در ملکان به اتمام رساند. او در جریان قیام ۵۷ با افکار سوسیالیستی آشنا شد و به سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست و پس از انشعاب سازمان، به بخش اقلیت سازمان ملحق شد.

در دوره تحصیل از فعالین چریکهای اقلیت در مدرسه بود و فعالیت شبانه روزی داشت. او در اوایل تابستان سال ۱۳۶۰ تحت تعقیب قرار گرفت و به تهران گریخت و در یک کارگاه خیاطی مشغول بکار شد. با تعدادی از فعالین سیاسی به مدت دو سال زندگی و فعالیت مخفی را در خانه های تیمی گذراند و با همه رابطه صمیمی و گرمی داشت. او شوری در سر داشت و در فضای پر از سرکوب و اختناق هم تبلیغ می کرد و در اوج اختناق سکوت نکرد. در سال ۱۳۶۲، در تهران شناسایی شد. او متوجه شده بود که افراد دشمن قصد دستگیری او را دارند. از اینرو بهرام با سختیهای زیاد از تهران فرار کرد و خود را به کردستان رساند و پیشمرگ کومه له شد. بهرام بعد از آموزش نظامی، در مناطق مختلف کردستان فعالیت نظامی و سیاسی داشت و در عملیتهای نظامی زیادی شرکت داشت. بهرام در مهر ماه سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. بهرام در سحرگاه روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ زمانیکه گردان ۲۲ مورد تهاجم غافلگیرانه قرار گرفت، توسط افراد حزب دمکرات کشته شد و در قبر جمعی به خاک سپرده شد.

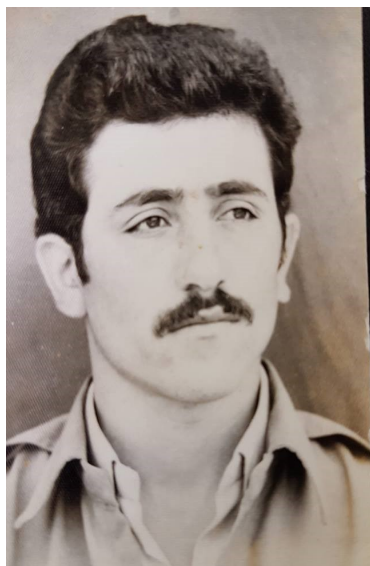
اشرف حسین پناهی



اشرف حسین پناهی در سال ۱۳۴۱ در روستای کله‌کان دیواندره متولد شده بود. او تا کلاس نهم در روستا درس خواند و بعد در شهر دیواندره ادامه تحصیل داد. به مسائل سیاسی علاقه زیادی نشان می‌داد و رابطه اجتماعی صمیمانه‌ای با مردم داشت. در جریان انقلاب ۱۳۵۷، به سیاست و سوسیالیسم علاقمند شده و از کومه له هواداری می‌کرد. به همین دلیل نیروهای رژیم برای

دستگیری او چندین بار اقدام کردند. هر بار او با همکاری مردم از دست دشمن فرار کرد. اشرف جوانی ۲۳ ساله، انسانی جدی و زرنگ بود. در سال ۱۳۶۲ به بخش نظامی کومه له ملحق شد و در گردان کاوه دیواندره سازماندهی شد. او در عملیاتیهای زیادی در منطقه دیواندره و جنوب کردستان شرکت کرد. اشرف در اوایل پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. اشرف در جریان حمله غافلگیرانه حزب دمکرات به پیشمرگان گردان ۲۲ کومه له، در دامنه‌های دالانپر در نزدیکی روستای کچله جان باخت و در قبر جمعی در کنار تعدادی زیادی از همزمانش دفن شد.

مولود جوانمردی



مولود جوانمردی (علی درمان آوا) در سال ۱۳۴۴ در روستای تورک نشین "ایسی سو" یا درمان آوا در نزدیکی ارومیه متولد شد. علی بعد از پایان دوره ابتدایی در ارومیه ادامه تحصیل داد. در دوره انقلاب ۵۷ با سیاست آشنا شد. در سال ۱۳۶۰ به هواداری از کومه له پرداخت و در سال ۱۳۶۱ به صف پیشمرگان کومه له در صومای برادوست پیوست. علی عضو حزب کمونیست ایران بود و یکی از جنگجویان جسور، خوشرو، سخت کوش و کمونیست آذربایجانی بود. او همیشه برای انجام سخت‌ترین ماموریتها و کارها داوطلب می‌شد.

علی در دهها جنگ و تقریباً در همه جنگهای این منطقه و گردان ۲۲ شرکت فعال داشت. در طول چندین سال پیشمرگی زبان کردی کرمانجی و سورانی را به خوبی یاد گرفت و ارتباط صمیمانه‌ای با مردم داشت. علی در روز ۲۲ آبان ۱۳۶۴ در تعرض حزب دمکرات مورد اصابت گلوله قرار گرفت و استخوان ران پایش شکست. او در روز ۲۳ آبان از کمین حزب نجات یافت ولی انتقال او به محل امن امکان

ناپذیر شد و در فاصله ۱۵۰ متری دورتر از محل کمین در میان صخره ها و سنگهای داخل دره شیخان خاکورک مخفی شد ولی ساعاتی بعد، پیشمرگان حزب دمکرات مخفیگاه او را یافته و در همانجا او را به رگبار بستند.

اشاره به زندگی جانباختگان نجات یافته از جنگ مه ر گه ور

سیامک شامی



سیامک بعد از آموزش سیاسی و نظامی، در تابستان سال ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. او جوانی ۲۲ یا ۲۳ ساله بود. او در سنندج متولد شد و در آنجا تحصیل کرده و دیپلم گرفت. سیامک اهل مطالعه و سیاست بود. انسانی بسیار مودب و متین بود و برای همه آدمها ارزش و احترام زیادی قائل بود. او با تمام توانش می کوشید تا وظایف تشکیلاتی را به خوبی انجام بدهد.

وقتی گردان ۲۲ به طرف صومای حرکت کرد، در منطقه مه ر گه ور مورد حمله حزب دمکرات قرار گرفت و جنگ سخت و خونی روی داد. سیامک نقش بزرگی در مقاومت و جنگ داشت. سیامک شامی در جنگ زنده ماند. او بعد از برگشتن به اردوگاه، به گردان شوان رفت و بدون استراحت با گردان شوان به منطقه سنندج حرکت کردند. او در منطقه سنندج در جنگهای زیادی شرکت کرد. سیامک در جریان اختلافات جناحهای چپ و راست، از تشکیلات جدا شد و به سوئد پناهنده شد. او در سوئد دوباره با حزب کمونیست آغاز بکار کرد. بعد از چند سال سیامک به عضویت کمیته مرکزی کومه له و عضو کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران انتخاب شد. سیامک شامی در اواخر سال ۱۳۹۶ جهت مأموریت تشکیلاتی از سوئد به اردوگاه کومه له در کردستان جنوبی بازگشت ولی در روز دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۹۷ برابر با ۱۶ آوریل ۲۰۱۸ بر اثر حمله و ایست قلبی درگذشت.

سلیم صابرنیا



سلیم در سال ۱۳۳۸ در روستای کایر در منطقه مه رگه ور متولد شد. او دوره ابتدایی را در روستای کایر گذراند و در اورمیه ادامه تحصیل داد و در دبیرستان لقمان دیلم گرفت.

زمانیکه سلیم نوجوان بود بخشی از پیشمرگان و اعضا حزب دمکرات کردستان عراق (بارزانی ها) در روستای زیوه و روستاهای دیگر مه رگه ور که در نزدیکی روستای سلیم بودند اردوگاه زده و مستقر شدند. در آن موقع سلیم تحت تأثیر جنبش انقلابی کردستان در عراق قرار گرفت و با سیاست، مطالبات ملت کرد، تاریخ ملت کرد و احزاب کرد آشنا شد و از مدافعان آزادی کردستان و مدافع حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش شد.

سلیم از نوجوانی با درد، رنج، فقر، محرومیت و سختیهای زندگی مردمش آشنا بود و برای برقرای عدالت اجتماعی و رفاه دهقانان و رعیت هایی که توسط اربابان و فئودالها منطقه استثمار می شدند، تلاش و مبارزه می کرد. در سال ۱۳۵۷ سلیم فعالانه در اعتراضات و تظاهراتها بر علیه نظام سرمایه داری و رژیم پهلوی شرکت کرد و در جریان انقلاب بیش از پیش با آثار سوسیالیستی، نشریات، ادبیات، سیاستها، اهداف و برنامه های احزاب سیاسی در ایران آشنا شد و به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست. سلیم یکی از اولین فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در مه رگه ور بود. خمینی در تابستان ۱۳۵۸ بر علیه مردم کردستان اعلام جهاد و جنگ کرد. در این موقع سلیم به سنج و کامیاران رفت و به تشکیلات نظامی و پیشمرگان سازمان پیکار ملحق شد تا بعنوان پیشمرگی سوسیالیست از منافع مردم ستمدیده کرد و از سرزمین کردستان در برابر اشغالگران اسلامی حمایت کند. پیشمرگان پیکار و مردم جنوب کردستان او را سلیم شکاک می نامیدند.

سلیم از خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی و انسانی برجسته ای برخوردار بود. او کمونیستی انساندوست، ساده، صادق، صمیمی، خوش برخورد، متین، مودب، سخت کوش، خستگی ناپذیر، جسور، فداکار، منضبط و متعهد بود. او بخاطر داشتن چنین خصوصیتی در میان مردم و پیشمرگان به شخصیتی بزرگ، قابل احترام و قابل اعتماد تبدیل شده بود.

سلیم در جنگهای رهایی بخش کردستان بر علیه نیروهای نظامی دشمن جسور و از خود گذشته بود و در رهبری جنگها و طراحی عملیاتها ابتکار و توانیهای زیادی از خود نشان داده و به پیشمرگ و فرماندهی با تجربه تبدیل شده بود.

در سال ۱۳۶۰ اختلافات سیاسی و تشکیلاتی در سازمان پیکار بوجود آمد و پیکار دچار بحران و انشعاب شد. در این دوره سلیم و بخش بزرگی از پیشمرگان سازمان پیکار برای ادامه مبارزه به سازمان کومه له ملحق شدند و در نقاط مختلف کردستان به فعالیت پرداختند.

سلیم صابرنیا در بهار سال ۱۳۶۱ بعنوان کادر سیاسی و فرمانده نظامی به مناطق کرد نشین ارومیه - سلماس منتقل شد. او در مدت کوتاهی توانایی های سیاسی و نظامی خود را اثبات نمود و مسئولیتهای نظامی بزرگتری به او واگذار شد. سلیم به فرماندهی نظامی پیشمرگان گردان ۲۲ ارتقا یافت و در عین حال به عنوان عضو کمیته ناحیه انتخاب شد.

سلیم صابرنیا از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۴ در مناطق کردنشین ارومیه - سلماس دهها و صدها طرح، نقشه، اقدام و عملیات نظامی را بر علیه رژیم سرمایه داری و فاشیست اسلامی فرماندهی کرد. او نه تنها در شناسایی، طراحی و رهبری عملیتهای نظامی بلکه در رهبری جنگهای دفاعی جهت درهم شکستن تعرضات دشمن هم توانایی و مهارت کم نظیری داشت. او فرماندهی توانا، نمونه، جسور و شجاع در جنگهای رهاییبخش کردستان علیه اشغالگران بود. در جنگها سلیم همیشه در نقاط حساس و مهم حضور داشت و وجود او در همه سنگرها احساس می شد. سلیم منطقه را به خوبی می شناخت و در اجرای طرحها منضبط، خونسرد و ثابت قدم بود. سلیم نه تنها یک جنگجوی خوب بود بلکه او فرمانده، مدیر و سازمانده با تجربه ای هم بود. پیشمرگان کومه له، سلیم را نزدیکترین و قابل اتکاترین رفیق خود می دانستند. او انساندوست واقعی بود و انسانها را عمیقاً دوست داشت و به مردم و پیشمرگان احترام عمیقی قائل بود و همیشه برای حفظ جان پیشمرگان و مردم می کوشید. سلیم همیشه مسائل سیاسی و نظامی را با مسئولین و پیشمرگان در میان می گذاشت و با آنها مشورت می کرد. پیشمرگان هر روز شاهد فداکاریها، دلاوریها و نقشهای بسیار بزرگ و مهم او بودند. در منطقه کسی نبود که سلیم را نشناسد. همه او را بعنوان افتخاری بزرگ و یکی از رهبران بزرگ مورد اعتماد مردم آزادیخواه و عدالت طلب منطقه می شناختند.

سلیم با گردان تحت فرماندهی اش در بهار سال ۱۳۶۴ بنا به وضعیت اشغالی منطقه، شدت گرفتن جنگ داخلی، به اردوگاههای مرکزی کومه له در عراق برگشت و با استقبال صدها پیشمرگ و رهبری کومه له و حزب کمونیست روبرو شد. در تابستان همان سال در مدرسه حزبی دوره چهار شرکت کرد. در پاییز سال ۱۳۶۴ کمیته مرکزی کومه له با تصمیم خطرناک، مخرب و غیرخردمندانه گردان ۲۲ را به منطقه اشغالی و وسط دو دشمن انداخت که انتظار نابودی کامل افراد گردان می رفت ولی سلیم توانست در خطرناکترین و بحرانی ترین شرایط بخشی از گردان را از نابودی کامل در طول مسیرهای ناآشنا، جنگهای روزهای ۱۹، ۲۲ و ۲۳ آبان فرماندهی کرده و نجات دهد. او بعد از جنگهای مه رگه ور و خاورک، تا سال ۱۳۶۸ مسئولیتهای زیادی را به عهده گرفت. یکی از مسئولیتهای او عضویت در کمیته ناحیه سردشت و فرماندهی گردان سردشت بود.

در سال ۱۳۶۸، سلیم در جریان اختلافات درون حزبی ابتدا مدافع جناح موسوم به " چپ " شد اما بزودی از آنها جدا شد و در رهبری گروه چپ دیگری قرار گرفت که با هر دو جناح به اصطلاح چپ و راست مخالفت داشت.

او در موقعی که فرماندهی پیشمرگان منطقه دیواندره را در اردوگاه بوتی بعهدہ داشت، ادامه فعالیت در حزب کمونیست و کومه له را که تحت رهبری جریان کمونیسم کارگری بود را غیرممکن دانست. از اینرو سلیم از حزب جدا شد. او به رفقایش اعلام کرد که قصد دارد به ترکیه برود تا برای خروج پیشمرگان اپوزیسیون کومه له و اسکان آنها در اروپا، شرایط و امکاناتی را آماده سازد.

سلیم در تابستان ۱۳۶۹ با رفیق مصطفی قادری از اردوگاه بوتی به بسوی کوههای بلند قندیل راه افتادند تا از طریق روستاهای مرزی ایران و عراق به ترکیه وارد شوند. آنها زمانی که در روستایی استراحت می کردند توسط راهنماییشان لو رفتند. نیروهای نظامی ایران، آن روستا و خانه را محاصره کردند و از هر سو آنها را به آتش گرفتند. سلیم و مصطفی مورد اصابت چندین گلوله قرار گرفتند و هر دو بعد از زخمی شدن اسیر شدند. آنها ابتدا در زندانهای سردشت و مهاباد زندانی شدند و بعدا به زندان دریا در ارومیه منتقل شدند.

وزارت اطلاعات رژیم، سلیم و مصطفی قادری را معالجه کرد تا از آنها اطلاعات کسب کند و آنها را بکار بگیرد. روده های سوراخ سوراخ شده سلیم بریده شدند و پای مصطفی کوتاهتر شد. رژیم برای جلب رضایت و تمکین شان قول آزادی و زندگی مرفه به آنها داد. جواب سلیم و مصطفی " نه " بود

سلیم و مصطفی مدت زیادی تحت شکنجه بودند اما آنها هیچگونه اطلاعاتی از کومه له، هواداران کومه له و محل اختفای مهمات در اختیار دشمن قرار نداده و تسلیم نشدند. آنها با صراحت و جسارت از سوسیالیسم، حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش و از رهایی کردستان دفاع کردند و سرسختانه و سربلند در برابر فاشیستها ایستادند. دادگاه اسلامی آنها را به اعدام محکوم کرد ولی سلیم و مصطفی به بی عدالتی و حکم اعدام اعتراض کردند. در زندان ارومیه، سلیم به سمبل مبارزه و مقاومت تبدیل شده بود. او قهرمان و به الگوی دیگر زندانیان سیاسی تبدیل شده بود. وحشیانه ترین شکنجه ها نتوانستند سلیم را بشکنند و او را به تسلیم و همکاری با رژیم وادارند. سلیم با سربلندی مرگ را به تسلیم و خیانت ترجیح داد. ایستادگی، بی باکی و دلاوری سلیم در برابر شکنجه های جانکاه، در زندان هم از او انسانی قابل احترام و بزرگ ساخته بودند.

در نتیجه تماسهای مکرر، سازمان عفو بین الملل در اعتراض به حکم اعدام سلیم و مصطفی چندین اعلامیه تحت عنوان "اقدام فوری" صادر کرد و به مقامات مختلف دولت ایران، وزارت خارجه و داخلی ایران، سازمانهای بین المللی مدافع حقوق بشر، ریاست جمهوری ایران و وزارت دادگستری ایران فرستاد.

سازمان عفو بین الملل در تاریخ ۸ اپریل ۱۹۹۳ اولین اعلامیه را در دفاع از سلیم و مصطفی صادر کرد. سازمان عفو بین الملل دومین اعلامیه را در تاریخ ۲۰ می ۱۹۹۴ در اعتراض به حکم اعدام این دو رفیق صادر کرد.

عفو بین الملل در سال ۱۹۹۵ در گزارش سالانه خود، گزارشی از وضعیت سلیم و مصطفی ارائه نمود و از تلاشهای خود در لغو حکم اعدام و آزادی این دو پیشمرگ گزارش داد. متأسفانه فشارهای عفو بین الملل بی نتیجه ماندند.

زندانیان سابق و هم دوره سلیم، از مقاومت‌های بی نظیر، بی باکی، محبوبیت و از شخصیت والای سلیم خاطرات زیادی دارند. بنا به گفته آنها زندانیان احترام خاصی به او قائل بودند و حتی زندانبانان، رئیس و مسئولان زندان هم از سلیم حساب می بردند.

آنها اشاره میکنند که زندانیان در حیاط زندان بودند. مصطفی و سلیم با تعدادی از زندانیان والیبال بازی میکردند. در همان موقع به سلیم و مصطفی اعلام کردند که در صبحگاه فردا اعدام خواهند شد و باید به سلول انفرادی منتقل شوند. سلیم و مصطفی در برابر چشمان مامورین با خونسردی به بالای صندلی رفتند و با روحیه عالی و رزمنده سخنرانی تند، موثر، پرشور، احساساتی و هیجان انگیزی کردند و همه را به مقاومت و مبارزه سرسختانه علیه جمهوری اسلامی تشویق کردند و بعد با همه زندانیان دست دادند و بدرود گفتند.

سلیم صابرنیا و مصطفی قادری بعد از پنج سال و هفت ماه زندان و شکنجه در تاریخ دهم آوریل ۱۹۹۶ برابر با ۲۲ فروردین ۱۳۷۵ توسط جمهوری اسلامی در زندان ارومیه اعدام شدند. جنایتکاران اسلامی جنازه این دو فرمانده سوسیالیست را با این شرط تحویل خانواده شان دادند که جنازه ها نه در زادگاهشان، بلکه در قبرستان باغ رضوان ارومیه دفن شوند و هیچگونه مراسمی برای آنها برگزار نشود.

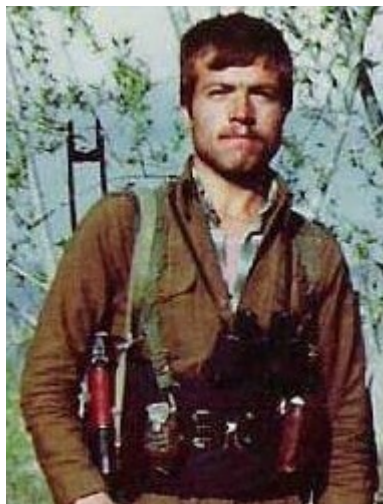
عیسی رضایی



عیسی متولد اوایل دهه ۱۳۴۰ بود. اهل قروه و پیشمرگ ناحیه سنندج بود. در سال ۱۳۶۲ به صومای برادوست در حوالی اورمیه، سلماس و مناطق مرزی ترکیه منتقل شد. در مدت کوتاهی او به مبلغ بسیار خوبی در میان زحمتکشان منطقه شناخته شد و باعث جلب اعتماد مردم و بخصوص جوانان و زنان شد. بدین خاطر او به عضو فعال کمیته بخش صوما، برادوست و کناربروژ سازماندهی شد. عیسی برای تبلیغ سیاست های حزب، آگاه کردن مردم در بیشتر روستاهای اشغالی و آزاد و رسیدگی به مسائل و مشکلات

اجتماعی مردم نقش برجسته ای داشت. عیسی انسانی بسیار صمیمی و خوش برخورد بود. او به مردم حرمت و احترام زیادی قائل بود. در برخورد با مردم، لبخند از صورتش محو نمی شد. مردم او را دوست داشتند و به عیسی اعتماد کامل داشتند در کار سیاسی، نظامی و انجام وظایف حزبی، بسیار منضبط و جدی بود. عیسی بعنوان عضو کمیته بخش، جهت کار و فعالیت در روستاها، بعضی مواقع بطور مستقل و جدا از گردان ۲۲، بصورت مخفی و نیمه علنی به اعتبار قابل اعتماد بودنش در میان مردم به فعالیت سیاسی مشغول بود. اکثر مردم روستاها عیسی را میشناختند و او را عضو خانواده خود می دانستند. عیسی نه فقط فعالیت سیاسی بلکه برای ایجاد امکانات مختلف به پیشمرگان و آماده کردن مخفی گاه در روستاها برای پیشمرگان زخمی و مهمات تلاش میکرد. او تعریف میکرد که یکبار در یکی از روستاهای اشغالی بخاطر اینکه عوامل رژیم متوجه نشوند، یک پیشمرگ زخمی را با همکاری مردم و توسط فرغون (گاری دستی) پوشیده از علف، از یک خانه به خانه ای دیگر منتقل کردند. او چندین بار همراه با پیشمرگان زخمی و یا خودش به تنهایی، در روستاها به محاصره نیروهای دشمن قرار گرفته بود ولی مردم بسرعت او را به مخفیگاههای امن منتقل کردند. با اشغال شدن کامل منطقه توسط نیروهای نظامی، فعالیت در روستاها سخت شد و او به واحدهای نظامی گردان ۲۲ ملحق شد. او به همراه گردان در روستاها، جهت آگاهگری و سازماندهی مردم و هواداران کومه له علیه حکومت اسلامی بطور خستگی ناپذیر کار می کرد. با آغاز جنگ حزب دمکرات و کومه له در پاییز ۱۳۶۳، فعالیت در منطقه برای گردان سخت و غیرممکن شد. از این رو گردان به اردوگاههای مرکزی در حوالی سلیمانیه برگشت. عیسی برای ارتقا دانش سیاسی خودش، در "مدرسه حزبی" شرکت کرد. بعد از شش ماه، او دوباره با گردان ۲۲ به طرف منطقه صومای برگشت. اما در مسیر راه یعنی در منطقه مه رگه ور، حزب دمکرات بطور غافلگیرانه به گردان حمله کرد. او در این جنگ نقش فعالی داشت و با تعدادی دیگر از پیشمرگان نجات یافته به اردوگاه برگشت.

عیسی در جنگها و عملیاتهای زیادی شرکت کرده بود. پیشمرگی جسور بود و تجربه نظامی زیادی کسب کرده بود. او در عملیاتهای زیادی مانند کمین جوجهی، عملیات سنجی، جنگ گلشیخان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در نقطه مرزی کیله شین و غیره شرکت داشت. او بعد از فاجعه مه رگه ور، در مرکز کتمر (کمیته تشکیلات مخفی روستاها) در اردوگاه مه لومه، دوره آموزش فشرده به مدت چهار ماه جهت فعالیت و سازماندهی در میان هواداران روستاها آموزش دید. در بهار سال ۱۳۶۵، کمیته مرکزی برای بازسازی تشکیلات مخفی، عیسی را از مسیر شهرها با مدارک جعلی به منطقه صومای برادوست فرستاد تا بعد از زمینه سازی، تعداد دیگری از کادرها به او ملحق بشوند تا مجددا نیروی نظامی و کمیته بخش در منطقه تشکیل دهند. عیسی از طریق شهرهای مختلف به اورمیه رفت و از آنجا به خانه یک هوادار در روستای تورک نشین بالو که دهها خانواده کورد هم در آن ساکن شده اند، رفت. هواداران کومه له، بیسیم کومه له را از مخفیگاهی در صومای به او رساندند. عیسی در همان روزهای اول در روستای بالو دستگیر شد و بیسیم هم بدست دشمن افتاد. علیرغم فشارها و شکنجه های شدید، او هیچ یک از هواداران را لو نداد. عیسی رضایی بعد از پنج سال از زندان آزاد شد. آزادی او طولی نکشید. عیسی مجددا دستگیر شد و در سالهای اول دهه ۱۳۸۰ اعدام شد.



خلیل مبارکی

خلیل (سور) در سال ۱۳۴۴ در روستای مبارک آباد منطقه دیگلان متولد شد. خلیل در کودکی به همراه خانواده به عراق رفته و مدت کمی در عراق زندگی کرد. بعدا او با خانواده اش به مریوان برگشت و در آنجا تحصیل نمود. او در سال ۱۳۵۸ در کانون دانش آموزی فعال بود. او در کانون دانش آموزی با هواداران کومه له و کومه له آشنا شد. خلیل در سال ۱۳۵۹ به کومه له پیوست ولی بخاطر کم سن و سال بودن در بخشهای غیرنظامی سازماندهی شد.

خلیل بعد از مسلح شدن و شرکت در فعالیت نظامی در منطقه مریوان، در سال ۱۳۶۲ به منطقه صومای برادوست منتقل شد. او در این منطقه با زبان کرمانجی آشنا شد و در تبلیغ اهداف و سیاست های کومه له تلاش می کرد. او سوسیالیستی سخت کوش، منضبط و بسیار جسور بود و در جنگها همیشه در خط حمله و پیشروی بود. خلیل یکی از فرماندهان نظامی گردان ۲۲ بود و در دهها عملیات نظامی در

مناطق کورد نشین اورمیه و سلماس شرکت فعال داشت. او در جنگهایی مانند عملیات، جنگ گوران آوا، عملیاتهای کمین جاده در نزدیکی قوشچی، مصادره درمانگاه حماملار، عملیات و کمین جاده عمرآوا، عملیات و کمین جوجهی، عملیات و کمین جاده خراپه - عملیات سنجی، جنگ های دفاعی در برابر عملیات لیلۃ القدر در صومای، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای بزرگ گنگه چین، عملیات و کمین روستای باوان، جنگ بردیان، جنگ قره آغاج، تسخیر پایگاه باوان، خلع سلاح مردم بزور مسلح شده روستای مغول، جنگ ما بین روستاهای برده ره ش و کانی میران، کمین روستای سیاوان، جنگ ماته خرپه، جنگ شیوه (شیوان)، درگیری با حزب دمکرات در اشکه سو و جنگ در حزب دمکرات در روی پل پوشاوی، جنگ برده زی، جنگ بزرگ در کوه های ناوسر، جنگ چهار ستون و جنگهای حوالی منطقه کوهسار و غیره شرکت داشت.

او دانش و آگاهی سیاسی زیادی داشت و در جلسات سیاسی تشکیلات و در میان مردم به خوبی سخنرانی و اظهار نظر می کرد. پیشمرگی شوخ و خنده رو بود. در بهار سال ۱۳۶۴ زمانیکه گردان ۲۲ به سوی اردوگاههای مرکزی برمی گشت، خلیل در نزدیکی اشنویه در جلو صف پیشمرگان بعنوان ضد کمین حرکت میکرد. او در روی پل گادر در روستای "پوشاوی" به کمین حزب دمکرات افتاد و از ناحیه دست زخمی شد. او نمی توانست از روی پل عقب نشینی بکند. از اینرو خود را به آب طغیانی رودخانه گادر انداخت. او در فاصله ای از پل، خود را از آب بیرون کشید و به خانه ای در روستای پوشاوی رفت. صاحبخانه محبت و کمک زیادی به او کرد. با راهنمایی او، خلیل در فردای آروز به تنهایی مسیر کیله شین (کلیشین) را طی کرد و خود را به اردوگاه رساند. رادیو کومه له و بر اساس آن رادیو حزب دمکرات اعلام کردند که خلیل مبارکی در کمین روی پل کشته شد. بعد از برگشتن خلیل کومه له خبر زنده ماندن خلیل را اعلام کرد ولی حزب دمکرات را دروغ نامید.

شش ماه بعد، زمانیکه گردان در روز ۲۲ آبان سال ۱۳۶۴ به منطقه صومای برمی گشت، گردان مورد حمله غافلگیرانه حزب دمکرات قرار گرفت. خلیل در این جنگ نجات یافت اما نامزد او نسرین حسنخالی زخمی و اعدام شد. خلیل در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۵ بعنوان فرمانده یک دسته از پیشمرگان بازمانده گردان ۲۲، در جریان حمله ناموفق به دو پایگاه روستای "ده گاگا" در منطقه سرشیو سقز، در مسیر مریوان - سقز شرکت کرد. خلیل در اثر انفجار خمپاره از ناحیه پا، دست و شکم بشدت زخمی شد و ساعاتی بعد جان باخت. در جریان حمله به پایگاه علاوه بر خلیل دو پیشمرگ دیگر بنام های عبید شکبیا (ماشالله شوان) و مصطفی فاضل نژاد هم جان باختند و در روستای بایر به خاک سپرده شدند.

خالد قارنا (خالد خضر پور)



خالد در سال ۱۳۴۰ در روستای قارنا متولد شد. او در دوره تحصیل به صف پیشمرگان کومه له پیوست و از همان اوایل جنبش رهایی بخش و ملی کردستان، پیشمرگ کومه له بود. کارگری آگاه و کمونیست بود. خالد بخاطر از خود گذشتگی، صمیمیت و سادگی، در میان مردم محبوب بود. خالد فرماندهی توانا، جسور، فداکار و با تجربه ای بود. خالد در دهها جنگ در مناطق اشنویه و دیگر نقاط کردستان شرکت کرده و خیلی از جنگها را فرماندهی کرده بود.

او فرمانده "په ل" پیشمرگان سابق گردان ۲۲ بود که به گردان ۲۴ مهاباد ملحق شده بود، در تاریخ ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۶۶ در جریان درگیری با نیروهای نظامی ایران و خمپاره باران شدید، در دره ای در پشت روستای "کنده سوره" در حوالی بانه و نزدیک

مرز ایران و عراق زخمی شد و تلاشهای رفقای پزشکی برای نجات او بی نتیجه ماند. در این درگیری علاوه بر خالد قارنا دو پیشمرگ دیگر بنامهای ناصر دادفر و همایون حلمی جان خود را از دست دادند. در این درگیری رفیقی دیگر بنام احمد محمد عراقی (کرکوک) در اثر اصابت تکه خمپاره پایش شکست که یکسال بعد زمانیکه پایش رو به بهبودی می رفت در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۷ در جریان بمباران شیمیایی اردوگاه "بوتی" در نزدیکی شهر رانیه جان باخت.

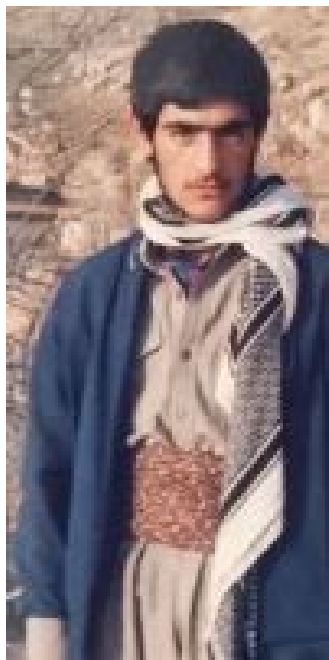
بایزید بیاضی



بایزید در سال ۱۳۴۱ در روستای کهریزه شکاکانی در سلدوز نقه متولد شد. او در سال ۱۳۵۹، در دوره تحصیل هوادار تشکیلاتی کومه له شد و در تشکیلات شهر اشنویه سازماندهی شد. بایزید در شهریور سال ۱۳۶۳ از طرف اطلاعات تحت تعقیب قرار گرفت و به درخواست کمیته تشکیلات مخفی، در مهر ماه سال ۱۳۶۳ به صف پیشمرکان کومه له پیوست. او در پاییز ۱۳۶۴ در گردان ۲۲ سازماندهی شد. بایزید رفیقی صمیمی، رزمنده، پرکار، خوش برخورد و فداکار بود. بایزید در طول فعالیت نظامی در جنگهای منطقه اشنویه، مهاباد و جنگ های مه رگه ور، قلقله سقر، کنده سور بانه، دوه سینه، شیلر و غیره حضور داشت. او عضو و فرمانده واحدی از

پیشمرگان کومه له بود. بایزید در تاریخ ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۶۷ به همراه ۲۲ پیشمرگ دیگر در بمباران شیمیایی اردوگاه بوتی در منطقه بالیسان، در نزدیکی شهر رانیه، توسط جنگنده های ارتش عراق جان باخت و در قبرستان پیشمرگان بوتی به خاک سپرده شد.

قباد



قباد متولد اواسط دهه ۶۰ در یکی از روستاهای سلماس بود. او در خانواده ای فقیر و محروم بزرگ شده بود. در روستای آنها مدرسه نبود و تحصیل نکرده بود. قباد در پاییز سال ۱۳۶۳ به گردان ۲۲ ملحق شد و در کومه له خواندن و نوشتن یاد گرفت. او پیشمرگی جسور بود و در چندین جنگ شرکت داشت. در تابستان ۱۳۶۴ برای دیدن پدرش بنام عزیز که پیشمرگ حزب دمکرات بود، به اردوگاه حزب رفت. عزیز برای مدتی قباد را پیش خودش نگه داشت. ولی قباد نمی خواست پیشمرگ حزب دمکرات بشود و می خواست به کومه له برگردد. مسئولین تشکیلاتی در سال ۱۳۶۵ خبر دادند که زمانیکه قباد به قصد پیوستن به کومه له، از اردوگاه حزب دمکرات خارج شده بود، او را از پشت به رگبار بستند و کشتند.

تصاویری از محل و میدانهای جنگ



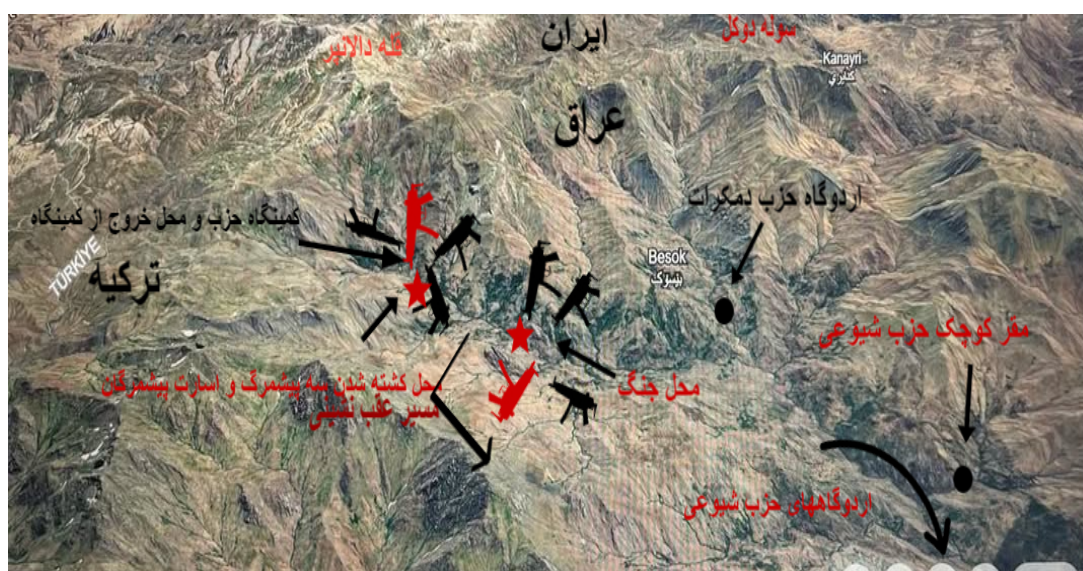
مسیر حرکت پیشمرگان گردان ۲۲: حرکت از روستای شیوان شروع شد و دره خاکورک تا انتها طی شد. پیشمرگان از کوه دالانپر در نقطه مرزی گذشته و در منطقه مه رگه و ابتدا به روستای سوله دوکل و بعد به روستای کچله رفتند. پیشمرگان بعد از دو درگیری و جنگ، با تلفات زیاد روبرو شده و مجبور شدند از همان مسیر به اردوگاه برگردند. در موقع برگشتن در پای کوه دالانپر و ورودی دره خاکورک به کمین افتادند و تعدادی کشته و اسیر شدند. در بعد از ظهر همانروز در فاصله کمی از محل کمین، جنگی دیگر به پیشمرگان تحمیل شد. پیشمرگان از دره خاکورک و بلندیها به اردوگاه حزب شیوعی رسیدند و از همان دره به شیوان برگشتند و راهی اردوگاه مالومه شدند.



محل خواب پیشمرگان کومه له، میدان جنگ در سرگاه روز ۲۲ و قبرستان کومه له



محله محاصره پیشمرگان در نزدیکی روستای کچله و پایگاه ایران



محله کمینگاه حزب دمکرات در سحرگاه روز ۲۳ آبان و محل جنگ در بعد از ظهر آنروز

تصاویر ۲۸ پیشمرگ جانباخته گردان ۲۲ که در تاریخ ۲۲ و ۲۳
آبان سال ۱۳۶۴ در نزدیکی روستای کچله درمرگور توسط حزب
دمکرات کردستان ایران کشته شدند



Piccol.

تصاویری از قبر جمعی تعدادی از جانباختگان گردان 22





عکس اسرای کومه له



سوعدا مرادبیگی



هیمن نیکنام - محمد قزلباش - ابوبکر (آریان کریمی)



ناصر (فرخ سنه)

عکس تعدادی از پیشمرگان گردان ۲۲



سلطان خسروی



سلیم صابرنیا



ناصر علوی



سید حسین موسوی



رضا کعبی



دکتر خالد بوکانی



خلیل ورمزیاری (مجید تورک)



خسرو جهاننیده (مصطفی عجم)



محمد فتاحی



سیف الله هژیری نژاد (هوشنگ قشقای)



ابراهیم پورمند (خنخنه)



عطا (الله) جوان (عطا فارس)



مولود جوانمردی (علی درمان آوا)



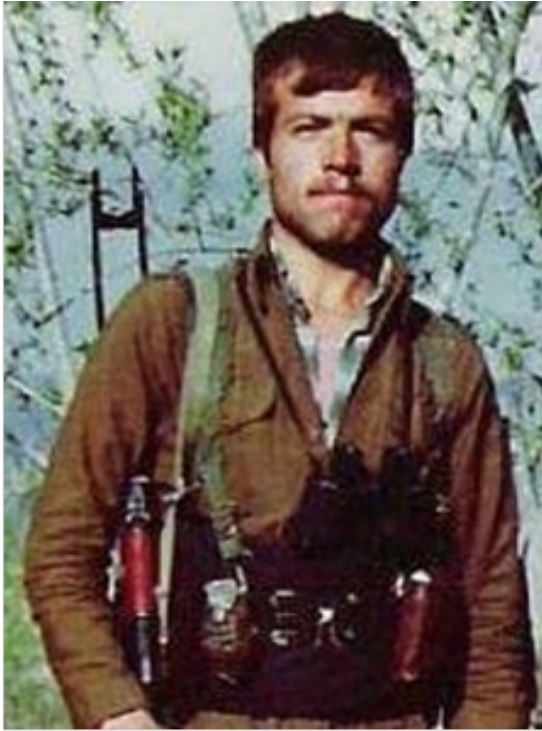
منصور شوکتی



فخرالدین سلیمانزاده



حسن حقیقت و اشرف حسین پناهی



خلیل مبارکی



نسرين حسنخالی



عیسی رضائی



خالد ارغوانی



منیر مدرسی



ناصر کشکولی



جاویدان



مصطفی یونسی



ایستاده از راست به چپ: صادق تورک - ممد تورک (محمد شکوهی) - خلیل ورمزیاری (مجید تورک) - منصور شوکتی - فاضل شیکاک اوربان - سید حسین موسوی - التماس حیدری (احمد تورک) - سید منصور علوی
 نشسته از راست به چپ: حسام قادرپور - حمید صالحیان (احمد تورک) - اسماعیل عجم - ستار تورک - (ناصر) فرخ سنه - قاسم خسروی - سلیم صابرنیا - محمود فارس



از راست به چپ: خسرو جهاندیده - فایق خضری



سواره بختیاری



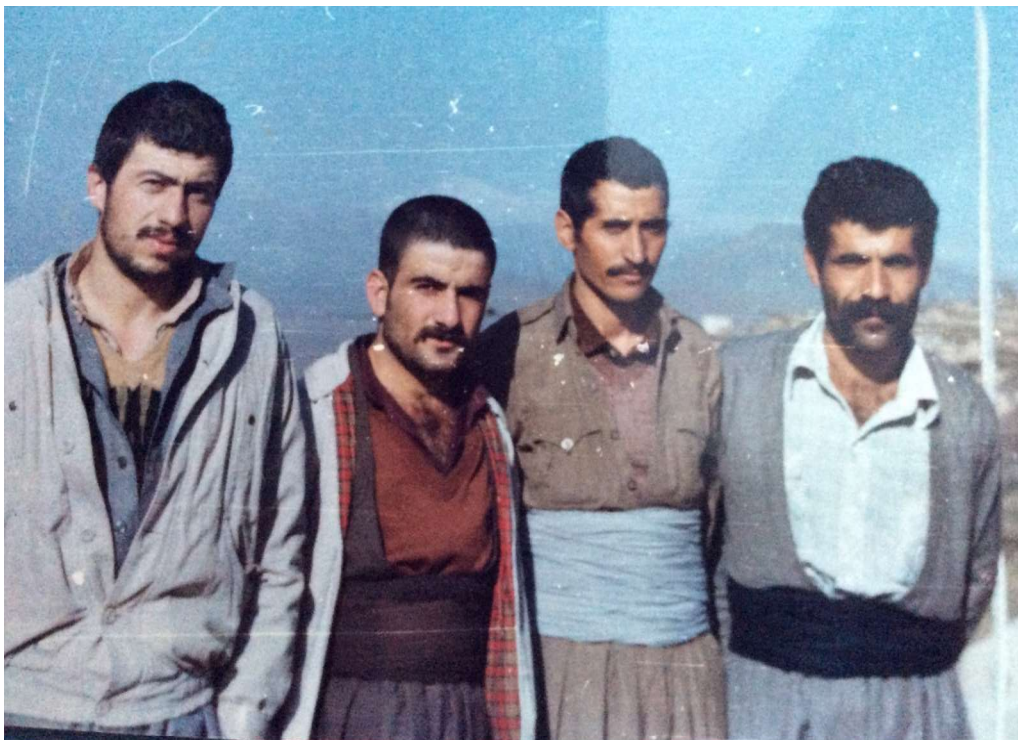
از راست به چپ: سلطان خسروی - خالد خضرپور - سلیم صابرنیا



از راست به چپ: سلیم صابرنیا - محمد تورک شکوهی - در پشت سر آنها : بابک تورک



از راست به چپ: حسام قادرپور - عادل باقری - خلیل مبارکی - سواره بختیاری - لزگین - علی ایراندوست



از راست به چپ: خالد خضرپور (قارنا) - جاویدان شیکاک - رنوف باته - اسماعیل عجم



از راست به چپ: خلیل فتاحی، جاویدان - منصور شوکتی- سلیم صابرنیا - عادل باقری



از راست به چپ: خالد خضرپور - فخرالدین سلیمانزاده - سوعدا مراد بیگی



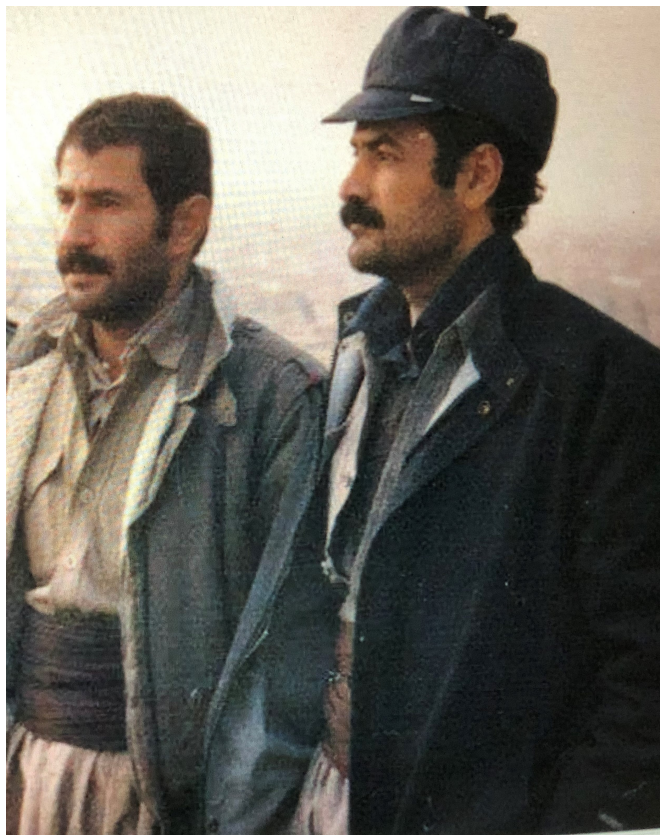
خسرو جهان‌دیده - سلطان خسروی - عتیق شیری - فاضل اصولیان (انور)



از راست به چپ: جمیل کوهی - سلیمان اربابی - منصور شوکتی



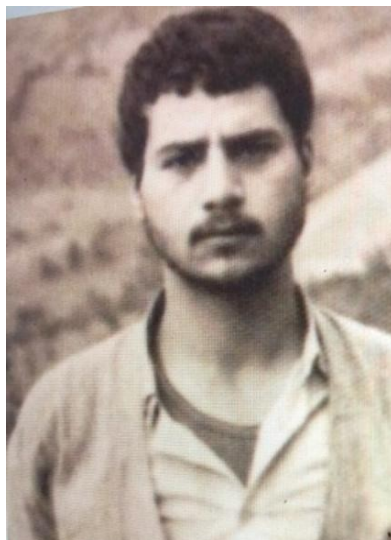
جمیل کوهی - سلیمان اریایی



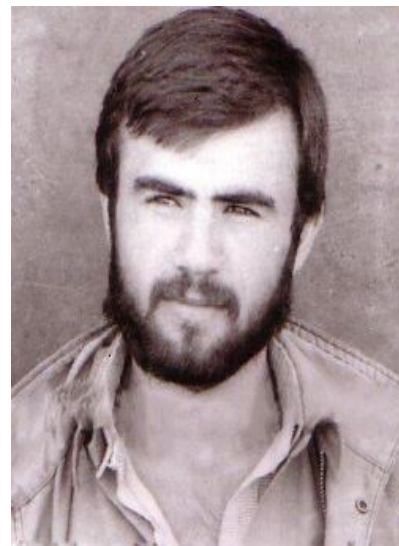
از راست به چپ : فخرالدین عمری - حسام قادرپور



رحیم سلیمانزاده (مدنی تورک)



صلاح رسولپور



قاسم خسروی



از راست به چپ: عزیز سلیمانزاده - خلیل فتاحی



پیشمرگان گردان ۲۲ ، از راست به چپ: ؟ - ناصر کشکولی قشقایی- حسام قادرپور- موسی ولی لو



راست به چپ: قادر کریمی (در عقب) - علی جاوید - لزگین شیکاک - خالد محمدی باته - خلیل مبارکی- نجیبه
عبداللہی - جانباختہ مولود جوانمردی(علی درمان آوا) - فخرالدین سلیمانزادہ
نشستہ از نشستہ از راست به چپ: ؟ - محمد قزلباش - ابوبکر حمامیان (آریان کریمی) - محمد جلالی شیکاک



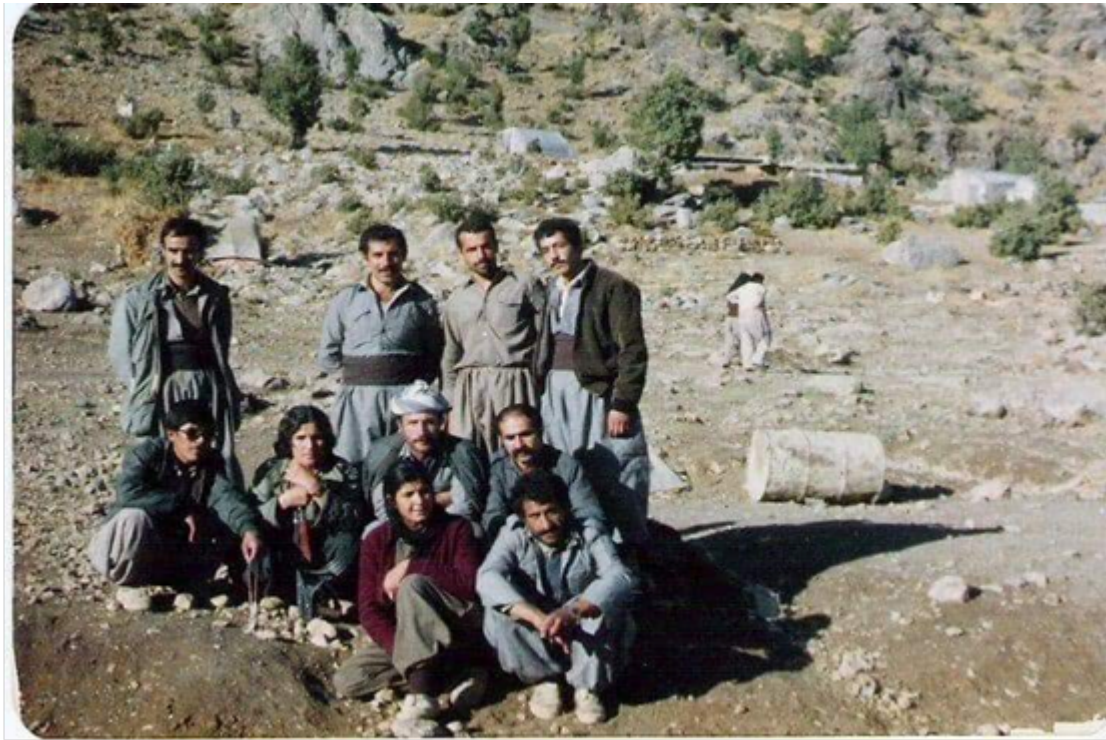
بایزید بیاضی



عمر قره سقل



سیامک شامی



ایستاده: عتیق شیر ی - عطا الله جوان - منصور شوکتی - فاضل اصولیان
نشسته: عیسی رضایی - ؟ - ؟ - مصطفی یونسی - ؟ - صابر ملا زاده



جاویدان - خالد خضرپور - اسماعیل عجم



فاضل اصولیان - خلیل فتاحی - منصور شوکتی - سلطان خسروی - عتیق شیری



سید منصور علوی - خسرو جهان‌دیده - دکتر خالد بوکاتی - ابراهیم مگری (قم قلعه)



ایستاده از راست به چپ: صادق تورک - عتیق شیرری - سعدیه نسیمی - ابراهیم مکرری - خالد بوکاتی - فاضل اصولیان
نشسته از راست به چپ: منصور علوی - خسرو جهاندیده (مصطفی عجم) - فرشاد ناصر مستوفی (حمه آلمانی)



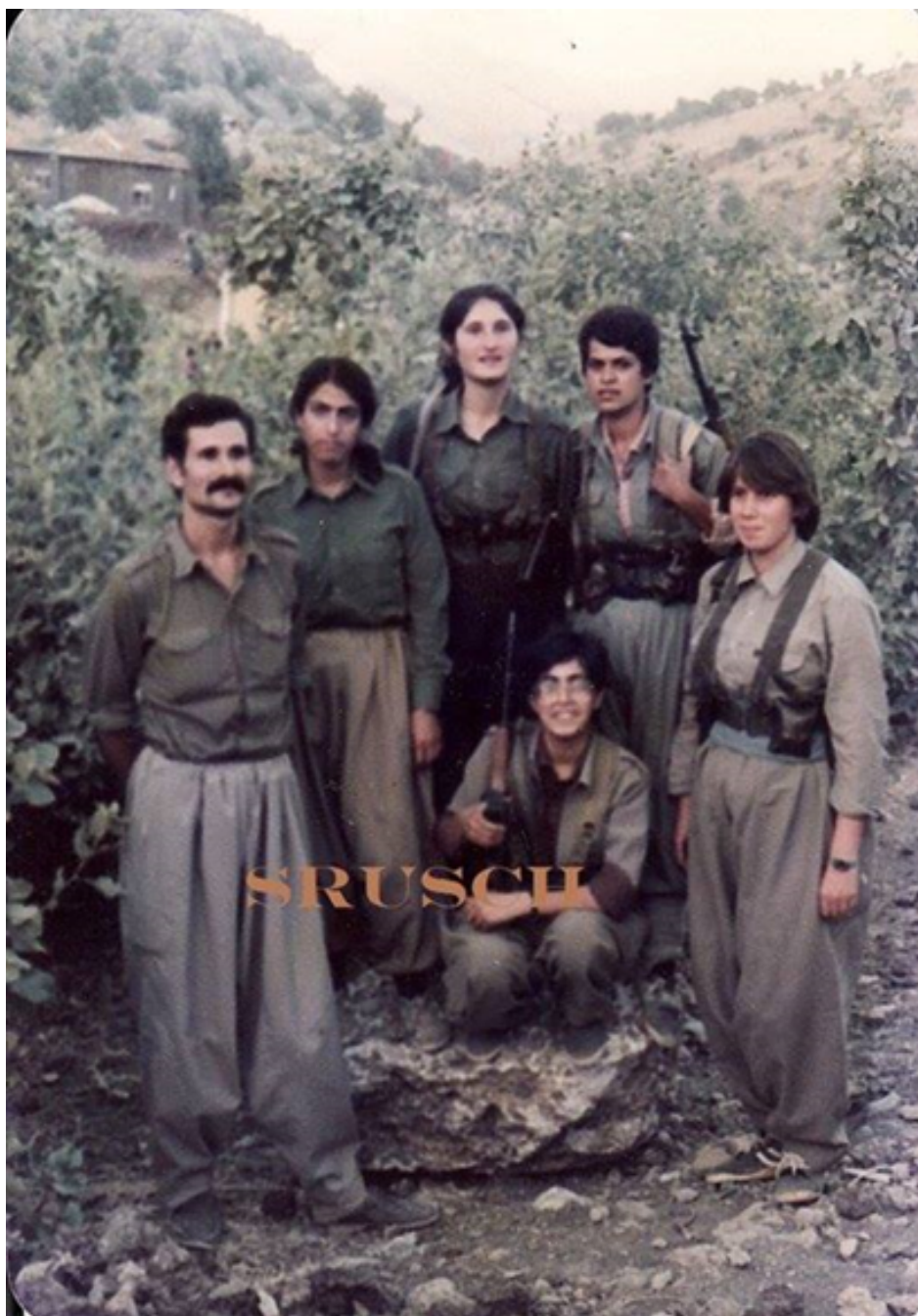
یازده اردیبهشت ۱۳۶۴ - تعدادی از پیشمرگان گردان ۲۲ در مسیر راه در اولین روز ورود به کردستان جنوبی



از راست به چپ: دکتر خالد بوکانی - صادق تورک - عتیق شیرى - خالق - ابراهيم مكرى - منصور علوى - فاضل اصوليان - خسرو جهانديده (مصطفى عجم) - فرشاد ناصر مستوفى (حمه آلمانى)



از راست به چپ: عتیق شیرى - اسماعیل عجم - عطاالله جوان (عطا فارس) - رضا كعبی



از راست به چپ: منیره مدرسی - فرح شریفی - نسرین حسنخالی - نجیبه عبداللہی - حسن عجم
نشسته: سوعدا مراد بیگی



از راست به چپ: ؟ - خدیجه احمدی - پشت سر خدیجه گلاویژ کرمانشاه - نجیبه عبداللهی - نسرین حسنخالی - منیره مدرسی - جمیله - گلاویژ رستمی



از راست به چپ: ناصر علوی - هوشنگ قشقایی (سیف الله هژیری زاده) - ناصر کشکولی (قشقایی)



از راست به چپ: صلاح رسولپور - حسام قادرپور



از راست به چپ: فاضل اصولیان (انور) - محمد امین امینی - عتیق شیری



از راست به چپ: قباد شیکاک - خالد ارغوانی - ?? - مولود جوانمردی - اشرف حسین پناهی - ?? - فاضل اصولیان - لزگین شیکاک - سلطان خسروی - ?? - سید حسین موسوی - عیسی رضایی - حسن حقیقت - خلیل مبارکی - ?? - عادل باقری - وسط جمعیت: جاویدان



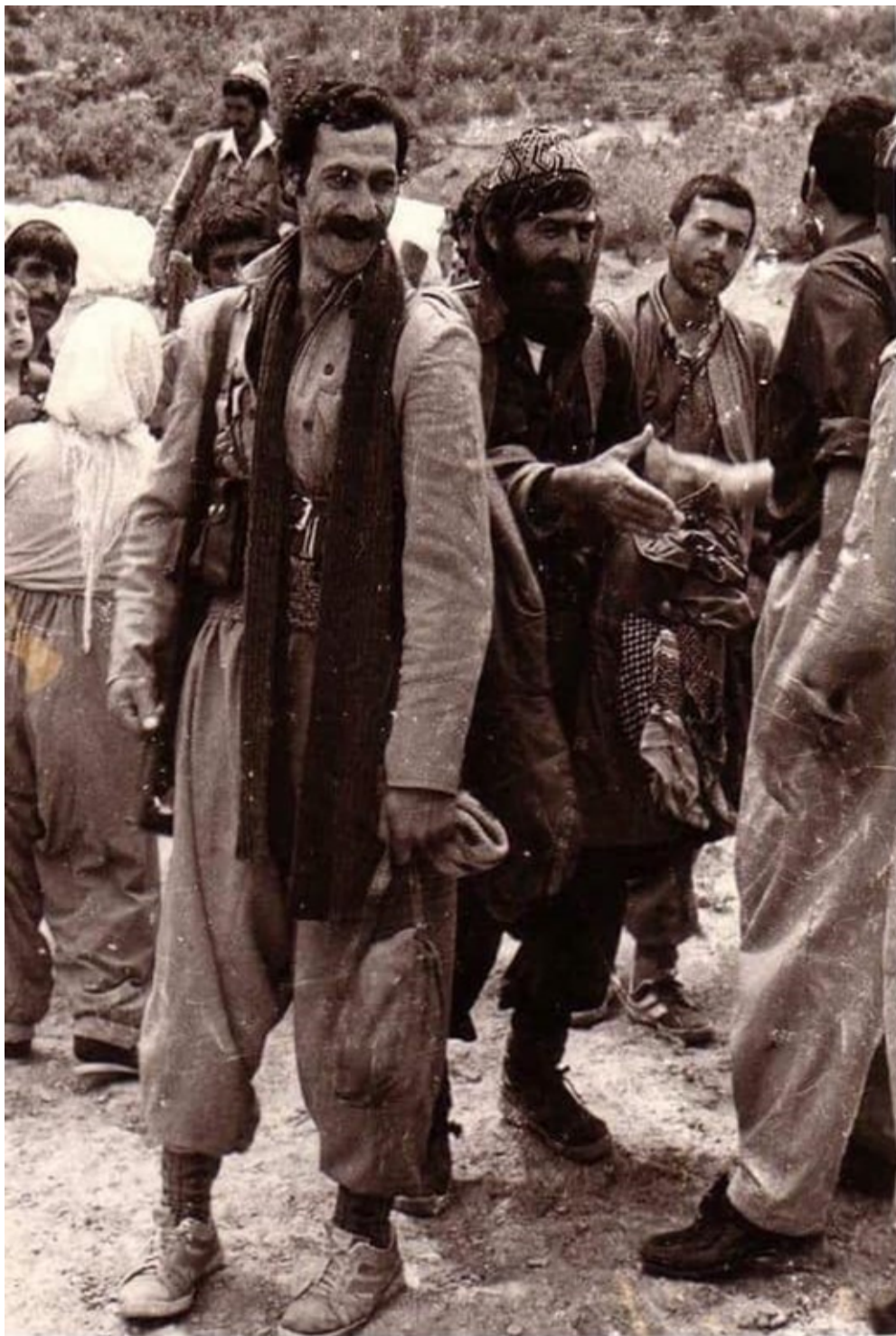
از راست به چپ: مولود جوانمردی - احمد درمان آوا



از راست به چپ: خسرو جهاننیده (مصطفی عجم) - فرخ صالحی - مهین دارایی - فرهاد گوران سنه - عثمان ژاراوه



از راست به چپ: سلیمان کاشانی - عطاالله جوان (عطا فارس) - مکاتیل در پشت: اسماعیل عجم و ...



از جلو به عقب: خلیل ورمزیاری (مجید تورک) - سلطان خسروی - خسرو جهاننیده (مصطفی عجم)



از راست به چپ: در قسمت عقب پیشمرگان زن خدیجه احمدی و منیر مدرسی
ایستاده: خلیل فتاحی - عزیز سلیمانزاده - خالد محمدی سنه - خلیل مبارکی - نسرین نامجو
نشسته: محمد قزلباش



از راست به چپ: جانباخته خالد ارغوانی - جانباخته یدالله فیروزیار (علا سنه)



نشسته جلو: عطا مریوان، علی درمان آوا، محسن رحیمی - جاویدان ایستاده عقب: محمد قزلباش
نشسته عقب: فاضل صولیان - رضا بالو - صادق ترک



از راست به چپ: رضا کعبی - ؟ - خالد محمدی سنه - جانباخته ابراهیم پورمند - عادل باقری - سیامک شامی -
سلیمان اربابی (در وسط) - حسن حقیقت - اشرف حسین پناهی - دکتر خالد بوکانی - منصور شوکتی - خالد
ارغوانی - خلیل مبارکی تماشاگر: علی جاوید - سعادت هاشیمیان



از راست به چپ: سلطان خسروی، منصور شوکتی و سلیم صابرنیا



از راست به چپ: عتیق شیرینی - منصور علوی - سلیم صابرنیا



از راست به چپ، غلام حق بیان - اسماعیل عجم - سلیم صابرنیا - حسین موسوی



شهرام علایی برزنجی - مادر یکی از
پیشمرگان سفز



از چپ به راست: شهرام علایی برزنجی - خالد حاجی محمدی - یدی صلواتی



ایستاده از راست به چپ: نسرین حسنخالی - سعادت هاشمیان - ؟ - علی جاوید - سلیمان اربابی - مصطفی یونسی -
عمر قره سقل - ولی شکاک - موسی ولی لو

نشسته از راست به چپ: جمیل کوهی. - محمد قزلباش - خلیل مبارکی - صابر ملازاده - عطا الله جوان - خلیل
ورمزیاری



خسرو جهانديده (مصطفی عجم)



رضا جهانديده (اسماعيل عجم)

پیوست و ضمیمہ

سند ۱: نامه قاسم‌لو به فرماندهان آژوان

پنجاه و نه کاتبان غافلگیر نهی، وریا
 بن همدو کانیگ لیگه میان و گه سین
 دایم.

۳- جنبه نگاه کُرمه‌له شعری خاک و بهرزیای ناگهین، مبهملی جنبه ماندووکردن و زهره لادن و گز کردنی کُرمه‌له، نگاه نمودن لایبر نه‌چند.

[illegible]

۱- لایحه‌ی فداکاری کوه‌ها و دریا
سرمه‌ی عفو علیه‌المان هفتاد، بیونکه
شهرهای که شهری برده‌ای، نایت
و نه‌یکه بین این دوسته پانچمین و
خودمان بدور ازین.

۵- ضرر و محاسن که پیشتر زیانها را که با نادیده گرفتن باطنی و عصبانیت و پاشی هوسهای ننگانی، معصوم آزادی، پرهیز و بیعت و زهره‌ری تولید که کوه‌ماده پرریخت و صحرای کوه‌شدا که چنگالی خونی لیدانی ورده زهره‌ری بوز کز کردنی ورده کوه‌ماده باطنی، نیمه آینه خبهری و وردمان چنگانی پیشورد که کوه‌کوه‌داری کوه‌ماده که چوب بوز ماندن و بوز و زهره‌ریان صحرای بویه دینیت بورد و امین.

۶- تکایه‌های تاریخی دهنگ و پاسی
شهر که کامل الگوهایه دیقوت پکانه.
به‌کام شهره‌ری راست و دروسستان
بؤ پانیر، دووهم رانوسستی تا
الگوهایه شهره‌ری شوی بلوکی‌کانه‌وو
له پاشان شهره‌کانه‌وو بؤ به‌ری‌پکانه.
چاریکی دیکه سلوم هه‌یه دلاوی
سای و سلاهای و سرک‌کانه‌وو بؤ
ده‌کام

برائے نامہ
مقامی

[illegible]

plasma and red blood cells.

مهر چنگلی، دانشجوگرافیک، چهارمهرگرهانی
 دانشجوگرافیک، دانشجوگرافیک، دانشجوگرافیک
 دانشجوگرافیک، دانشجوگرافیک، دانشجوگرافیک

نامگذاری فاسلوپوژن شده دوزی
گزینه ده

کوهنله وده لاندلې نومې په لاندې نومې
خېزي دېمو گرافي به پوښلېده کي
نورې شگلونه د خېزي و نامه کي (د کور
فصل) يا نوښتي سرگړاېدي، خېزي
دېمو گراف به دېمو گرافي گرافي د خېزي
په پراخه کورني کور دېمو گرافي
کوهنله لږ (دېمو گرافي) وده لږ
دېمو گرافي دېمو گرافي، خېزي دېمو گرافي
دېمو گرافي (نوښتي) لږ (دېمو گرافي) فصل

بامه‌یادگی، نویسنده به نام ناوهندی، از اولین شعر
که گیتی به نام جاری، توهم به دستش می‌نهد و کانی
کوزمه را، بامه‌ی، خواهرم در دهنه که ریختی

هالوم ایانی بهر یزنی نازوان
پاشی سقاوانکی گهرمی
شور شگرتیه

ھاورايان ھەر چەند تا ئېسىنا چەند
پەيىسى ورد لەسەر غەمەلئايى ئېزاسى
بۇ ئۆيە پەرىنگراود بەلەم دىستان
زىم خۇشى بوم سەرنىجان بۇ چەند

۱- چارینگی، دیکه، تگاو، دواوان،
لن، ده گاهم، گیارینگی، وا، یکه،

1364/ 4/ 1

رفقای عزیز آژوان

بعد از سلامی گرم و انقلابی

رفقا هر چند تا بحال چند پیام کوتاه در رابطه با عملیات نظامی برای شما فرستاده ام، اما دوباره لازم دانستم توجه شما را به چند موضوع معطوف نمایم.

۱ - بار دیگر از شما تقاضا می کنم که کاری نکنید که پیشمرگان ما غافلگیر نشوند و هوشیار باشند. همیشه نگهبان و کمین داشته باشند.

۲ - جنگ ما با کومه له برای خاک و ارتفاعات نیست. هدف ما خسته کردن، ضربه زدن و ضعیف کردن کومه له است. لطفا این را فراموش نکنید.

۳ - هر چند تعداد پیشمرگان ما از آنها بیشتر است و پیشمرگان ما جسورتر و جنگجوتر هستند اما نه تنها نتوانستیم ضربه آنچنانی به کومه له وارد سازیم، بلکه ضربه هم خوردیم. من فکر می کنم در شیوه جنگ کردن و تاکتیک باید تجدید نظر کنیم (مرور و بازبینی) و خود را بهتر برای جنگ با کومه له آماده بکنیم.

۴ - در جنگ با کومه له باید صبر و حوصله داشته باشیم، چونکه جنگ، جنگ حق است، نباید عجله کنیم یا دستپاچه شویم و خود را ببازیم.

۵ - همانطوریکه قبلا به شما اعلام کردیم بهتر است برنامه ای را مطالعه بکنید و بعد از تجزیه و تحلیل و بررسی همه جانبه، به اجرا در بیاورید و ضربه ای تند و محکم به کومه له وارد شود و همزمان ضربه کوچک و ایزدائی در جای خود برای شکستن روحیه کومه له خوب است، در اینجا برای ما خبر دقیق رسیده است که مسلح های کومه له در جنوب بسیار خسته هستند و وضعشان آشفته است. به همین دلیل ما باید بردوام باشیم.

۶ - لطفا در ارسال اخبار جنگ با کومه له دقت کنید، اولاً خبر درست و موثق را برایمان ارسال بکنید ثانیاً منتظر نباشید کومه له خبر خود را پخش کند و بعداً خبر خود را برایمان ارسال کنید.

بار دیگر سلام دارم و آرزوی سلامتی و پیروزی برایتان می کنم.



اعلام جهانی از حزب کمکرات

تجارت و بازرگانی

فائزہ خان و شمیمہ گل، عربی، صفحہ ۱۸۱

در صورتی که به نظر می‌رسد که این روش می‌تواند به عنوان یک روش مناسب برای ارزیابی و مقایسه سیستم‌های مختلف استفاده شود. در این روش، به ازای هر سیستم، یک نمره تعیین می‌شود که بر اساس آن، سیستم‌ها رتبه‌بندی می‌شوند. این روش می‌تواند به عنوان یک روش مناسب برای ارزیابی و مقایسه سیستم‌های مختلف استفاده شود.

[illegible]

فصلنامه علمی و تخصصی اقتصاد، مدیریت و بازرگانی، شماره ۱۳، زمستان ۱۳۹۳، صفحه ۱۰۵-۱۱۵

2 days

رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، در کنگره ششم این حزب قرار جنگ سراسری با کومله را شوربزه کرد و در پلنوم کمیته مرکزی در ۲۵ مرداد ۶۳ دوباره بر آن تأکید نمود و در ۲۵ آبان ۶۳ با هجوم به مقرهای کومله در اورامان عملاً آتش جنگ با کومله را روشن کرد و طی دو ماه مذاکره به دنبال این جریان، با سیاستی که در پیش گرفته بود، هرگونه راه مسالمت‌آمیز را برای حل جریان ۲۵ آبان اورامان به بن‌بست کشانید و به دنبال عمل متقابل کومله در ۶ بهمن ۶۳ قرار اجرای جنگ سراسری را خطاب به همه واحدها صادر کرد و عملاً یک جنگ سراسری را با کومله برپا نمود. به دنبال یک سال جنگ بی‌حاصل و بی‌ارز ناگهانی، در کنگره هفتم این حزب مجدداً ادامه جنگ را با تأکید بر قید و شرط‌های غیردمکراتیک و غیراصولی تثبیت کرده و امکان هرگونه راحل مسالمت‌آمیز را از بین برد. این در حالی است که نودهای مردم عمیقاً علاقمند به پایان درگیری داخلی در کردستان هستند و نقرات خود را به هر شیوه ممکن و به مناسبت‌های مختلف در حد امکان بیان می‌کنند. تمام سازمان‌های سیاسی نیز بر لزوم خاتمه این جنگ تأکید می‌کنند و در نرون خود حزب دمکرات هم سؤال و ابهام در رابطه با این جنگ روز به روز گسترش می‌یابد و علاقه به پایان گرفتن آن تشدید می‌شود.

با توجه به چنین اوضاعی انتظار می‌رفت تشکیل کنگره هفتم حزب دمکرات راجل علی و عاقلانهای برای خاتمه این جنگ بیشه‌ها کند و بر جهت برقراری صلح بین نیروهای جنبش گروستان گام بردارد. ولی رهبری حزب

رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، در کنگره ششم این حزب قرار جنگ سراسری با کومه‌له را ننوریزه کرد و در پلنوم کمیته مرکزی در ۲۵ مرداد ۶۳ دوباره بر آن تأکید نمود و در ۲۵ آبان ۶۳ با هجوم به مقرهای کومه‌له در اورامان عملاً آتش جنگ با کومه‌له را روشن کرد و طی دو ماه مذاکره به دنبال این جریان، با سیاستی که در پیش گرفته‌بود، هرگونه راه مسالمت‌آمیز را برای حل جریان ۲۵ آبان اورامان به بن‌بست کشانید و به دنبال عمل متقابل کومه‌له در ۶ بهمن ۶۳ قرار اجرای جنگ سراسری را خطاب به همه واحدها صادر کرد و عملاً یک جنگ سراسری را با کومه‌له برپا نمود. به دنبال یک سال جنگ می‌حاصل و بر از ناکامی، در کنگره هفتم این حزب مجدداً ادامه جنگ را با تأکید بر قید و شرط‌های غیردمکراتیک و غیراصولی تثبیت کرده و امکان هرگونه راحل مسالمت‌آمیز را از بین برد. این در حالی است که توده‌های مردم عمیقاً علاقمند به پایان درگیری داخلی در کردستان هستند و نظرات خود را به هر شیوه ممکن و به مناسبت‌های مختلف در حد امکان بیان می‌کنند. تمام سازمان‌های سیاسی نیز بر لزوم خاتمه این جنگ تأکید می‌کنند و در درون خود حزب دمکرات هم سؤال و ابهام در رابطه با این جنگ روز به روز گسترش می‌یابد و علاقه به پایان گرفتن آن تشدید می‌شود.

با توجه به چنین اوضاعی انتظار می‌رفت تشکیل کنگره هفتم حزب دمکرات راحل عملی و عاقلانه‌ای برای خاتمه این جنگ پیشنهاد کند و در جهت برقراری صلح بین نیروهای جنبش کردستان گام بردارد. ولی رهبری حزب

دمکرات با تحریف حقایق و قلب وقایع خط ادامه جنگ را دنبال کرد و بدین ترتیب نه تنها در جهت خواست توده‌ها و منافع جنبش کردستان قدم برنداشت، بلکه دقیقاً در مقابل آن قرار گرفت. من در این کنگره تمام سعی خود را آنقدر که مجال پیدا کردم، برای مقابله با چنین سیاست نادرستی به کار بردم، ولی متأسفانه مصوبات کنگره هفتم در رابطه با ادامه جنگ و تثبیت آن و همچنین قراردادن شروط غیردمکراتیک برای فعالیت سازمان‌های سیاسی در کردستان، دقیقاً پشت کردن به خواست برحق و درست توده‌ها و صحنه گذاشتن بر سیاست‌های ضد دمکراتیک رهبری حزب بود.

مصوبات کنگره هفتم علیرغم شعریف و تمجید رهبری حزب دمکرات که از آن به عنوان یک موفقیت بزرگ تشکیلاتی برای خود یاد می‌کند، عملاً مستاوردی جز تکیه بر ادامه جنگ داخلی و افزایش سردرگمی و ابهام و نگرانی در صفوف حزب دمکرات در بر نداشت. تمکین در برابر چنین وضعیتی به هیچ وجه در خدمت اهداف این جنبش نیست و مجموعه این سیاست‌ها به اضافه تقابل با سایر مواضع و مناسبات حزب مرا وادار به خروج از محدوده این سیاست‌ها کرد. در کنگره هفتم حاضر به کاندیداتوری برای کمیته مرکزی نشدم و به دنبال این کنگره با تأکید بر حقانیت جنبش حق‌طلبانه مردم کردستان و با تأکید بر لزوم هرگونه فداکاری در راه تحقق اهداف انقلابی این جنبش، استعفای خود را از عضویت حزب دمکرات به کمیسیون تشکیلات این حزب اعلام کردم.

مردم مبارز و شرافتمند کردستان!

در چنین شرایطی منافع جنبش خلق کرد چنین ایجاب می‌کند که برای دفاع از دمکراسی و حقوق دمکراتیک خود و خاتمه دادن به درگیری‌های داخلی در کردستان، بر علیه هرگونه سیاست جنگ طبقاتی به دفاع از صلح و دمکراسی فعالانه اقدام نمایم.

بدیهی است وظیفه همه کادرها، اعضا و پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران است، از این سیاست ارتجاعی که عملاً علیه اهداف و آرمان‌های این جنبش است، دفاع نکنند و در این رابطه نقش انقلابی خود را عملی نمایند.

ظاهر عیاری

(عضو سابق کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران)

۱۳۶۴/۱۱/۲۰

این عزیز؟ از مهر و
سلام و درود و کرمی توین ما را در اینها و طایف خوبی و گویاست
آری منم.

احمد جان حالت چطور است؟ امیدوارم خوب و سر حال باشی. حال که رسیدت نامه
میرسم و زنده و لایزال و می کنم کن بهم میروم. چندی که یک کجاست که کلمه تو را میروم
ولی اهدا در کن افسوس می کنم همچو شکار میبینی و در میان تو را فراموش نمیروم کرد خفتی
وقت ها در فکر این بودم که لا اقل از طریق نامه به هم تماس داشته باشیم ولی همچو بوفت
نمیشد. این اواخر منم که میتوان از طریق شکایت آبی نامه به هم
سازش نامه داشته باشیم و رسد واقعا بی اندازه خوشحال میشوم. اما این درام که از این
جواب نامه را در دست کردی ازین میخیزد. بهر در میماند که نامه را در
بین برده بودند و چون اطمینان نداشتم بعد از مدت آدرس نامه میفرستادم که تو را
برایت نامه میفرستم.

همی رانم تا چه حد از وضعیت و چهره ای دلی بطور حدود وضع از این قرار است که در
ابتدای صفت ۲۰ و ۲۰ و ۲۰ در بوفتی بر سر قرار داشت هر چند که در آن زمان در دهان
خورد بود اکنون به دهان میانی برگردانم استار علی را در دست دارم در اوایل حتی
نیم صفت مارا تحلی کردم و الان که برایت نامه میفرستم در حال بر رفتن به خانه فعالیت
میان هستیم. هم رفقا حالتان خوب است.

از همان در صفت اکنون برام ۲۰ بنویس و - چنان آدرس من بنویس
و وضع خور و آنطور برام بنویس من در دهان کار میفرستم برام یاد دار
بودی و چگونه میتوان بهترین وجه در رابطه آبی از یک آیه است که در دهان

از این در صفت دست آ که برگرد میفرستم و همچنین بوفتی
می کنم
موفق باشی
رفیق مصطفی
۲۴/۸/۱۳

بانوهای عالم
 من بانوهای عالمم کردستان
 از تو گفتن آسان است
 بانو بردن آسان
 دل می خواهد دل
 هیچ شعری
 باغزاره شکوفه های شکفته لاله
 هنگام پیروزی زیبا نیست
 و هیچ باستان
 هنگام مرگ قریه هایت
 تلخ شیرینو با شد
 بانو بردن بیوفی عشق
 بانو بردن بیوفی غنچه
 دستانهای تو
 میتوان افتاد
 جنگ و صلح را
 ترانه ای بلند سازد
 برای شان دانه های گرس
 که درق یکما ایشان بنوازند
 بانو بردن
 کامیابی می خواهد

که استوار
 از کافالهای محقق مرگ بگذرند
 و اندیشه های می خواهد
 بی انحراف
 در هیچ زمانه
 از تو گفتن آسان است
 بانو بردن آسان
 دل می خواهد دل
 ای سوز من سوزنه من
 من بانوهای عالمم
 من دستانهای شکوفه های شوم
 دستانهای ما سکه
 خردم
 خردم مرگ
 در قلب جوهره های افکند
 در گوشت ما خشم و شعله مرگ
 در افق شایسته انفجار
 در تمام سواد ما تار تار
 و تمام سرخ تو
 از تمام منقوره های سازم و خوانم

بانو بردن دل می خواهد دل
 ای سوز من سوزنه من
 بانوهای عالم
 و شهرهای بزرگ
 از ترانه های شورانگیز حاسله های سرایم
 و بانوهای عالمم زیباترین ترانه را
 تقدیم می خوانم

ساعت ۱۱ شب
 ۶۸/۱۲/۱۴
 منیره

اسامی تعدادی از پیشمرگان جانباخته کومه له در جنگ داخلی

شماره	نام و نام خانوادگی	تاریخ کشته شدن	محل کشته شدن
۱	علی کلیجه ای	۱۳۶۰/ ۲/ ۵	مهاباد
۲	علی اکبر حبیب پناه	۱۳۶۰/ ۲/ ۶	تیکانلوجه - مهاباد
۳	علی رحیم پناه	۱۳۶۰/ ۲/ ۶	تیکانلوجه - مهاباد
۴	یوسف حسنخالی	۱۳۶۰/ ۲/ ۸	اعدام - عیسی کند - مهاباد
۵	عبدالله محمودی	۱۳۶۰/ ۲/ ۱۷	جانباختن در زندان حزب
۶	مسعود نیازمند	۱۳۶۰/ ۲/ ۱۷	سیسر - سردشت
۷	اسماعیل حمزه ای	۱۳۶۰/ ۲/ ۲۵	بانه
۸	یدالله خاطری	۱۳۶۰/ ۵/ ۳۱	کامیاران- دمکرات و رزگاری
۹	ایرج علمداری (شاهو)	۱۳۶۰/ ۵/ ۳۱	کامیاران- دمکرات و رزگاری
۱۰	مظفر عزیززاده	۱۳۶۰/ ۵/ ۳۱	کامیاران- دمکرات و رزگاری
۱۱	فرامرز مرادی	۱۳۶۰/ ۶/ ۴	کامیاران، اعدام، دمکرات و ..
۱۲	طاهر باجلانی	۱۳۶۰/ ۶/ ۱۰	کامیاران
۱۳	جبار یوسفی	۱۳۶۰/ ۱۰/ ۴	سنندج
۱۴	رحیم قادری	۱۳۶۱/ ۶/ ۷	قره داغ - شارویران- مهاباد
۱۵	سلیمان رحیمی	۱۳۶۱/ ۶/ ۷	قره داغ - شارویران- مهاباد
۱۶	حمید نعلی	۱۳۶۱/ ۶/ ۷	قره داغ - شارویران- مهاباد
۱۷	کمال فدوی	۱۳۶۱/ ۶/ ۱۰	کانی کوتر- مهاباد
۱۸	عطا میری	۱۳۶۱/ ۶/ ۱۰	کانی کوتر- مهاباد
۱۹	علی اصغر جودی (تبریزی)	۱۳۶۱/ ۶/ ۱۰	کانی کوتر- مهاباد
۲۰	عبدالله ابراهیمی	۱۳۶۱/ ۷/ ۱۹	جاده پیرانشهر - سردشت
۲۱	ارسلان خلیلی	۱۳۶۱ / ۴/ ۴	بزوش- کامیاران
۲۲	عطا سلیمان محمد	۱۳۶۲/ ۵/ ۱۱	برده سور سردشت
۲۳	عبدالله ؟ (مکاو)	۱۳۶۲/ ۵/ ۱۱	برده سور سردشت
۲۴	قادر بوکانی	۱۳۶۲/ ۵/ ۱۱	برده سور سردشت
۲۵	حسین عبدالی	۱۳۶۲/ ۵/ ۱۱	برده سور سردشت

۲۶	عزیز بابزیدی	۱۳۶۲/ ۵/ ۱۱	برده سور سردشت
۲۷	نادر خداجو	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۲	گلپه مریوان
۲۸	محمود مرادی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۲	گلپه مریوان
۲۹	محمد علی خالیدی (عباس)	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۲	گلپه مریوان
۳۰	عباس اسدی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۲	گلپه مریوان
۳۱	محبوبه کردیان ترقی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۲	هادی شاران	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۳	علی حبیبی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۴	شهرام بنی بشر	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۵	فرزانه مه ریان	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۶	اقبال مرادی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۷	محمود کریمی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۸	حسین آخش	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۳۹	محمی الدین اسدی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۴۰	عبدالله احمدی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۴۱	شفیع عبداللهی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۴۲	کیومرث برفی	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۴۳	ایرج یوسف پور	۱۳۶۲/ ۹/ ۲۸	دوزخ دره مریوان سنندج
۴۴	عمر عارفی	۱۳۶۲/ ۱۰/ ۱۰	اعدام
۴۵	ادریس محمدی (کمال هورامی)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان
۴۶	محمد رحیم الهی (هورامی)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان
۴۷	محمد بهرامی (لاله حمه باوان)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان
۴۸	علی آرمان (علی فارس)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان
۴۹	مدریک یوسفی (ریبوار پالنگان)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان
۵۰	میرزا زاهدی	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۱	طلیعه علی رمائی (بیساران)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۲	عبید صوفیه	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۳	دارا اسعدی (منصور پاوه ای)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۴	بختیار خالیدی	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام

۵۵	نصر اللہ بھمنی (مامہ نہ سہ)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۶	مسعود احمدی (توفیق)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۷	سید قادر شیخ علی	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۸	فرح ادمن	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۵	اورامان - اعدام
۵۹	ابراہیم بکری (مام براہیم)	۱۳۶۳/ ۸/ ۲۶	قوزلو - مہاباد
۶۰	ارسلان قطبی	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۱	بہرام قادری	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۲	صالح کریمی (صلاح سنہ)	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۳	ژیلا عندلیبی	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۴	پرویز گل افشان	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۵	امید رستمی	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۶	جمال خانپور	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۷	عطا امینیان	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۸	محمد قاسم مرادی (حمہ قاسم)	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۶۹	صاحبہ ناصری	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۷۰	سلام حمزہ	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۷۱	محمد رشید صادقی	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۶	اورامان
۷۲	طہ درویشی	۱۳۶۳/ ۱۱/ ۲۹	نیزرو - بانہ
۷۳	محمد رشید نوری	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۱۷	بران
۷۴	باشی شکری (بیان)	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۷۵	فاطمہ حکیمی (شبو)	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۷۶	سیامک مظہری	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۷۷	جمیل عارف عزیز (ہوشیار)	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۷۸	علی سہراب نژاد	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۷۹	محمود صادقی	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۸۰	جواد باتمانی (بیاری)	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۸۱	عبد اللہ قاسمی	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ
۸۲	صالح محمدی	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	چومان - بانہ و اسیر و اعدام
۸۳	نظیفہ لطف الہی (مہ ناز)	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	سیسارک - بانہ

سیسارک - بانه	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	توران رحیم پور	۸۴
سیسارک - بانه	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	ثروت شریفی	۸۵
سیسارک - بانه	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	منصور قوامی	۸۶
سیسارک - بانه	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	عمر محمدی	۸۷
سیسارک - بانه	۱۳۶۳/ ۱۲/ ۲۱	صمد زارع رمشتی	۸۸
سپی کانی - مریوان	۱۳۶۴/ ۱/ ۱	اقبال کاظمی (نوری)	۸۹
سپی کانی - مریوان	۱۳۶۴/ ۱/ ۱	یدالله محمدی (نوره)	۹۰
سپی کانی - مریوان	۱۳۶۴/ ۱/ ۱	رضا اصغر نژاد (همایون)	۹۱
باغ شیخان - مهاباد	۱۳۶۴/ ۱/ ۵	محمد پوپک (حمه حاجی)	۹۲
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	عباس رضایی	۹۳
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	ابراهیم کمانگر (خسرو بزوش)	۹۴
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	نبی مرادی	۹۵
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	ابراهیم وسیی	۹۶
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	آزیتا شریفی	۹۷
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	ناسکه فتحی (گولاله)	۹۸
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	اشرف پناهنده	۹۹
میشیاو و سیف - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	خلیل یوسفی (صمد)	۱۰۰
اسیر و اعدام - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	فرزاد رفیعی	۱۰۱
اسیر و اعدام - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	ناصر صفری (رشید اباد)	۱۰۲
اسیر و اعدام - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	محمد شریف رضایی (فواد قربان)	۱۰۳
اسیر و اعدام - شیلر	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	داود قادری (داود ظفر اباد)	۱۰۴
تازیان - بانه	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	ایوب محمودی	۱۰۵
بانه	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	عزیز الهی	۱۰۶
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	حسین حمه رش (جلیل سیسری)	۱۰۷
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	شکرالله شریعتی	۱۰۸
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	ربوار احمدی	۱۰۹
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	حبیب الله منتصری (محمد پزشکی)	۱۱۰
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	حفصه محمد پور (گلاویژ)	۱۱۱
بانه - حدک و ج ا	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۳	سعد خسروی (منصور)	۱۱۲

۱۱۳	نادر ساعدیناه	۱۳۶۴/ ۱/ ۱۱	اسیر و اعدام – کنده ل بانه
۱۱۴	رحمان ویسی (مروارید)	۱۳۶۴/ ۱/ ۲۷	بانه
۱۱۵	ناصر نظری مقدم	۱۳۶۴/ ۱/ ۲۷	بانه
۱۱۶	صدیق مظفری (صدیق ار پی جی)	۱۳۶۴/ ۲/ ۳	سرشیو - مریوان
۱۱۷	محمد امین باقری ناجی کند	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	سرشیو - مریوان
۱۱۸	احمد سیده (خورخورا)	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	باغلوچه - بوکان
۱۱۹	حمزه فقه نبی	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	باغلوچه - بوکان
۱۲۰	حامد رضایی	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	باغلوچه - بوکان
۱۲۱	محمد خسروی (قاله غریب)	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	باغلوچه - بوکان
۱۲۲	جلیل صالحی، ده ره ویان	۱۳۶۴/ ۲/ ۹	باغلوچه - بوکان
۱۲۳	محمود احمدی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۶	باغلوچه - بوکان
۱۲۴	کریم امانی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس - شیلر
۱۲۵	جمال کوردی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۲۶	محمد هادی قورقی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۲۷	محمد امین شیخی (حمه مین وزمان)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۲۸	سلیمان رحمانی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۲۹	کریم مروتی (تخته)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۰	عبدالله محمدی (وریا عباس ناوا)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۱	محمد رحیم صالحی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۲	امین امامقلی (فواد ماموخ)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۳	عابدین ابراهیمی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۴	فاروق قربانی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۵	صلاح احمدی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۶	محمد یزدیان (دکتر تقی)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۷	توفیق احمدی	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۸	موسی سعیدی (موسی آویهنگ)	۱۳۶۴/ ۲/ ۱۸	نه ر مه لاس
۱۳۹	محمود احمد زاده (محمود قناسه)	۱۳۶۴/ ۲/ ۲۲	اغوتمان - مهاباد
۱۴۰	رحیم موشالو	۱۳۶۴/ ۲ / ۲۲	اغوتمان - مهاباد
۱۴۱	احمد عبدی	۱۳۶۴/ ۲/ ۳۰	سقز - حدک و ج ا

۱۴۲	جعفر قادری (مظفر یمینانی)	۱۳۶۴/ ۳/ ۲	ده رویان شیخ - دیواندره
۱۴۳	رحمان قادری	۱۳۶۴/ ۳/ ۲	ده رویان - دیواندره
۱۴۴	حمید نجومی- (سعید فارس)	۱۳۶۴/ ۳/ ۲	ده رویان شیخ - دیواندره
۱۴۵	عطا محمد نژاد	۱۳۶۴/ ۳/ ۲	ده رویان - دیواندره
۱۴۶	سیروس صادقی	۱۳۶۴/ ۳/ ۱۴	بوردমে - سرشیو سقر
۱۴۷	عبدالله حسن آبادی	۱۳۶۴/ ۳/ ۱۴	بوردমে - سرشیو سقر
۱۴۸	جبرئیل عمر قزنی (مام جبرئیل)	بهار ۱۳۶۴	اسیر و اعدام در ۶۰ سالگی
۱۴۹	فرهاد امانتی (صلاح)	۱۳۶۴/ ۴/ ۹	قامیشله - مریوان
۱۵۰	محمی الدین حسین پناهی	۱۳۶۴/ ۴/ ۱۸	جنوب کردستان
۱۵۱	فایق اسماعیلی (مام فایق)	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۲	بهزاد مراد ویسی	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۳	حسین تال	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۴	صالح رنجبر (میانه)	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۵	اقبال پروینی	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۶	غفور مرادی	۱۳۶۴/ ۵/ ۱	سیف - مریوان
۱۵۷	رحمان مشفق	۱۳۶۴/ ۵/ ۲۶	عشی آباد مهاباد
۱۵۸	سیف الله دیر گندم	۱۳۶۴/ ۶/ ۵	جوشن - سقر
۱۵۹	محمد صالح حق شناس	۱۳۶۴/ ۶/ ۵	جوشن - سقر
۱۶۰	علی اشرف سیف الهی	۱۳۶۴/ ۶/ ۵	جوشن - سقر
۱۶۱	غفور مرادویسی	۱۳۶۴/ ۶/ ۵	جوشن - سقر
۱۶۲	حمید حاجی میرزایی	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۱	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۳	جمیل ذکریایی (جلیل)	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۱	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۴	حمید یاسی	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۱	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۵	پرشنگ رستم گرجی (ارغوان)	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۱	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۶	حمیرا باسامی (محترم)	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۱	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۷	مریم راهدان	۱۳۶۴/ ۶/ ۱۷	گلین ژاورو - سنندج
۱۶۸	سعید رحمان پور	۱۳۶۴/ ۷/ ۲	باشبلاغ - سقر
۱۶۹	خالد غفاری	۱۳۶۴/ ۷/ ۲	اعدام- باشبلاغ - سقر
۱۷۰	علی غفاری (چور)	۱۳۶۴/ ۸/ ۶	کانی کندل - مریوان

سقز	۱۳۶۴/ ۸/ ۱۲	محمد مینایی (حمه لگز)	۱۷۱
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	خسرو جهاندیده (مصطفی عجم)	۱۷۲
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	ابراهیم مکرری (غریب)	۱۷۳
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	نجم الدین اکرادی	۱۷۴
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴ ۸/ ۲۲	قاسم خسروی	۱۷۵
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	عطا جوان	۱۷۶
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	علی جعفر شیخوندی	۱۷۷
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	بهرام ملکی (بهرام تورک ملکان)	۱۷۸
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	خدیجه احمدی	۱۷۹
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	جمیل کوهی	۱۸۰
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	عزیز سلیمان زاده	۱۸۱
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	قادر کریمی	۱۸۲
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	سواره بختیاری	۱۸۳
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	موسی ولی لو	۱۸۴
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	عتیق شیرینی	۱۸۵
دالانپر - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	حسن حقیقت	۱۸۶
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	نسرین حسنخالی	۱۸۷
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	منصور شوکتی	۱۸۸
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	شهرام علایی برزنچی (فواد)	۱۸۹
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴ ۸/ ۲۲	لقمان همتیان	۱۹۰
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	عادل باقری	۱۹۱
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	اشرف حسین پناهی	۱۹۲
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	سلیمان اربابی	۱۹۳
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	منیره مدرسی	۱۹۴
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	خلیل فتاحی	۱۹۵
زخمی - اعدام - مه ر گه ور	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۲	علی ایران دوست	۱۹۶
زخمی - اعدام - دره خاکورک	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۳	مولود جوانمردی (علی درمان اوا)	۱۹۷
زخمی - اعدام - دره خاکورک	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۳	ابراهیم پورمند	۱۹۸
خاکورک - کردستان جنوبی	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۳	خالد ارغوانی	۱۹۹

محمد علیرمایی	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۳	سرشیو سقر	۲۰۰
صدیق صارمی	۱۳۶۴/ ۸/ ۲۴	سرشیو سقر	۲۰۱
اسماعیل شیخی	۱۳۶۵/ ۹/ ۱۸	ماسیدر سقر	۲۰۲
تیمور حجت جلالی	۱۳۶۵/ ۴/ ۵	قلقله سقر	۲۰۳
جلال صفر علی پور (ربیندان)	۱۳۶۵/ ۴/ ۵	قلقله سقر	۲۰۴
مظفر محمدی	۱۳۶۵/ ۴/ ۱۵	اوباتو - دیواندره	۲۰۵
سلیمان شکری	۱۳۶۵/ ۵/ ۲	کمر سیاو - سقر	۲۰۶
ماجد غوثی (عطاره ش)	۱۳۶۵/ ۵/ ۲	اعدام - کمر سیاو - سقر	۲۰۷
علی رشید پور	۱۳۶۵/ ۵/ ۱۱	دیواندره	۲۰۸
سلیمان محمدی	۱۳۶۵/ ۶/ ۲	ترور - بوکان	۲۰۹
بهزاد سیمایی	۱۳۶۵/ ۶/ ۲۳	ناجی کند - بوکان	۲۱۰
جعفر محمد ره ش	۱۳۶۵/ ۶/ ۲۳	ناجی کند - بوکان	۲۱۱
حیدر میرانی (هیرش)	۱۳۶۵/ ۶/ ۲۳	ناجی کند - بوکان	۲۱۲
حنیفه رضاپور	۱۳۶۵/ ۷/ ۱۱	دروزان علیا - سنندج	۲۱۳
محمد امین یوسفی (مینہ نستان)	۱۳۶۶/ ۴/ ۱۷	سیسر سردشت	۲۱۴
شریف یعقوبی (بیساران)	۱۳۶۶/ ۵/ ۴	حدکا و ج ۱ - بیساران - سنندج	۲۱۵
فایق باسامی (هرسین)	۱۳۶۶/ ۵/ ۴	حدکا و ج ۱ - بیساران - سنندج	۲۱۶
یوسف ستارزاده (بابک تورک)	۱۳۶۶/ ۵/ ۴	حدکا و ج ۱ - بیساران - سنندج	۲۱۷
فایق کریمی (فرزاد سنه)	۱۳۶۶/ ۵/ ۴	حدکا و ج ۱ - بیساران - سنندج	۲۱۸
محمود خدری (سامان)	۱۳۶۶/ ۵/ ۷	سلته کلتو - سقر	۲۱۹
محمد پیروزی	۱۳۶۶/ ۵/ ۱۴	سردشت	۲۲۰
بهروز شادفر (سیروان باوریز)	۱۳۶۷/ ۵/ ۱۳	هویه و سرهویه - سنندج	۲۲۱
الله کرم آذری (سیروان پاوه ای)	۱۳۶۷/ ۵/ ۱۳	هویه و سرهویه - سنندج	۲۲۲
سیمین ناصری (ویسر)	۱۳۶۷/ ۵/ ۱۳	هویه و سرهویه - سنندج	۲۲۳
شهین ساعدی	۱۳۶۸/ ۶/ ۲۹	کانی شیره - مریوان	۲۲۴
نادر مالک پوری	۱۳۶۸/ ۶/ ۲۹	کانی شیره - مریوان	۲۲۵
احمد عزیزی	۱۳۶۸/ ۶/ ۲۹	کانی شیره - مریوان	۲۲۶
عبدالله احمدی	۱۳۶۸/ ۶/ ۲۹	کانی شیره - مریوان	۲۲۷
رحمان رمضانی (سدبار)	۱۳۶۸/ ۷/ ۱	اعدام - سه کوچکه - سرشیو سقر	۲۲۸

سه کوچکه - سرشيو سقر	۱۳۳۶۸/ ۷/ ۲	کريم رحمانی (وسوکه ل)	۲۲۹
	۱۳۶۸/ ۷ / ۱۹	محمد نرگسی	۲۳۰
اشتباھی - هفتاش - سرشيو سقر	اوایل شهر یور ۱۳۶۸	سارا شریفی (نأشی گولان)	۲۳۱
اشتباھی - هفتاش - سرشيو سقر	اوایل شهر یور ۱۳۶۸	حسن کمانگر	۲۳۲

اسماعیل عجم (رضا جهانیدیه)

Azersol@yahoo.com

11/ 10/ 2012

20/ 08/ 1391